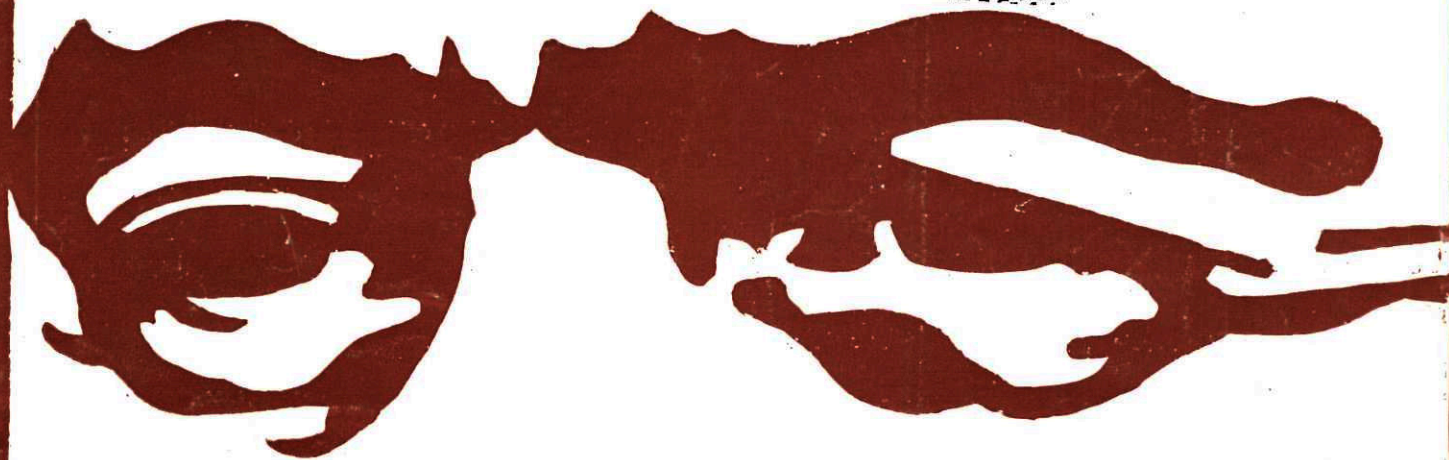


تگین

شماره ۵۸۹ - سال هشتم
شهریور ماه ۱۳۵۱
تک شماره بیست و یک ریال

جلال آل احمد



تکین

شماره ۵۸۹ - سال هشتم
شهریور ماه ۱۳۵۱
تک شماره بیست و یک

جلال آل احمد



سی و دومین سال سلطنت



پس از سی و یکسال سلطنت اکنون دورنمای گذشته برای يك فضاوت صحیح و منصفانه مبنای محکم و استواری بدست میدهد . حالا که ابرها کنار رفته و غبار فتنه و غوغا فرونشسته است می بینیم که اندیشه روشن و ترقیخواه شاهنشاه آریامهر در تمام این احوال در تب و تاب ایجاد مملکتی آزاد و مستقل و در تکاپوی بنیان گذاری جامعه ای فارغ از مظالم سیاسی و اقتصادی بوده است . افراد بسیاری بودند که حفظ ثبات جامعه را در حفظ مناسبات کهن ارباب رعیتی و در تثبیت ارزشهای پوسیده ای میدانستند که پشتوانه موجودیت طبقات ممتاز را تشکیل میداد و بر تبعیضات و تمایزات موجود صبحه میگذاشت اینها بودند که صاحبان افکار مترقی را تکفیر میکردند و همیشه راه را بر اصلاحات سودمند بحال طبقه زحمتکش و تحولات هماهنگ با آراء و افکار روشنفکران می بستند . اما قدرت و اراده رهبر مملکت در کنار وحدت و هماهنگی میلیونها ایرانی آزاده ای که استقلال و تمامیت میهن خود را در دوام رژیم سلطنتی مشروطه میدانستند و شکستن زنجیرهای رژیم ارباب رعیتی و برافتادن تبعیضات و تمایزات ، آرزوی دیرینه ایشان بشمار میرفت همه افسونها را بی اثر کرد و عصر نوئی آغاز شد که تجلیات آنرا نه تنها در پهنه سیاست داخلی ، بلکه در عرصه سیاست خارجی بی چشم می بینیم . این احترام و اعتباری که برجسته ترین ممالک جهان ، چه در اردوگاه غرب ، و چه در اردوگاه شرق برای ملت ایران و رهبران ایران قائلند و نمونه آنرا در استقبال پر شور مردم جمهوری چین از شهبانوی عالیقدر ایران دیدیم ناشی از سیاست مستقل و سالم و سازنده ای است که کشور ما در رابطه با قدرتهای جهان اتخاذ کرده است ، و در عین حال انعکاسی است از اصالت و سلامت تحولاتی که میهن ما را از صورت يك جامعه راکد و منزوی به يك جامعه متحرك و فعال و خلاق تبدیل کرده و بر مراتب شان و حیثیت ایران در جمع خانواده جهانی افزوده است .

آغاز سی و دومین سال سلطنت شاهنشاه آریامهر را بعموم ملت ایران تبریک میگوئیم و پایداری رژیم سلطنت مشروطه و دوام استقلال میهن باستانی خود را از خداوند متعال آرزو داریم .

سینمای آزاد

ناشر : انتشارات سینمای آزاد - ۱۴۲ صفحه

قیمت ۵۰ ریال

دومین کتاب سینمای آزاد با نظر بصیر نصیبی منتشر شد . در آغاز کتاب متن سخنرانی چاپ نشده فریدون رهنما با نام بینش سینمایی چاپ شده است و سخنرانی با این جمله پایان می پذیرد «هیچ کشوری از صفحه جغرافیای جهان از میان نمرود آنچه میرود اندیشه آن کشور است .» گفتگوی داریوش مهرجویی و حسن فلی زاده از مضایب درخور اهمیت کتاب دوم است . گفتگو شکل گفتگوی متداول را ندارد - و بسیاری از مسائل در این مطلب بحث و تحلیل می شود . هوشنگ آزادیور در بررسی و نقد فیلم «چشمه» کارهای تئاتری آوانسیان را نیز مطرح می کند و رابطه سینما و تئاتر را در کار آوانسیان بررسی مینماید . درباره فیلمنوشته های بونوئل و ترستانا مطلبی میخوانیم از فرانسیسکو آراندا با ترجمه خوب کامران فانی - حسن فیاد - نیز با پرفسور ویلیام منگر رئیس دانشکده سینمایی G - C - L - N گفتگوی جامع و کاملی دارد که حکایتگر آگاهی و شناخت ویلیام منگر به مسایل سینما و سینمای تجربی است . نادر البرز چهار یادداشت نوشته است برای فیلم های فارسی و فیلمسازی که در کادر کنونی سینمای فارسی کار می کنند در این مطلب با دیدی طنزگونه و با قلم تند و تیز مسائل سینمای فارسی مطرح می شود .

در این شماره :

سیاست علمی جهان و فرهنگ ایران	پروفسور فضل اله رضا
سیاست ایران شناسی	دکتر حمید عنایت
اکولوژی	دکتر مهدی پرهام
شهابی در تاریکی	شعری از نادر نادریور
عقب مانده و عقب رانده (پلاستریتن)	ترجمه : بابک قهرمان
انسانی تازه و محیطی تازه	دکتر شاپور راسخ
هدایت و ریلکه	منوچهر لهندسی - فواد میثاقی
در خرگه شب - از عرش جنون کلاه	دوشعر از : محمود کیانوش
ظهور زرتشت در پاریس	سید محمدعلی جمالزاده
ارزش گذاری ، عقیده ، اعتقاد	
(گونار میردال)	ترجمه : مجید روشنگر
زندگی و مرگ حسین بن منصور حلاج	حسین اخوان
عبدالرحیم حقوردیف	ترجمه : علی عباسی
مردان فردا (نقد)	از : دکتر ژاله مهدوی
برج (نمایشنامه ای از پیتر وایس)	ترجمه : بابک قهرمان
طرح و طنز	کاظم سادات اشکوری
فلسفه جدید	احمد آرام
آشنائی با کتابهای ماه	موسوی گرمارودی

روی جلد - بمناسبت ماه خاموشی جلال آل احمد - تنظیم از : مرتضی ممیز

توضیح : روی جلد مجله شماره مجله اشتباه ۸۹ درج شده که صحیح آن شماره ۸۸ است .

نگین

شماره ۸۸ - شهریورماه ۱۳۵۱

صاحب امتیاز و مدیر :

دکتر محمود عنایت

نشانی مجله : تهران - خیابان پهلوی

کوچه عدل - شماره ۵۲

تلفن ۴۶۴۷۹

تلفن مدیر ۸۲۷۵۴۷

راپرت

رفقا اهل ادا و اصول نیستند و یقیناً در آنچه میگویند صداقت دارند ولی در تعریف و تمجید سایرین سایه‌ای از تکلف و تصنع می‌بینم که در تحلیل آخر همان « اسنوبیسم » و تظاهر به استعداد فهم و درك آثار مدرن است . در گرماگرم بحثی که بر سر همین موضوع راه افتاده بی‌آنکه بخواهم به شخص معینی کنایه بزنم اظهار لحنیه میکنم که : آدم اثری را نفهمد و تظاهر کند به اینکه فهمیده است همانقدر دلیل بی‌فرهنگی اوست که نارسائی و عجز او از فهم آن اثر .

آشکارا حس میکنم که چند قطره آب سرد با این حرف به سر و روی بعضی از حاضرین پاشیده‌ام . یکی دوتن سخت ازمن میرنجند .

در اینجا سؤال رایج مردمان ازیکدیگر اینستکه « چیزی فهمیدی یا نه ؟ » و کسی از مدافعين سرسخت هنر مدرن بهجوابگوئی درمیآید که : « بحث بر سر فهمیدن نیست ، بحث بر سر حس کردن است . درست‌تر آنستکه برسید چیزی حس کردی یا نه ؟ » و کیست که گوش شنوا داشته باشد و صدای بیل ، صدای کلنگ ، صدای غلغل آب ، صدای فلزی که بر شیشه ببالند و شیشه‌ای که بر فلز بسایند ، صدای میخی که بر سنگ بخرانند و چوبی که به رنده بترانند باطراتاق و چکاچاك و طبطبه و طنطنه نشود .

خانم « مهاجر » مؤدب و مهمان‌نواز است اما خانم دیگری که خود را همه‌کاره جشن هنر میداند و در حقیقت هیچ‌کاره است خیلی گرد و خاک بر اه انداخته است . سلوك و رفتار حسابگرانه‌اش با میهمانان چنان است که گوئی میخواهد خاصه خرجی و دست و دلبازی جشن را درمورد اشتکهاوزن با امساك و صرفه جوئی درمورد سایر میهمانان جبران کند و البته کسی بروی مبارك خود نمیآورد . میهمان که یکی باشد صاحبخانه گاو میکشد اما فعلاً اینقدر سمن هست که یاسمن توش گم است . مسلم آنستکه کمتر کسی بخاطر پلوخوری و سورچرانی به اینجا آمده است و این تشریفات و ترتیبات هم هر عیبی داشته باشد حسنش اینستکه از آن دعوت خواره‌هائی که قیافه شان را در هر مجلس و محفلی می‌بینی و از ترس هوجبگیری‌شان پای هرسفره‌ای جائی هم برای ایشان باز میکنند که سیلشان را چرب و خرشان را نعل کنند در اینجا خبری نیست . روایت بعضی از دوستان هم مخدوش درآمد که میگفتند امسال مقرر چنان است که کسی از برنامه‌های جشن انتقاد نکند . ما ضعف ها و ترس‌های خودمان را غالباً در پشت این گونه شایعات مخفی میکنیم . دهنمان را که شیرین کردند حرف درمیآوریم که « دستور داده‌اند » در حالیکه لاقول در اینمورد دستوری در کار نبود و نمیتوانست هم در کار باشد . دستگاهی که در راه « اعتلاء هنر » این برنامه‌ها را علم کرده است یقیناً اس اساس و باء بسم‌الله این مقوله یعنی بحث و انتقاد و برخورد آراء و عقائد را هم باید تحمل کند ، و اگر مقدمه امری درست در نیامد نفس آن امر هم درست در نمیآید .

اشتن زوایك میگفت : يك اثر هنری در اولین نظر فهمیده نمیشود بلکه مثل يك زن پیش از اینکه تسلیم شود میخواهد از او التماس و استدعا کند ! تازه این گفته او ناظر به آثاری چون سنفونی بتهوون یا درام‌های شکسپیر بود . اگر زوایك در این عهد زنده بود وبا هنر اشتکهاوزن روبرو میشد میدید که این فتنه فتنه تنها به استدعا و التماس راضی نیست بلکه تا حریف را به رنج و شکنجه و سرسام و تب و تاب قشعربره دچار نکند و کار به غش و ضعف نکشد گوشه چشمی به آدم نمیدارد .

سخن فیلسوفانه‌تر و بی‌پرده‌تر که زیرگوشی زمزمه میشود اینستکه : موزيك الكترونيك هیچ پیوندی با شرق و شرقیان ندارد و این استشراقی که بعضی از فرنگیان در پوشش آن بر شرقیان جلوه‌گر شده‌اند پسرده‌ای دیگر از همان نمایشی است که با شرکت سوداگران غرب از قرن نوزدهم

آقای موریس فلوره در تالار دانشکده پزشکی دانشگاه پهلوی راجع به اشتکهاوزن کنفرانس میدهد . من سراپا گوش هستم و از حرفهای فلوره یادداشت برمیدارم . آقای فلوره فرانسوی است و آقای اشتکهاوزن آلمانی ، ظاهراً آقای فلوره شارح و مفسر موسیقی اشتکهاوزن است ، و خود او (فلوره) میگوید مفهوم موسیقی بین‌المللی همین است که يك فرانسوی در ایران راجع به يك آلمانی سخنرانی کند . برگزیده‌ای از حرفهای او را یادداشت میکنم .

● هر آهنگسازی زبان مخصوص خودش را دارد . باید کارآموزی کرد تا گوش به این زبان آشنا شود ● هیچ آدم سالمی که از نظر مغزی سالم باشد نمیتواند در مدتی کوتاه زبان يك موسیقیدان را بشناسد ● هريك از کارهای اشتکهاوزن مستقل نیست بلکه هر کدام آنها راههای تازه‌ای ایجاد میکند و در دیگری ادامه مییابد ● مثل سنگی که در دریاچه‌ای بیندازند ، آثار اشتکهاوزن هم درجشنواره‌های دنیا تأثیراتی بجاگذاشته و توسط سایر آهنگسازان تقلید شده است ● کوشش کرده‌ایم که آثاری که از اشتکهاوزن در این جشنواره ارائه میشود برای حساسیت خاص شرقی مانوس و مألوف باشد ● برای اولین بار در این جشنواره ، کنسرت‌هایی از اشتکهاوزن برای مردم عادی و عامی شهر اجرا خواهد شد . جارچی‌ها موقع ومحل کنسرت‌ها را جار خواهند زد و کنسرت‌ها مجاني خواهد بود (یعنی روغن ریخته را نذر امامزاده خواهند کرد .) ● اشتکهاوزن فکر میکند که موسیقی او جوابی خواهد بود به مردمی که از موسیقی سنتی خسته شده‌اند ● روش اشتکهاوزن این نیست که فقط صداهای اطراف را ضبط کند بلکه او میکوشد که در این صداها دخل و تصرف کند ● در موسیقی اشتکهاوزن - مثل موسیقی ایرانی - شکل نهائی اثر از درون خود اثر بوجود میآید و نظر اینست که این موسیقی به‌غریزه آدمی نفوذ کند ● اشتکهاوزن میگوید : « من موسیقی خودم را نمینویسم بلکه سعی میکنم امواجی را که از من میگذرند بتو انتقال دهم . سعی میکنم که تو با من رابطه پیدا کنی و هردوی ما بیک مرکز که ماوراء ماست ، ومركز و منشاء موسیقی است دسترسی پیدا کنیم . » ● اشتکهاوزن به‌شنونده اجازه شرکت و دخالت نمیدهد و از آنها سکوت مطلق میخواهد ● دانشجویان به‌او زیاد اعتراض میکنند از آن جمله در سال ۱۹۶۹ دانشجویان هلندی مدعی شدند که وی فاشیست است و میخواهد هنرش را به مردم تحمیل کند .

موریس فلوره در چند جمله کوتاه بهجواب گوئی این ادعا میپردازد اما نمیدانم مترجم بد ترجمه میکند یا حواس من مغشوش شده‌است که هیچ چیز از جواب او درك نمیکنم .

بعد بعنوان « پیش غذا » صفحاتی از آثار اشتکهاوزن برای حضار بخش میکنند تنها تأثیرش در من اینست که بقول قدماء احساس میکنم که نزدیک است « زهره‌ام بچکد . »

● یکی از حاضرین زیرگوشم میگوید : سابقاً در حوالی « ترشیز » حاکمی دستور داد مقصری را بچوب ببندند . تا مامورین چوب را بیاورند مدتی طول کشید . مقصر گفت « قربان امر کنید ليکی میکی بزنند تا چوب و فلک برسد » یعنی سیلی و سقلمه‌ای بزنید تا چوب و فلک آماده شود . گفتیم مقصود ؟ گفت این پیش غذای اشتکهاوزن در حکم همان ليک مپك است !

از خودمانی‌ها یدالله رویائی و منوچهر آتشی خیلی سفت و سخت از موسیقی اشتکهاوزن دفاع میکنند . آتشی میگوید وقتی موزيك اشتکهاوزن را می‌شنوم انگار به صدای اعضاء خودم گوش میدهم ، و رویائی میگوید این موسیقی مستقیماً با اعصاب آدم سروکار دارد . کسی میگوید صدای سوهان هم با اعصاب آدمی سروکار دارد . در مجموع احساس میکنم که

فریاد میزنند کجا میروی؟ طرف میگوید میروم که بخوابم!

تسخیر و استهزاء تماشاگران، و بی‌اعتنائی ویلسون که با جدیتی شگفت مشغول راست و ریس کردن صحنه است حالتی از يك آسایشگاه روانی را بمن القاء میکند که جماعتی غریبه به تماشای آن آمده‌اند و سرسوزنی با بیمارها حس همدردی ندارند. از آربی آوانسیان میپرسم: چیزی از کارهای این مرد می‌فهمید؟ میگوید: «تا دیشب مخالف او بودم ولی از امروز نظرم برگشت. معتقد شدم که اینمرد حرفهائی دارد». میگویم چه حرفی دارد؟ میگوید: «دارم پی‌گیری میکنم. رشد را گرفته‌ام به بینم بکجا میرسد». از حرف آربی بیاد زمان طفولیت می‌فتم، و آن خط‌ها و نقش‌ها بر دیوار، که کسی مینوشت اگر میخواهی مرا به بینی این خط را بگیر و بیا. و ما خط را می‌گرفتیم و میرفتیم و در آخر با متلکی یا ناسزائی یا شکلی بردیوار روبرو میشدیم.

کسی از آربی می‌پرسد آیا این نمایش، نمایشنامه‌ای هم دارد. آربی میگوید اگر شما بتوانید زندگینامه خودتان را بنویسید این نمایش هم میتواند نمایشنامه داشته باشد، و این حرف یعنی اینکه همه چیز بالبداهه پیش میرود و مثل موزیک آقای اشتکهاوزن در اینجا هم شکل نهائی اثر از درون خود اثر بوجود می‌آید اما ظاهراً آربی هم از کار اینمرد چیزی نفهمیده است. لااقل تا آن لحظه که با من صحبت میکرد هنوز مشکل برای او حل نشده بود.

بعد از پنج شب و پنج روز، عاقبت ورد زبان همه کس کلمه «نمیدانم» و «نمی‌فهمم» شده است. از هرکس چیزی یی‌رسی میگوید «نمیدانم» - ویلسون چه میخواهد بگوید؟ نمیدانم. اشتکهاوزن در «رفرن و پروستسیون» چه چیزی خواسته است برساند؟ نمیدانم. جان کبیج چه صیغه‌ای است؟ نمیدانم. عجب آنکه کنفرانس‌های یکی دوساعته هم گاهی از مشکل باز نمیکند و این عقده چنان فرو بسته است که هیچ سحر و افسونی آنرا نمی‌گشاید. اینکه اولیوبه مسیان چه سبک و روشی در موسیقی دارد و شوینبرگ چه درسی به اشتکهاوزن داده، و لئوی آراگون در باب ویلسون چه عقیده‌ای ابراز کرده به فهم آنچه فعلاً می‌بینیم و می‌شنویم کمکی نمیکند.

انگار غرض نهائی از همه این رفت و آمدها و نشست و برخاست‌ها این بوده است که مسئله به «نمیدانم» و «نمی‌فهمم» منجر شود. خواننده‌ای در بزم يك اصیل زاده ترك، غزلی را با ردیف «نمیدانم» آغاز کرد و چنین خواند:

گلی یا سوسنی یا سرو یا ماهی نمیدانم

از این آشفته بی‌دل چه میخواهی نمیدانم

صاحب مجلس از کوره در رفت، گریزی بدست گرفت و بجان آوازه‌خوان افتاد که مرد حسابی، تو که هیچ چیز را نمیدانی، پس چه چیز را میدانی؟ وقتی چیزی نمیدانی مگر مجبور هستی که حرف بزنی؟ من از تو می‌پرسم اهل کجائی، می‌گوئی نه اهل بلخم نه اهل هرات، نه از بغداد نه از موصل، یکمرتبه بگواهل کجا هستی و مرا خلاص کن. اینجا جای مختصر گوئی است. اگر از تو بپرسم صبحانه چه خوردی؟ آیا صحیح است که بگوئی نه کباب خوردم نه شراب، نه قورمه گوشت، نه عدس پخته، یکمرتبه آنچه خورده‌ای بگو و کار را تمام کن. آوازه‌خوان گفت من از این جهت اینطور سخن می‌گویم که مقصودم بسی پنهان است. شگرد من اینست که اول نفی میکنم تا تو خودت بویی از اثبات ببری.

شاید اشتکهاوزن و ویلسون هم مقصودشان خیلی مخفی‌تر و مرموزتر از اینست که ما فکر می‌کنیم و اینهمه پرگوئی و پرچانگی در هفت شب و هفت روز در پس پرده حکمتی داشته است که فقط اهل کرامت به کشف و شهود آن قادرند.

محمود عنایت

* اصحاب کُهِف در عهد حاکمی باسم دقیانوس می‌زیستند. آنها در غاری سیصدسال بخواب رفتند و هنگامی که از خواب بیدار شدند خیال میکردند که هنوز در عهد دقیانوس زندگی میکنند. بهمین اندیشه با سکه‌هایی که از آن عهد داشتند به شهر آمدند و همین کار باعث شد که مردم آنها را بشناسند.

آغاز شده است. آن زمان، شرق در ظلمت جهل و ترس نفیر میکشید و اصحاب کُهِف هنوز از خواب چندصد ساله بیدار نشده بودند. غرب بساط دقیانوس را درهم پیچید و رایت فتح برافراشت، و تمدن و تجدد تنها سوقاتی بود که این میهمانان ناخوانده به‌افسون آن توانستند دروازه‌های شرق را بکشایند. چندان نپائید که اصحاب کُهِف از خواب بیدار شدند و پيله‌های خاموشی و فراموشی را در نوردیدند و روزگار بازی نغز و پرمغزی آغازید. همچنانکه شرق خویشتن را باز می‌شناخت و سکه‌های عهد دقیانوس را از گردش خارج میکرد غرب را بیزاری از خویش فراگرفت. شهد تمدن چندان شیرین بود که حتی صاحب عله را دلزده کرد و غریب از خلق برخاست، و جائیکه خود غریبان کوس رسوائی این تجدد را بصدا در بیاورند یقیناً در شرق هم دیگر این حنا رنگی ندارد. پس باید نقش دیگری ساز کرد و بابوشش تازه‌ای جلو آمد. و چیست این پوشش تازه؟ همین چیزی که حضرات با هزار منت برای ما به‌ارمغان آورده‌اند و اسمش را عرفان و تصوف و استشراق گذاشته‌اند. اینطوری بهتر میشود دل دوستان را تسخیر کرد.

باید به عهد دقیانوس برگشت، باید هنر عهد دقیانوس را زنده کرد و سکه عهد دقیانوس را بخرج گذاشت، که آن عهد و آن عصر هر عیبی داشته باشد لااقل بزرگترین حسنش اینست که فضائی سکرآور و تخیل‌کننده دارد و آدمیان را به خواب سیصدساله فرو میبرد!*

تفاوت هنر آقای «یوهان ولفگانگ گوته» با آقای رابرت ویلسن یا آقای اشتکهاوزن در اینست که گوته شصت سال زحمت میکشد و اثری چون فاوست را می‌آفریند که تو آنرا ظرف چند ساعتی به سهولت و سادگی می‌خوانی و لذت می‌بری، اما رابرت ویلسن و اشتکهاوزن - بگفته مریدان ایشان - بالبداهه و در کمترین زمان ممکن، آثاری خلق میکنند که تو اگر سالیان دراز هم زور بزنی چیزی از آن سردر نمی‌آوری.

در جائی که سخن از نمایش ویلسون بمیان آمده بود خواستم اظهار لحنیه‌ای کنم. گفتم «ظاهراً هنرمند امروز میخواهد بیننده یا شنونده اثر خود را در مرارت و رنج و شکنجه‌ای که بخاطر آفرینش اثرش متحمل شده شریک کند» اما شبی که به تماشای یکی از قسمتهای نمایش شبانه روزی آقای ویلسون رفتم دیدم در محاسبه‌ام پنجاه درصد اشتباه کرده‌ام اینجا شرکتی در کار نیست، هر رنج و مرارتی هست بگردن تماشاگر است.

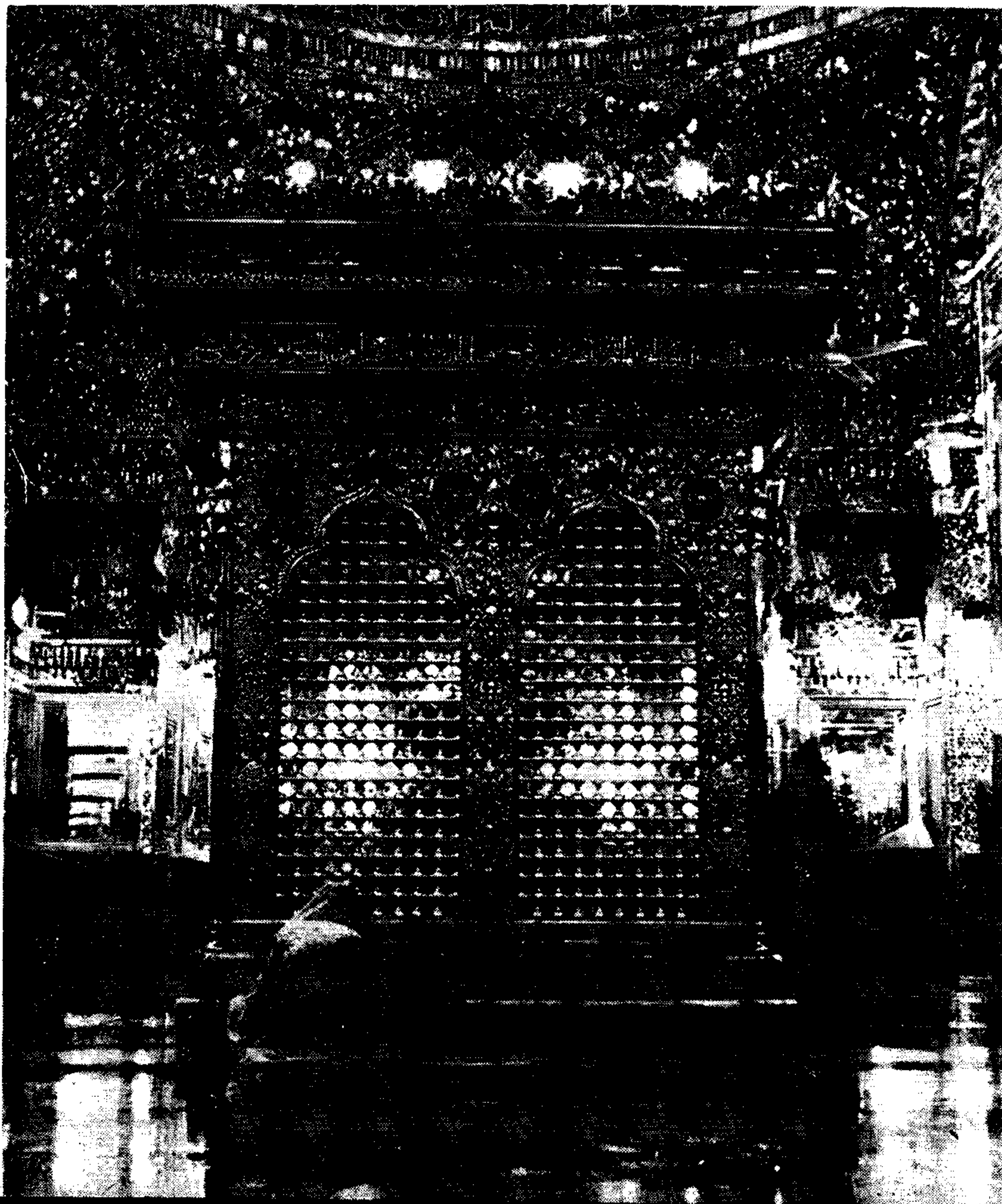
محل نمایش ویلسون در تپه هفت تن است که می‌گویند مدفن هفت درویش است. وقتی با میبیدی و جمشید ارجمند به هفت تن می‌رسیم دو ساعتی از شروع نمایش گذشته و نوبت آنراکت است. دسته‌ای از تماشاگران عازم رفتن هستند. در پای تپه قفسهائی از چند حیوان را می‌بینیم که گویا از باغ وحش شیراز بعاریت گرفته‌اند. حیوانات را در تاریکی درست نمی‌بینیم. همینقدر می‌شنوم که می‌گویند شیری است و پلنگی و ببری و میمونی، همه مردنی و زار و نزار و پشم و پيله ریخته. فیلی هم آن دور و برها می‌چمد. ارجمند با اطلاعی که قبلاً از شگرد ویلسون کسب کرده هشدار میدهد که نمایش از همینجا آغاز شده است و سرسری از این مناظر نگذرید. قبل از آنکه از سربالائی بالا برویم و به محل نمایش برسیم نهر خشك شده‌ای را می‌بینیم که در كف آن مقواهایی را بشکل ماهی بریده و انداخته‌اند، تمثیلی از سیلی یا طوفانی که همه چیز را رفته و روینده و بتاراج برده است. از پله‌هایی بالا می‌رویم و به محلی می‌رسیم که برچوب - بستنهائی استوار شده است. پرده‌ای در کار نیست و بازیگرها - که خود آقای ویلسن هم در میان ایشان است - مشغول صحنه‌آرایی قسمت دوم نمایش هستند. می‌گویند خود این صحنه‌آرایی هم جزئی از نمایش است. آقای ویلسن سطلی خاک بدست گرفته و آنرا روی تخته‌خوابی با يك روبوش سفید خالی میکند. يك باد نابهنگام، گرد و خاکها را بطرف تماشاچی‌ها سوق میدهد. جماعتی بصدای بلند می‌خندند اما ویلسون چشم و گوشش از این چیزها پر شده است. سطل خالی را می‌برد و باز پرمیکند و می‌آورد، و آنقدر میرود و می‌آید که بالاخره کپه‌ای خاک روی تخته‌خواب درست میکند. گفتند شب پیش در گرماگرم نمایش، يك آمریکائی از جا بلند میشود که بیرون برود. ویلسون که مشغول ایفای نقش بوده خطاب به او

متن سخنرانی در کنگره ایران‌شناسی - تهران -
شهریور ۱۳۵۱

سیاست ایران‌شناسی

دکتر حمید عنایت

گفتگو از سیاست ایران‌شناسی شاید در نظر نخست غریب بنماید چون ایران‌شناسی دست‌کم تا چندی پیش چنان در بند مباحث فنی باستان‌شناسی و زبان‌شناسی و کتاب‌شناسی بود که اظهار اینکه مطالب آن با سیاست یعنی با مسائل مورد ابتلای جامعه و حکومت می‌تواند ارتباطی داشته باشد چه‌بسا در نظر جمعی حکایت از نوعی شعبده‌بازی فکری و گرافه‌گوئی می‌کرد. ولی واقع امر این است که ایران‌شناسی چه در مرحله تکوینی خود که در انحصار شرق‌شناسی اروپائی بوده و چه امروز که دانشمندان ایرانی با شوق و همتی تازه در خط آن افتاده‌اند به‌صور گوناگون و آگاهانه یا ناآگاهانه با سیاست ارتباط داشته است. آنچه در گذشته به ایران‌شناسی جنبه سیاسی می‌داد پیوستگی به تاریخ استعمار بود چنانکه شرح آن خواهد آمد و آنچه امروزه ایران‌شناسی را به عرصه مناقشات سیاسی می‌کشاند از یک‌سو فزونی آگاهی و بیداری قومی و از سوی دیگر گسترش روزافزون دامنه نفوذ و نظارت دولتهاست که کم و بیش سراسر پهنه زندگی اجتماعی را فرا گرفته و یکی از مشخصات اساسی عصر ماست. ولی درباره رابطه سیاست و ایران‌شناسی گذشته از انگیزه‌های



عکس از : ابراهیم هاشمی

ملی و غیرملی آن ازدیدگاه دیگری نیز میتوان سخن گفت و آن تأثیری است که ایران شناسی می تواند یا باید در تحولات سیاسی جامعه ایرانی داشته باشد. چون ایران شناسی به معنای مجموعه ای از مطالعات منظم و علمی مربوط به وجوه گوناگون تمدن و فرهنگ و تاریخ ایران را اروپائیان بنیاد کردند یکی از عقایدی که درباره علت وجودی آن از دیرباز رواج داشته آن است که ایران شناسی همچون شاخه های دیگر شرق شناسی غربی جزئی از تمهیدات استعمار برای تسلط بر شرق بوده است یعنی دولتهای استعمارگر به همان اندازه که به کارشناسان نظامی و اقتصادی نیازمند بوده اند دانشمندان نیز لازم داشته اند که از فرهنگ و زبان و سرشت و خوی مردم سرزمینهای تابع و مورد نظرشان خوب آگاه باشند تا کار اداره و بهره برداری از این سرزمینها را آسان کنند. نظیر این گونه دآوری درباره شرق شناسی به طور عام از جنگ جهانی دوم به این طرف از جانب روشنفکران بیشتر کشورهای آسیا و آفریقا که سابقا مستعمره دولتهای غربی بوده اند نیز ابراز شده است.

ونسان مونتی محقق فرانسوی در مقاله ای به عنوان «پیراستن تاریخ از استعمار» که در سال ۱۹۶۴ منتشر شد برجسته ترین نمونه چنین داوریه را از نوشته های محققان ترک و هندی و آفریقائی فراهم آورده است. مونتی در این مقاله می نویسد که روشنفکران آسیائی و آفریقائی پس از جنگ جهانی دوم بر سر آن شده اند که تاریخ ملت های خود را از دیدگاهی متفاوت از آنچه محققان اروپائی اختیار کرده اند دوباره بنویسند و از کوششهای ایشان سه مکتب تازه در تاریخ نویسی آفریقا و آسیا پدید آمده که یکی مارکسیستی و دیگری ناسیونالیستی است و سومی روشی مستقل از این دو و مبتنی بر اصول علمی تاریخ نویسی را پیروی می کند. انتشار کتاب «آسیا و واسطه باختر» نوشته «ک. م. پانیکار» استاد پیشین دانشگاه علیگر هند در سال ۱۹۵۳ (که سال گذشته ترجمه آن به پارسی درآمد) سر آغاز این مرحله نو در تاریخ نویسی است.

هفده سال پیش نیز کنفرانسی با شرکت تاریخ نویسان آسیائی و آفریقائی و اروپائی در دانشگاه لندن درباره ضرورت بازنگری دانشمندان آسیائی و آفریقائی در تاریخ ملت های خود برگزار شد که من گزارش مباحث آن را به فارسی برگرداندم که در مجله سخن چاپ شد و در آن گزارش به جای خالی نماینده ای از ایران در کنفرانس اشاره کردم. یکی از نتایج آن کنفرانس باز نمودن تعصبات ملی برخی از شرق شناسان و تاکید ضرورت پرهیز از تکرار آنها و نیز دشواری کار شرق شناسان اروپائی در فهم روح و معنی تمدن شرق بود.

در حالی که چنین بحثهایی در نقد شرق شناسی و واکنشهای سیاسی ناشی از آن از مدتها پیش در کشورهای مختلف آسیائی صورت گرفته و کم و بیش معیارهایی برای شیوه تحقیقات تازه در تاریخ و فرهنگ این کشورها به دست داده است در کشور ما فقط یکی دو سالی است که سخنانی جسته گریخته در این باب گفته می شود. این کوتاهی ما در بررسی علمی و انتقادی ایران شناسی غرب علل بسیار دارد که بحث درباره آنها را به فرصتی دیگر باید وا گذاشت. ولی در مناسبت حاضر تنها به این علت سیاسی اشاره می کنیم که چون در قرن نوزده یعنی در زمان اوج استعمار کشور ما با وجود زیانهای فراوانی که از تجاوز طلبیهای استعمار دید و بخشی از سرزمینهای خود را از دست داد هیچگاه از طرف قوای استعمارگر به طور کامل اشغال نشد جنبشهای ضد غربی به شدت و دامنه ای که در کشورهایی چون هند و مصر و الجزایر در گرفت در ایران هرگز پدید نیامد و در نتیجه مظاهر گوناگون رابطه معنوی ما با غرب هیچگاه مورد انتقاد واقع نشد و کمتر کسی در میان نویسندگان و روشنفکران نفوذ فرهنگی غرب را خطری برای استقلال سیاسی یا فرهنگی ما شمرد. حتی می توان گفت که در مواردی خلاف آن روی داد چنانکه بسیاری از روشنفکرانی که زمانی در شمار رهبران مبارزات ملی بودند تجدد خواهی را با فرهنگی مآبی مترادف شمردند و تنها راه رستگاری ایران را در تقلید از غرب دیدند. وقایع جنگ جهانی اول و از آن مهمتر اشغال ایران در جنگ دوم و پیش آمدن مرحله تازه بیداری و آگاهی ملی این وضع را تا اندازه ای دگرگون کرد و از آن پس ضدیت سیاسی با غرب اندک اندک رنگ فرهنگی نیز گرفت اگر چه حتی در این دوره گاه وابستگیهایی که به غرب داشته ایم ما را در گفتن حقائق راجع به

غرب محتاط و دودل کرده است.

به سبب این ملاحظات هنگامی که دانشمندان ایرانی در طی دهه اخیر همت بر آن گماشتند که ابتکار تحقیقات ایرانی را خود به تدریج در دست گیرند عیب بزرگ کارشان آن بود که کوشش خویش را در نوعی خلاء فکری آغاز کردند یعنی هیچگونه سابقه نقد و سنجش هوشیارانه ای از خصوصیات شرق شناسی غربی وجود نداشت که در گزینش اصول و هدفهای فکری کار تحقیق راهنمای ایشان باشد و کارشان را از عیبها و خطاهایی که شرق شناسی غربی را دچار بن بست کرده است ایمن دارد. به هر حال چون مناقشهای که اینک درباره ایران شناسی غربی در گرفته است به دلایلی که گذشت مراحل ابتدائی خود را می پیماید و مخالفان پس از مدتها خاموشی فرصتی برای آشکاره گویی یافته اند طبعاً اگر در آنچه می گویند شائبه ای از تعصب و خام اندیشی باشد جای شگفتی ندارد آنچه مایه شگفتی است این است که چنین مناقشهای با دست کم هفده سال تاخیر روی داده است.

در اینکه ایران شناسی همچون رشته های دیگر شرق شناسی در غرب اصلاً به اقتضای نیازهای سیاسی و نظامی و اقتصادی دولتهای استعمارگر پیدا شده و هدف فوری آن خدمت به مصالح آن دولتها بوده است همانطور که جناب آقای دکتر راسخ هم فرمودند مشکل بتوان تردید کرد.

دوره رونق شرق شناسی یعنی قرن نوزدهم روزگار هجوم استعمار به شرق بود و نمی توان گفت که در آن روزگار و در محیطی که شیوه های فکری مشرب تحصیل (پوزیتیویسم) و اصالت عمل (پراگماتیسم) و جز آن روح و جهت فعالیتهای علمی را معین می کرد، شرق شناسان اروپایی جز عشق به شرق و دانش پروری انگیزه ای نداشتند و انگهی هر چند رابطه میان رشته های گوناگون شرق شناسی و هدفهای فوری استعمار در قرن نوزدهم و بیستم در نظر اول آشکار نباشد حقیقت آن است که شرق شناسی در دامن استعمار اروپایی پرورده شد. به همین جهت از آغاز قرن نوزدهم وقایعی چون لشکر کشی ناپلئون به مصر در سال ۱۷۸۹ و فزونی اهمیت مساله شرق یعنی نیرنگها و چاره های دولتهای غربی برای تجزیه امپراتوری عثمانی و قیام هندیان در سال ۱۸۵۷ که انگلیسیان را بر نادانی خود از رسوم و معتقدات مردم هند واقف کرد و تدابیر انگلستان برای حفظ سیاست خود برهند از راههای گوناگون از جمله نفوذ در ایران سبب شد که شرق شناسی برای سیاستمداران اروپایی مصارف عملی و فوری پیدا کند و از مرحله رومانیک بدر آید.

تاریخچه مدرسه زبانهای خاوری و آفریقائی دانشگاه لندن، یعنی یکی از بزرگترین و معتبرترین موسسات شرق شناسی غرب نیز گواه است که غرض اصلی از تاسیس آن تربیت کارمندان برای دستگاههای اداری و بازرگانی انگلستان در آفریقا و آسیا بوده و مطالعه در تاریخ باستان جزء هدفهای فرعی آن بشمار میرفته است.

پس اصرار بر سر معلوم کردن اینکه آیا انگیزه فلان ایران شناس از يك عمر تحقیق خدمت به استعمار بوده است یا دانش دوستی ما را به جایی نمی رساند. بیگمان همه ایران شناسان را از دیدگاه انگیزه کار خود و نیز احساسی که در حق ایران و ایرانیان بدل داشته اند نمی توان به يك چوب راند، برخی از آنان رسماً عضو دستگاههای دولتی غرب بوده اند. برخی و یا شاید بیشترشان از برکت اشراف زادگی و توانگری امکان تحصیل در دانشگاههای طراز اول و مسافرت به ایران را یافتند و گروهی نیز نه از اشراف و دولتیان بودند و نه شخصاً بضاعت مالی داشتند. کسانی چون ولهاوزن اسلام را به دیده حقارت می نگریستند ولی کسانی چون گوستاو لوبون در فضائل تمدن اسلامی مبالغه می کردند. برخی مانند مک دانالد ایرانی را ذاتاً دروغگو می شمردند یا مانند نولدکه خود معترف بودند که مهر ایرانیان را چندان بدل ندارند و حال آنکه بعضی هم چون رنه گروسه پرشکوه ترین سخنان را در ستایش ایرانیان گفته اند اما همگی این بزرگواران در سایه حمایت مادی و معنوی استعمار وسائل کار خود را فراهم کردند و به منابع کمیاب و گرانبهای شناخت ایران و خاورزمین دست یافتند. نتیجه پیوستگی شرق شناسی با تاریخ استعمار آن شد که ملت های آسیائی وقتی در قرن بیستم بیدار شدند و برای بدست آوردن استقلال خود به پیکار با غرب برخاستند شرق شناسی را مانند همه چیزهای دیگری که یادآور استعمار است نیرنگی

برای هموار کردن راه اسارت شرق دیدند و آنگاه انواع نسبت های سیاسی و اخلاقی را به آن دادند و از جمله شرق شناسان را گماشتگان پنهان دستگاههای استعماری خواندند. از مردمی که پس از نسلها اسارت و زبونی به نازگی از چنگ ستم و استثمار رها شده اند یا گمان می کنند که رها شده اند نمی توان چشم داشت که در حق دژخیمان پیشین خود به شیوه ای علمی و از روی سعه صدر داوری کنند.

ولی نتیجه ای که از این سخنان باید گرفت آن نیست که چون ایران شناسی زائیده آز و نیاز استعمار بوده است باید بر آن خط بطلان کشید و در باز نویسی تاریخ ایران نتیجه کوششهای دهها باستان شناس و زبان شناس و تاریخ نویس اروپائی را بدور ریخت بلکه روش درست آن است که اولاً از بی اعتباری اخلاقی شرق شناسی اروپائی در میان ملت های خاور زمین این درس عبرت را بگیریم که تحقیق علمی به طور عام و تحقیق علمی در علوم انسانی به طور خاص برای آنکه حرمت و آبروی خویش را در جامعه نگاهدارد باید خود را از آلودگی به سیاست به معنای مبتذل آن یعنی مصلحت بینی های حسابگرانه روز و نیز از آویختگی به قدرتهای رسمی برکنار دارد و ثانیاً به دیده انتقادی در روش و موضوع رشته های گوناگون ایران شناسی نظر کنیم و نادرستیها و نارسائیهای آن را دریابیم. در فرصتی که از این گفتار باقی است پاره ای از این نادرستیها و نارسائیها را که دارای اهمیت سیاسی است بر می شماریم و از آنها در مورد شیوه آینده تحقیقات ایرانی نتیجه می گیریم.

نخستین عیبی که در مورد ایران شناسی در خور یادآوری است دیدگاه غیر ایرانی آن است. در بادی امر گمان می رود که این خصوصیت در کار تحقیق علمی مزیتی باشد زیرا وقتی محقق یک منظومه فرهنگی را از دیدگاهی بیرون از آن مطالعه می کند قاعدتاً توقع می رود که چون از غرض و تعصب پیراسته است عیب و حسن آن منظومه را بهتر از وابستگانش ببیند و داورش منصفانه و روشنگرتر باشد ولی عیب کار آنجاست که ایران شناسی و بطور کلی شرق شناسی چون همانگونه که گفتیم دوره رونقش با روزگار اعتلای قدرت سیاسی و نظامی استعمار همزمان شد به نخوت و غرور قومی اروپائیان آلوده گشت تا جایی که فرض اساسی و ضمنی بیشتر شرق شناسان در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم اعتقاد به برتری ابدی غرب بر شرق بود. آلودگی به این تعصب ایران شناسان غربی را از درک حقیقت و گوهر فرهنگ ایرانی و مخصوصاً تعیین سهم آن در سیر تکامل فکری غرب بازداشت و نویسندگان و متفکران دیگر غرب نیز به پیروی از هم آنان در قضاوتهای خود راجع به شرق دچار خطاها و بی انصافیهای بسیار شدند چنانکه از کتابهای فراوانی که درباره تاریخ اندیشه سیاسی در غرب نوشته شده است فقط یکی از آنها نوشته جرج کاتلین به تأثیر زردشتیگری بر فلسفه سیاسی یونان باستان بویژه بر آراء افلاطون اشاره کرده است خوشبختانه دوست دانشمند آقای فتح الله مجتبائی در این زمینه تحقیقات بکری کرده اند که امیدواریم انتشار آنها به جبران این نقیصه یاری کند.

ولی اگر فرض ضمنی و اساسی ایران شناسی غربی آن بوده است که تمدن غربی به طور ذاتی و ابدی از تمدن شرقی برتر است ایران شناسی خودی نباید عکس این خطا را مرتکب شود و فرض را بر آن بگیرد که همه چیزهای تمدن و فرهنگ ایران منظر کمال و زبردستی است و هیچگونه انتقادی از آن روانیست زیرا نباید فراموش کرد که تعصب زاینده تعصب است چنانکه تدریجیهای برخی از محققان ما واکنشهای فرهنگی نامطلوبی در نزد برخی از ملل فارسی زبان برانگیخته که کم کم با ملاحظات سیاسی نیز آمیخته شده است.

ایران شناسی تا اندازه ای از یکی از زبانهای سیاسی رشته های دیگر شرق شناسی ایمن بوده است. بیشتر شرق شناسان با تکیه کردن به روی جدائیها و تفاوت های زبانی و دینی و نژادی در جوامع آسیایی و آفریقایی زمینه انواع کشاکشهای قومی و جنبشهای تجزیه طلبی و جنگهای داخلی را در این جوامع دانسته یا نادانسته فراهم کردند. تقسیم شبه قاره هند و اختلافات مسلمانان و افریقائی ها و مسیحیان در سودان و نیجریه و کشاکش ترکان و یونانیان در قبرس نمونه ای از نفاق انگیزیهای استعماری است که شرق شناسان را در بروز آنها نمیتوان یکسره بیگناه دانست. ولی کار

ایران شناسان غربی بجز مطالعاتی که درباره برخی از جنبشهای اقلیت های مذهبی کرده اند چنین نتایجی به بار نیاورده است. از سوی دیگر خدمات ایران شناسان در کشف بسیاری از مجهولات تاریخ ایران باستان یکی از عوامل اصلی پیدایش ناسیونالیسم فرهنگی غیر اسلامی در ایران بوده است. این نکته در مورد مصریان نیز صادق است که در پرتو مصر شناسی غربی از تمدن باستانی خویش آگاه شدند و زمانی متفکر و نویسنده برجسته مصری طه حسین به استناد آن مدعی بود که فرهنگ مصری از لحاظ ماهیت خود با فرهنگ غرب فرق دارد و از این رو برای آنکه از واماندگی بدر آید باید راه خود را از راه جوامع اسلامی جدا کند. این گونه گرایشهای رسمی و غیر رسمی به بزرگداشت گذشته باستانی گاه با پیوند های اسلامی این کشورها ناسازگار درمی آید و این ناسازگاری هم بر رابطه دین و دولت و وحدت فرهنگی این ملتها و هم بر روابط آنها با کشورهای دیگر اسلامی عواقب سیاسی مبیی دارد یا میتواند داشت.

یکی از معایب ایران شناسی غربی این بود که به علت اشتغال بیش از اندازه به جزئیات و دقائق زبان شناسی و باستان شناسی و تاریخ کشمکشهای نظامی و مذهبی و دقت و وسواس آن در تصحیح و مقابله نسخ از مسائل اساسی مربوط به تاریخ و فرهنگ ایران غافل مانده و به قول خود اروپائیان درخت را دیده ولی جنگل را ندیده است. غرض من از این اشاره انکار ارزش و ضرورت علمی این گونه مطالعات نیست بلکه مقصودم این است که توجه به جزئیات این مباحث که بهر حال در حکم کلید و مقدمه کار تحقیق هستند، ایران شناسی را از ورود به اصل موضوعاتی که از لحاظ اجتماعی و سیاسی برای ما امروزه اهمیت بیشتر دارند باز داشته است. از این رو عجیب نیست که با آنکه بیش از یک قرن از عمر اسلام شناسی غربی می گذرد هنوز حتی بیشتر نکات اساسی مربوط به سیر اندیشه ایرانی شناخته نشده است و به گفته آقای دکتر نصر «هنوز بسیاری از نکات سیر فلسفه در ایران در پرده ابهام پوشیده است مخصوصاً تاریخ هفت قرن اخیر که به علت عدم رابطه آن با تمدن اروپایی و نیز از بین رفتن مکتبهای مستقل فلسفی در جهان عرب مورد بررسی دانشمندان مغرب زمین قرار نگرفته است.»

این نقیصه ایران شناسی غربی سبب رواج این تصور شده است که ایرانیان در سراسر تاریخ خود از توانایی اندیشیدن محروم بوده اند و جز فرمانبرداری کورکورانه از صاحب اختیاران خود آئینی نداشته اند و پیداست که مردمی که به این تصور خوی گرفته باشند چاکرمنش و ستم پسند بار می آیند و از آن بدتر در رهگذار جریانات فکری زمانه ما چون خود را از قدرت انتقاد و اجتهاد عاجز می بینند بی اراده به این سو و آن سو کشانده میشوند.

و اما یکی از علل دشواری تحقیق در اندیشه های سیاسی در ایران آمیختگی آنها با عقاید و تعالیم دینی و اخلاقی و جهان شناسی و تاریخی است. در حالی که در مغرب زمین از زمان افلاطون سنت بر آن بوده است که رساله ها و کتابهای جداگانه در موضوع سیاست و کشورداری بنویسند، در فرهنگ ایرانی تفکرات مربوط به جامعه و حکومت چه در دوره پیش از اسلام و چه پس از اسلام در ضمن ملاحظات عامتری درباره دین و دنیا مندرج است. بدین جهت آگاهی از چگونگی اندیشه های سیاسی مستلزم آن است که کم و بیش همه متون و منابعی که به نحوی نمودگار پیش و نگرش ایرانی در زندگی فردی و اجتماعی است از اندر زنامه ها گرفته تا کتب ملل و نحل و شرح حالها بدقت مطالعه شود. کتابهایی که اسلام شناسان غربی تاکنون در موضوع خاص عقاید سیاسی در اسلام نوشته اند از دو یا سه در نمی گذرد یکی از آنها نوشته ارنی روزنتال اصلاً درباره عقاید سیاسی شیعه بحث نمی کند و دیگری نوشته مونتهگمری وات عقاید شیعه را در چهار صفحه خلاصه کرده است. علت تاریخی این قصور نیز سیاسی بوده است: چون سنیان اکثریت نفوس مسلمان را تشکیل می دهند و غریبان نیز بیشتر با آنان درگیری و گرفتاری داشته اند، شناخت احوال و عقاید آنها را بر شیعه شناسی مقدم داشته اند و این خود نمونه ای دیگر از پیروی شرق شناسی از مصالح عملی دولتهای غربی است. شناسائی عقاید سیاسی شیعه گذشته از اهمیت تاریخی آن برای ما بیشتر از این جهت ضرورت دارد که به یاری آن می توانیم بخش مهمی از میراث فکری ملت خود را با معیارهای جهان امروز ارزشیابی کنیم و مخصوصاً معلوم داریم که خصوصیات روحی و فکری مردم

ما تا چه اندازه معلول عقاید تقلیدی و سنتی و تا چه اندازه پدید آورده نظامهای سیاسی و اقتصادی است چنانکه می‌دانیم یکی از عقاید رایج در میان برخی از روشنفکران امروزی ما آن است که بسیاری از خصوصیات منفی روحیه ایرانیان از قبیل توکل و تسلیم و خرافه پرستی و ترس و ملاحظه در بیان عقیده نتیجه معتقدات مذهبی ایشان یعنی مذهب شیعه است .

ولی محققانی که از دیدگاه سیاسی در اندیشه و کردار شیعیان در طول تاریخ تأمل کند به این نتیجه می‌رسد که مذهب شیعه برعکس با تأکید شرط عدالت حاکم و تجویز اجتهاد و وجوب مبارزه با ظالم مشرب آزادی و بیکارجویی بوده است ، چنانکه شیعیان در بیشتر جنبشهای اصلاح طلب و انقلابی تاریخ اسلام از معتزله گرفته تا نهضت‌های ضد استبدادی در قرن دوازدهم هجری شرکت داشته یا متهم به شرکت در آنها بوده‌اند .

تا اینجا سخن از ایران‌شناسی غربی به‌طور عموم بود ولی البته مکتب دیگری در ایران‌شناسی هست که با وجود اتکایش بر منابع و روشهای غربی به دلیل مبانی مسلکی خود مکتب کاملاً جداگانه و مستقلی را تشکیل میدهد و آن ایران‌شناسی شوروی است . ولی پیش از بحث درباره ایران‌شناسی شوروی باید این نکته را یادآوری کنیم که از اوایل دهه پنجم قرن حاضر به این طرف تحولاتی که هم در کشورهای آسیائی و آفریقائی و هم در روابط آنها با غرب روی داده بر چگونگی مطالبات شرق شناسی غربی تأثیر کرده است و دانشگاه‌های بزرگ غرب نیز خود را با اوضاع تازه تطبیق داده‌اند ، مسافرت و مهاجرت عده قابل ملاحظه‌ای از درس خواندگان و دانشمندان کشورهای شرقی به غرب و اشتغال ایشان در دانشگاههای اروپا و آمریکا سبب شده است که بسیاری از کرسیهای تدریس و تحقیق مربوط به شرق در تصدی خود شرقیان باشد . علاوه شرق شناسان اکنون توجه خود را از تاریخ گذشته به مسائل جاری کشورهای آسیائی معطوف کرده‌اند .

بتدریج که مبانی استقلال کشورهای جهان سوم نیرو میگیرد و آثار بحران و ضعف در تمدن غرب آشکار می‌گردد از نخوت و غروری که در شرق شناسی کهن شیوه نهفته بود کاسته می‌شود ولی من برخلاف برخی از همکاران دانشمند معتقد نیستم که این تحولات بر اثر آن است که پرتو عرفان شرقی بردلهای غربی غرب تابیده بلکه معتقدم که مقتضای منافع دولتها همچنان ملاک اصلی در تعیین جهت و موضوع مطالعات است چنانکه اینک مسائل اقتصادی در برنامه‌های تحقیقی ایشان بیشتر محل اعتناء است .

و اما ایران‌شناسان شوروی تا اندازه‌ای در کار خود از معایب ایران‌شناسی غربی برکنار بوده‌اند و برخلاف همکاران غربی خود با اعتنایی که به ریشه‌های اقتصادی تحولات تاریخی داشته‌اند و نیز با کاوش در زمینه‌های اعتقادی و فکری وقایع تاریخ ایران و مخصوصاً با توجه به وضع زندگی توده‌های مردم و عقاید و افکاری که به دلیل مخالفت با قدرتهای زمانه مورخان یا درباره آنها توطئه سکوت کرده‌اند و یا گزارشهایی ناروا و یکطرفه از آنها به دست داده‌اند ، بسیاری از نکات مربوط به تاریخ سیاسی ایران را روشن کرده‌اند . رساله پیگولوسکیا درباره شهرهای ایران ، بحث دیاکونوف درباره گوماتا و تحقیق بطروشفسکی راجع به نهضت سربداران خراسان نمونه‌هایی از روش خاص ایران شناسان شوروی است . خواه با نظریات محققان شوروی درباره چنین موضوعاتی موافق باشیم یا نه باید اذعان کرد که کمترین فائده روش این گروه از ایران شناسان آن است که چون از بسیاری از وقایع تاریخ ما روایت و تعبیری متفاوت از روایت و تعبیر رسمی و متعارف به دست می‌دهند میان دانشمندان و آگاهان گفتگو و مناقشه برمی‌انگیزند و از این راه ما را به شناخت حقیقت تاریخی نزدیکتر می‌کنند زیرا همین گفتگوها و مناقشه‌هاست که تاریخ را از صورت مجموعه‌ای از معلومات خشک و ملال‌آور به شکل علمی زنده و آموزنده در می‌آورد و به دانشجویانش این استعداد را می‌بخشد که مطالب اسناد و کتابهای تاریخی را همواره مسلم نگیرند بلکه با دیده‌ای نکته‌یاب و انتقادی در آنها نظر کنند . ولی چون اساس و مرجع نظری تحقیقات ایران شناسان شوروی جهان بینی مارکسیسم - لنینیسم است عیبی که از لحاظ دیدگاه تحقیق تاریخی در مورد کار ایران - شناسان غربی یاد کردیم بر کار ایران شناسان شوروی نیز وارد است یعنی اینان نیز به هر حال تاریخ ما را از دیدگاهی غیر ایرانی نگریسته‌اند . به علاوه امروزه در مورد نحوه تطبیق مارکسیسم بر شیوه تحلیل تاریخی

زندگی ملتها جای بحث بسیار است . چنانکه پیش‌تر اشاره کردیم که از جنگ جهانی دوم به این طرف عده‌ای از نویسندگان و محققان آسیائی و آفریقائی بر اثر مخالفتی که با شرق شناسی غربی داشته‌اند به دامن مارکسیسم پناه برده‌اند تا با تقلید از نوشته‌های شرق شناسان شوروی تاریخ ملتهای خویش را با معیارهای مادیت جدلی (ماتریالیسم دیالکتیک) بسنجند و تجزیه و تحلیل کنند . ولی مارکسیسمی که در این کشورها میان برخی از روشنفکران رواج داشته به سبب نبودن آزادی بحث و مناقشه شکل جزمی و رسمی مارکسیسم معروف به مارکسیسم استالینی بوده است . یکی از اصول اساسی مارکسیسم استالینی این اعتقاد است که همه جوامع بشری قطع نظر از تمایزات قومی و اقلیمی و اعتقادی و فرهنگی و جز آن از آغاز تاریخ تاکنون مراحل پنجگانه یکسانی را پیموده‌اند که عبارتند از جامعه اشتراکی آغازین و بردگی و فئودالیت و سرمایه‌داری و سوسیالیسم و خصوصیات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی همه ملتها در هر يك از این مراحل نیز یکسان بوده است . به گمان معتقدان این نظریه ، همین یکسانی خصوصیات جوامع بشری است که تعمیم و شمول احکام درست علوم اجتماعی را درباره همه حوزه‌های زندگی آدمی بدون استثناء میسر می‌گرداند و مارکسیسم را به مقام دانشی نو - دانش انسان - می‌رساند .

از زمان کنگره‌های بیستم و بیست و یکم حزب کمونیست اتحاد شوروی این شیوه تاریخ‌نویسی مورد انتقاد بسیاری از مارکسیستها قرار گرفته است و همراه با سیاست عمومی نظام شوروی در نکوهش روشهای استالینی اینک نظریاتی که حاکی از تحول متحدالشکل همه جوامع بشری در سراسر تاریخ باشد از طرف دانشمندان شوروی و پیروانشان مردود شمرده می‌شود . به گواهی « ژان شنو » محقق مارکسیست فرانسوی در پیشگفتار کتاب « شیوه تولید آسیائی » ، « بازگشت به روح پژوهش آزاد » اکنون سبب شده است که محققان مارکسیست ، جوامع غیر اروپایی را به شیوه عینی و فارغ از اصول جزمی و از پیش پذیرفته مطالعه کنند و به تنوع و اختلاف آنها با یکدیگر بهتر پی ببرند . بیشتر پژوهشهای ایران شناسان چنانکه معلوم است به مکتب جزمی دیرین خاورشناسان شوروی تعلق دارد بدین معنی که نویسندگان آنها کوشیده‌اند تا نظام اجتماعی و اقتصادی هر دوره از تاریخ ایران را به تکلف با یکی از ادوار پنجگانه تحول تاریخ منطبق کنند . مرحوم محمدعلی خنجی در مقاله‌ای که در شهریور ۱۳۴۵ در مجله راهنمای کتاب چاپ شد از کتاب تاریخ ماد دیاکونوف انتقاد جانانه‌ای کرده و نظر او را در این باره که در دوره ماد نظام بردگی بر ایران حاکم بوده رد کرده است . از اینگونه بررسی‌های انتقادی می‌توان در حل مشکلات تاریخ اجتماعی ایران بهره‌های بسیار گرفت . در عین حال باید چشم براه تحقیقات تازه‌تری باشیم که ایران‌شناسان شوروی از دیدگاهی آزادانه‌تر به انجام رسانده‌اند .

ولی این چشمداشت ، دانشمندان جوان ما را از وظیفه ادامه کوشش برای شناخت ویژگیهای ساخت اقتصادی و اجتماعی ایران در گذشته و حال معاف نمیدارد . با اینحال ایران شناسی برای آنکه در این رسالت کامیاب شود باید در عین اینکه از دقت و باریک بینی و صلابت روشهای علمی اروپائیان سرمشق بگیرد هم از خرده نگری ایران‌شناسی غربی و هم از جزمیت ایران - شناسی شوروی پرهیزد ولی به گمان این گوینده ، کامیابی تحقیقات ایرانی همچون همه کوششهای فرهنگی ما شرط دیگری میخواهد که بر همه اموری که یاد کردیم مقدم است و آن روحیه و محیط علمی است زیرا فراهم بودن همین شرط بود که اروپائیان را به یافتن روشهای دقیق تحقیق علمی توانا کرد بزرگترین نشان روحیه و محیط علمی ، آزادی وجدان و عقیده و امکان انتقاد از مقبولات و مسلمات است و این موهبتی است که تنها بابرگزاری مجامع علمی حاصل نمیشود بلکه همچنانکه تجربه اروپائیان گواه است به‌مجاهدتها و فداکاریهای بسیار نیاز دارد .

شبهه که روی بالکن کوچک ،
بر بستر سپیدم می غلتم
در چشمم آسمان چه سیاه است ...

گاهی ، ستارگان پراکنده
— این پشه های فسفری شب —
نیش بلند و نازکشان را
در ریشه های چشمم می کارند
وز زهر نیش این پشگان ، در من
اندیشه های سرخ ورم کرده
چون دانه های آبله می خارند :

حس می کنم که بالکن کوچک
بر هیچ پایه ، تکیه ندارد
چون زورقی بر آب ، روان است
دستم ز نرده های فلزینش
سرمای نیستی را می نوشد
آنکه ، شقیقه ام را بر نرده می نهم :
حس می کنم که زورق من ، زان پس
بر موجهای خواب ، روان است ...

در خواب ، نرده ، لوله سرد طیانچه است .
این لوله چشم دارد ، چشمی به رنگ سرب !
در چشم لوله می نگرم حیران ...
می گوشم
تا دست دیگرم را

— دستی که از طیانچه ، گرانبهار نیست —
سوی سپهر تیره بر آرم
زانجا ، ستاره های را بردارم
وان را بسان مردمکی زنده
در چشم خشک لوله گذارم
اما نمی توانم ...
ناگاه ،

دستی که از طیانچه ، گرانبهار است
گوی ستاره های را
در زیر انحنای سرانگشتش
احساس می کند

وان گوی ، با اشاره انگشت
از جای خویش ، لختی می جنبد :
تیر شهابی از افق مویم
در آسمان خالی ، پرواز می کند
من در میان ظلمت ، خاموش می شوم ...

اما هنوز ، بالکن کوچک
با نرده های سرد فلزینش —
چون زورقی بر آب ، روان است ...

شهابی در تاریکی

تهران — مرداد ماه ۱۳۵۱
نادر نادرپور

سیاست علمی جهان و فرهنگ ایران

مقاله زیر متن کامل سخنرانی آقای پروفسور فضل الله رضا در دانشگاه تهران است. این سخنرانی در بهار سال جاری ایراد شد و مفصل آن تابحال در هیچ جا درج نشده است. از آقای پروفسور رضا که متن سخنرانی خود را از راه مهر در اختیار مجله نگین گذاشته اند سپاسگزاریم.

در مدت چند هزار سال تاریخ بشر فرهنگ و هنر اقوام

مختلف بروی زمین گسترده شد، مذاهب و مکتبهای فلسفی، دیوانهای شعر و ادب، نقشهای زیبا، موسیقی و حجاری و معماری عالمگیر در جهان معرفت پدید آمد. شاید بتوان گفت که در آن چند هزار سال فعالیت اصلی مغز انسان در راه هنر و ادب و فرهنگ بود، و هنوز مدخلی به قصر علم و صنعت نمی شناختیم.

در بیست و چند قرن گذشته دانشمندان بلند پایه

بسیار در جهان پدید آمدند. نام یونانیان و ایرانیان و عربهای که در رشته های مختلف علم و فرهنگ شهرت جهانی یافته اند در کتب تاریخ ملل فراوان است. با اینحال باز چنین بنظر می آید که تا قرن هفدهم پیشرفت علم و دانش در برابر آنچه که فرهنگ و هنر نامیده میشود چندان چشمگیر نبود.

میتوان گفت که قریب سیصد سال پیش مساعی علم و صنعت عصر جدید

در جهان افروخته شد، علم و عمل دست بهم دادند و مطالبه منظم و عالمانه امور طبیعی آغاز گردید. چشم معرفت دانشمندان بگزار طبیعت باز شد. در این دوره از تاریخ بود که علم و صنعت بصورتی درآمد که قله بلند آن در معارف آغاز قرن بیستم دیده شد. نهضت صنعتی جهان در این دوره نیرو گرفت، چرخ اقتصاد کشورهای غربی به نیروی این نهضت سرعت بحرکت درآمد چنانکه بسیاری از کشورها نتوانستند با نهضت تدریجی صنعتی جهان همگام شوند. هر چند در فلسفه و ادب و فرهنگ بعضی از کشورها هنوز دست اندر کار بودند. مسئله استثمار صنعتی و اقتصادی کشورهای پیشرو صنعت و عواقب رقابت آنها را که منجر به جنگ جهانی اول و دوم گردید همه میدانیم.

میتوان بطور کلی عرضه کرد که در این دوسه قرن پیشرفت علم

با گسترش فرهنگ تا اندازه ای همگام بود و در کنار کارگاههای صنعتی شعر و ادب و نقاشی و موسیقی نیز رونقی بسزا داشت. در ثلث دوم قرن بیستم بدایلی که فرصت بحث آن را نداریم ناگهان عقاب علم اوج گرفت. در مدت کوتاهی در آسمان دانش خورشیدها بچشم معرفت پدیدار گردید. تازه فهمیدیم که جهان دانش بسیار گسترده تر از آن افق محدود بود که در پوست بادام ذهن کهنه خودبین خویش داشتیم. سه کشف بزرگ این دوره را

بعرضتان میرسانم.

(۱) - دل اتم را شکافتند و از میان ذرات ناچیز ماده نیروهای مانند نیروی بمب هیدروژن بدر آوردند که امروزه کوه و دشت و دریا را بلرزه در میاورد. نیروئی که میتواند کارخانه های بزرگ صنعتی و کشتی های کوه پیکر را بگردش در آورد یا کارگاههای گسترده شهرهای سربفاک برکشیده را یا خاک یکسان کند.

(۲) - ماشین حساب دستی ضعیف پنجاه سال پیش به کمپیوتر پرحافظه سریع الانتقال جهان اندیش بدل شد که انواع و اقسام مفروضات و معلومات را در يك چشم بهمزدن بهم درمی بافت. بنیان منطقی او بقوت و درستی منطقی کسی است که با آن کار میکند. اگر از او پرسش صحیحی بکنند پاسخ دقیق میدهد. کمپیوتر چرخ اقتصاد کارخانه ها و رفت و آمد هواپیماها و مهمانسراها، خلاصه حکومت کمی کشورها را بنحوی میچرخاند که از عهده حسابداران دفتری و دیوانی بیرون است. کار یکسال محاسبه را در يك آن انجام میدهد. در هیچ زمان و هیچ کشور هیچ امیر و هیچ پادشاه توانائی چنین وزیر بینا و بی طرف و محاسب دقیق نداشته است.

(۳) - سومین کشف بزرگ عصر ما راه برون شدن آدمی است از این زندان خاکی پیش از آنکه مرغ جان از قفس تن آزاد شود. در چند سال اخیر مدها هزار کارگر و مهندس و عالم و هنرمند بشارکت یکدیگر غول کوه پیکری ساختند که مانند مشت زمین بر آسمان شد و در آنجا بگرد ماه سیر کرد و پس از سفری چالاک بر بام فلك، نه تنها بزمین بازگشت بلکه بهمان نقطه فرود آمد که باو دستور داده بودند. دقت اینکار بسیار پیش از دقت آن تیرانداز گستان سعدی است آنجا که امیر میخواست تیری از حلقه انگشتری که بر بام نهاده بود بگذراند. از دید علمی و فلسفی این گردونه های جهان پیمای پایگاه و چشم ماست در جهان بالا، و از دید اجتماعی بزرگترین نمودار امکان همکاری بشر است در آفرینندگی علمی و صنعتی.

من باب تفنن میتوان گفت که پیشرفت علمی بشر در این سی سال باندازه سی قرن گذشته بود. حالا دیگر مرکب علم پر برآورده سرعت عجیبی در حرکت است، بدان جا میرود که بر بسیاری از ما نامعلوم است. این دیگر پرواز مرغ دست آموز نیست، طیران آدمیت است:

طیران مرغ دیدی تو ز پای بند شهوت

بدر آی تا بینی طیران آدمیت

رسد آدمی بجائی که بجز خدا نبیند
بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت

اگر این درنده خوئی ز طبیعت بمیرد

همه عمر زنده باشی سروان آدمیت

مردی است توانا ، بر مرکبی سوار است که رخس پيشن اوميتواند
زمین را از جای برکند ، و مغز محاسبی دارد که دل ذره ها را می شکافد و
اوضاع نادیده و نیندیشیده را تخمین میکند اما نمیدانیم که این اسب سرکش
و مغز جادوگر سوارکار را بکجا می کشاند . مرکب علم مارا با سرعت
بر زمین هائی می برد که گاهی توانائی تطبیق و آشنا شدن با آن محیط را
نداریم . فی المثل سی سال پیش شهری نیم میلیون جمعیت داشت امروز
جمعیت آن شش هفت برابر شده است . آثار پیشرفت علم و صنعت در چنین
شهری بالطبع آماده تر میشود و مردم را پسوی آن میکشاند . اما از طرفی
مسئله رفت و آمد (ترافیک) و آلودگی هوا و محدودیت آب و زمین و
عوامل دیگر ناچار مشکلات پدید میاورند . این نکته را بعنوان مثال عرض
کردم . بهر حال امروز علم و صنعت با سرعتی پیش میرود که بشر نمیتواند
از آن به بهترین صورت بهره برداری کند . از دید معنوی هم پیشرفت سریع
علم و صنعت خالی از اشکال نیست .

بطور کمی پیشرفت فرهنگ و روشهای اجتماعی مثل در این سی سال
با پیشرفت سریع علم هماهنگ نبوده است . اگر برنامه های سیاست عامی
و فرهنگی جهان نتواند در فلسفه و اخلاق و شعر و هنر نهضت هائی متناسب
با پیشرفت علم بوجود بیاورد دشواریهای جوامع بشری زیادتر خواهد شد .
این دشواریهای ناهماهنگی معنوی میان سنتها و هنرهای کهنه و نو (مانند
شعر و نقاشی و موسیقی) اصولی است و به کشور معینی اختصاص ندارد .

در سی سال آینده نیز علم و صنعت با سرعتی دهشت آور در تحول
خواهد بود . آیا ما مردم روی زمین این سرعت انطباق را خواهیم داشت
که فرهنگ و معارف و هنر و روحیات خودمان را با محیط علمی زمان خود
همرنگ و همسطح کنیم ؟ آیا وضع دشواریهایی که گاهی از بکار بردن
ناجای علم و صنعت در جامعه پدید آمده (مانند آلودگی هوا ، رفت و آمد
در شهرهای بزرگ ، وجود فرودگاهها در کنار شهرها ، ازدیاد جمعیت ،

نگرانی از امکان جنگهای شیمیائی و اتمی) کاری ساده و عملی است ؟
خادمی داشتیم بنام علم و صنعت . در شب خلوت زندگانی ، وقتی
نرم و آرام به رانم می نشستیم مجلس ما را آراسته میکرد و خود بگوشه ای
می نشست . مطرب فرهنگ رود میتواخت و سرود میخواند و مارا از خود
باز می ستاند . با فلسفه و شعر و هنر همخانه بودیم . امروز گوئی خادم
نیرومند و مخدوم ناتوان شده ، صدای بربط و عود هم بگوش نمیرسد .
غرش هواپیماها و صفیر گنوله ها و صدای چرخ کارخانه ها فضا را پر
کردست . هرای جنگ و کین و دروغ و ریا جهانگیر و حدیث عشق
و آزادی مستور شده است .

صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخواست

عندلیبان را چه افتاد و هزاران را چه شد

به همراهی مرکب غول پیکر علم و صنعت با سرعتی رسیده ایم . در
يك سوی بهشتی است سراسر آراسته از عشق و شور و مستی و زیبایی ها و
آسایشها . سوی دیگر دوزخی است از آتش سوزان سلاحهای اتمی و بیولوژی
و شیمیائی و آلودگی محیط و اهریمن گرسنگی و قحطی و تیره روزی ها .
هر روز ما میان بیم و امید میگذرد ، امید زیستن در بهشت و بیم تنگنای
دوزخ . از يك طرف علم و صنعت راه هائی برای آسایش بشر باز کرده است
که بكمك آن میتوان در اقیانوسها کشاورزی کرد ، آب دریاها را نیز
برای کشت و زندگانی بکار برد . دانش پزشکی با مداخله علوم الکترونیکس
و کمپیوتر دگرگون شده است . در آینده مسئله مداوای سرطان و تشخیص
بیماریها بوسیله کمپیوتر - حتی مسئله حیات مصنوعی در حدودی که اهل
علم میدانند میسر خواهد بود .

دانش مهندسی حیات (Bioengineering) در آینده
بساختن فرزندان آدم دست خواهد یافت . در پزشکی
مسئله پیوند اعضا و عوامل محو نیت از باکتریها بزودی روشن خواهد شد .

در امور دانشگاهی و اسناد و مدارك عامی بانك اطلاعات جهانی بكمك
شبكه های كمپیوتر برقرار خواهد گردید اینها همه مسائلی است که فراروی
تمدن امروزی ماست .

ولی باید دید آیا این خزانه عظیم انرژی و کمپیوتر و سلاحهای
اتمی و شیمیائی و سر راه یافتن بد اعماق مغز انسان را میتوان از دستبرد
احساسات مردم خودکام ایمن داشت ؟ اینك عمای موسوی در دست و اسم
اعظم نقش بر نگین سلیمانی در انگشت توست تا تو چه درس پروری
و چه در پیش بیاوری - عشق و آفرینندگی یا خودکامی و ویرانی .
چرخ عظیم تحقیقات عامی را باسانی نمیتوان از حرکت بازداشت .
چشم بینای دانشمند ، طبیعت را می بیند و راههای نو کشف میکند . مهندسان
و صاحبان صنایع بیاری سازمانها و تشکیلات وسیع خود بلافاصله از هر علمی
فایده عملی می تراشند . غوغای فزونی همه جوامع بشری را فرا گرفته
است . پول زیادتر ، جنس و محصول زیادتر ، آسایش بیشتر . بزرگترین
رنجی که از ساخت بلند علم به جوامع بشری رسیده همین غوغای عدد و
درهم شکستگی معیارهاست . مردمی ساده طبع بودیم و فرهنگ زیبایی
می شناختیم ، حالا دیگر آن وحدت و هم رنگی و یا بیرنگی که در عشق
و عرفان داشتیم جای خود را در ذهن عالم نمایان بدرنگها و تعبیه ها و غوغای
فزونی داده است . در ذهن این مردم ، همه چیز هستی مارا عدد اندازه
میگیرد و در عالم عدد برتری جوئی با اعداد بزرگتر است . محصول بیشتر ،
مال بیشتر ، مقام برتر ، هواپیمای سریعتر ، اتومبیل نیرومندتر ، درآمد
افزودتر . گفته فردوسی فراموش میشود :

از آرز و فزونی برنجی همی روان را چرا بر شکنجی همی
ایا دانشی مرد بسیار هوش همه چادر آزمندی میوش
در غالب جوامع بشری گنجینه معرفت را بدستگاه کاربرداری و
کارگرینی و سوداگری سپرده اند تا نانخانه ای باشد برای زیست روزانه ما .
خوشترین حاصل علم که دانائی و بینائی و آهستگی و بایستگی و عشق و
شور و برنامه ریزی دراز مدت برای بر شدن به طاق مینائی سپهر و فروشدن
به ژرفای دریای وجود است حکایت سیمرغ و کیمیا شده است .

توجه بشر به کیفیت حیات باندازه توجه اوبه کمیت آن نیست . از
اینروست که دستگاه فزون جوئی علم و صنعت که آفریده خود ماست امروز
تمدن ما را تهدید میکند . گردانندگان این دستگاهها همانها هستند که
مقدمات علم را در مدارس صوری فرا گرفته اند ولی ندانسته و نسنجیده
بیشتر مشکلات عصر ما را بوجود آورده اند . بعضی امپراطوریهایی بزرگ
را جنگ و کینه درهم شکست ، برخی را بی عدالتی و دروغ و ریا و تنبلی و
تن آسائی ، این بار ممکن است امپراطوری گسترده بشر زیر چرخ گران
سنگ تند روی علم و صنعت نابود شود . بجای اینکه عنان رخس علم و مغز
توانای معرفت را در اختیار بگیریم و ارباب و سرور علم و صنعت باشیم ، نادانی
گاهی مارا بنده او میکند .

چیزی که باید از آن بهراسیم تنها جنگ اتمی و فنای مطلق نیست
بلکه بی معنی شدن و ابتدال زندگی روی کره زمین خود نوعی فنا و
نابودی است .

آب در کشتی هلاک کشتی است آب در بیرون کشتی پشته است
یکی از مشکلات اساسی جوامع بشری امروز این است که علم و صنعت
بسیار پیشرفته و توانا شده ولی علوم اجتماعی و فرهنگی ، و خلاصه جوامع
بشری فرصت کافی نیافته اند که با این گردونه تندرو همگام شوند .

غالب مردمی که چرخهای جهان را می چرخانند در کار خود تجربه
و اطلاعات دارند ولی معلومات و شیوه تفکر و استدلالشان در علم و صنعت و
زندگی از مکتبهای کهن بیست سی سال پیش سرچشمه میگیرد . اما در
سی سال اخیر علم و صنعت باندازه سی قرن پیشرفته و غالباً ما نتوانسته ایم
خودمان را با جهان نوی معرفت تطبیق بدهیم . دیگر آن هم آهنگی قابل
تحمل گذشته میان محیط زندگانی و معتقدات و ارزشهای فرهنگی ما
وجود ندارد .

نه تنها کشورهای غنی غنی تر و فقیر فقیرتر میشوند ، بلکه کشورهای
که در علم و صنعت پیشروند پیشرفته تر و آنها که در حاشیه دریای علم

و معرفت دست و پا می‌زنند روز بروز از کشتی‌های تندرو عقب‌تر خواهند ماند. باین ترتیب کشور عالم عالمتر و کشور جاهل به نسبت جاهلتر خواهد شد. این نکته بسیار مهم است و در کشور ما باید بدان توجه کافی بشود. فاصله حقیقی علم و صنعت پیشروان با جامعه‌های در حال گسترش روز بروز زیادتر میشود.

افراد جامعه نمیتوانند خودشان را با تغییرات سریع محیط تطبیق بدهند. این است که اختلافات و تضادها میان کشورها و جامعه‌ها و حتی در داخل گروه‌ها و خانواده‌ها بوجود می‌آید.

اینک بعضی از دشواریهای جهان نو را که سیاست علمی با آن روبرو است بعرض میرسانم. اگر سیاست علمی جهان روش درستی در برابر ما نگذارد، افزایش روزافزون جمعیت بزودی بحدی خواهد رسید که شهرهای **Megalopolise** پدید خواهد آمد. شهرهایی که در سی سال دیگر هر يك بیش از ۵۰ میلیون جمعیت خواهند داشت. مسئله مسئله حساب است اگر بنحوی از افزایش جمعیت جلوگیری نشود و تخمین آینده بر مبنای گذشته باشد، میتوان دید که در يك قرن دیگر در اطراف بمبئی ممکن است شهری بجمعیت ۵۰۰ میلیون نفر بوجود بیاید. این شهرهای پر رفت و آمد گسترده غباراندود و دریا‌های وسیع زهر آلود دیگر جای مناسبی برای زیستن نخواهد بود.

شما که اهل حساب هستید ممکن است خودتان بكمك تعامد هندسی این افزایش سرسام‌آور را تخمین بفرمائید. اگر با حساب ساده مراحله مركب افزایش سرمایه یا جمعیت را حساب كنیم باسانی میتوان دید که با رشد ۷ درصد، سرمایه در ۱۰ سال دو برابر و در ۲۰ سال چهار برابر و در سی سال هشت برابر و در پنجاه سال ۳۲ برابر و در صد سال بیش از هزار برابر میشود. اگر شهری فی‌المثل سه میلیون جمعیت داشته باشد و بر جمعیت آن در سال ۳۵ درصد افزوده گردد پس از يك قرن جمعیت آن شهر قریب صد میلیون نفر خواهد شد مگر اینکه بر مبنای برنامه‌های سیاست علمی کشورها از این افزایشهای تابسانان جلوگیری شود.

اگر سیاست علمی جهان تدبیر قابل اجرائی نیندیشد در سی سال آینده سه هزار میلیون بر جمعیت روی زمین افزوده خواهد شد. گرسنگی و قحطی از یکطرف، و آلودگی هوا و آب و ناباکیها از طرف دیگر مینواید تمدن ما را از هم بپاشد.

هزار سال پیش یعنی در زمان فردوسی جمعیت روی زمین قریب سیصد میلیون یعنی ده بار کمتر از امروز بود. ده قرن طول کشید تا نزدیک به سه هزار میلیون نفر بر جمعیت کره كوچك ما افزوده شد. ولی حساب نشان میدهد که در مدت کوتاه سی سال آینده با اندازه سه هزار میلیون مهربان خواننده و ناخوانده خواهیم داشت. گنجایش مدارس و صنعت تهیه غذا و بهداشت و خانه‌سازی کشورها اگر هم در سی سال آینده دو برابر شود تازه دنیای آروز از این بابت در وضعی مشابه امروز قرار خواهد گرفت.

در سال ۱۸۵۰ عمر متوسط مردم نوزاد آمریکا را موسسات بیمه عمر ۳۸۳ سال میدانستند و در سال ۱۹۶۳ - ۶۷۵۵ سال. حساب مقدماتی یعنی تناسب خطی نشان میدهد که پیشرفتهای علم میتواند تا شصت سال دیگر این عدد یعنی عمر متوسط را به ۱۰۰ برساند. در چنین ایامی کهن سالان به جوانان در امور اجتماعی و اداره کشور رقابت خواهند ورزید و این سیاره ناچیز ما برای نگاهداری این همه مهمان پیر و پیرنا جا و غذای کافی نخواهد داشت.

گسترش صنعت بیوشیمی و بیولوژی بجائی خواهد رسید که پزشکان کمیوتر بدست، به نهانخانه مغز ما راه خواهند یافت. در داروخانه‌های سر راه مانند میخانه‌ها انواع داروهای شادی آفرین، ورنج‌آور و لذت‌زای خواهند فروخت. پیش‌بینی میکنند که روزی ممکن است قدرتهایی این داروها را برای مغزشوئی بکار برند. همچنین ممکن است بوسیله برنامه‌های تلویزیونی آینده بكمك **Hybnosis** در اذهان مردم اثر عمیق گذاشت. بكمك سلاح علم داروهایی میتوان ساخت که دشمن را فی‌المثل ترسو و گریزان

و خفیف وضعیف کند. در برابر آن داروی جان‌بخش دلیری افزای فرهنگ ایران که در شفاخانه استاد طوس می‌یابیم مثلاً آنجا که رستم میگوید:

نبیند مرا بند بر پای کس
من از کودکی تا شدستم کهن
بدین گونه از کس نبردم سخن
که گوید برو دست رستم ببند
نبندد مرا دست چرخ بلند
مرا نام باید که تن مرگ راست

اگر سیاست علمی مسالمت‌آمیز میان ملل حکمفرما نشود در آینده امکان خواهد داشت که ماهواره‌های جنگی کشورهای قوی مانند سلاح نیرومندی بنیان کشورهای را از جای برکنند، سیلاب باران فرو ببارند، به خشکسالی در منطقه‌ای ایجاد کنند. ما فید آن داستانها که در افسانه‌ها و اساطیر آورده‌اند. در میان این گیرودار نیروی مهاجم هم میتواند مستور و ناشناخته بماند و روزنامه‌ها و مفسران هر يك تفسیری بفرمایند. بهر حال این ماهواره‌ها که هر ۹۰ دقیقه يك بار دور زمین میگردند، و احیاناً از تسیسات نظامی و اتمی عکس‌برداری می‌کنند میتوانند پایگاه‌های هواشناسی و تغییر آب و هوا و تخریب نیز بشمار روند. گفته سعدی باز گوئی بشر را مخاطب قرار میدهد:

تو به بازی نشسته وز چپ و راست
میرود تیر چرخ پرتابی
منتهای کمال نقصان است
گل بریزد بوقت سیرابی
ایکه پنجاه رفت و در خوابی
مگر این پنج روزه دریابی

در عصر ما نتیجه کار اهل علم، آن اسم اعظم، آن گوهر شجره‌ای بدست کز فرمایان صنعت و تجارت و سیاست افتاده است. اگر سیاست علمی جهان در دست کسانی باشد که دستخوش احساسات خویش بشوند، جنگهای اتمی و شیمیائی میتواند جهان را نابود کند. اگر این سیاست علمی در دست اندیشمندان روشن بین آزاده و وارسته قرار گیرد، باشد که این اسم اعظم و گوهر شجره‌ای برای سعادت و اعتلای بشریت بکار رود.

اما اعتلا چیست و سعادت کدام است؟ آن دیگر مطلبی است که فرصت بحث آن را نداریم. *

در جهانی که علم و صنعت بسرعت بی‌سابقه پیش میرود فرهنگ و سنتهای اجتماعی فرصت هم‌آهنگی با دانش تیزرو را نیافته‌اند. رابطه میان افراد خانواده، رشته تعلق میان مردم و ملتها و دولت‌ها و آئینهای مذهبی و مکتبهای سیاسی چنان در تغییر است که هیچ مقیاس و معیاری برای سنجش این روابط نمیتواند آرام و تغییرناپذیر باشد. حتی دوستی‌ها و دشمنیهای ملل هم امروز باید بامعیارهای پیچیده، ضرایب اقتصادی و آمارنظامی و داد و ستد سنجیده شود. اهل سیاست و دولت هم همه روزه باید در ارزیابی تجدیدنظر کنند. بهر حال ارزشهای اجتماعی کهن زیور و شده‌اند و ترازوها درست نمی‌خوانند. عصر اجتماعی ما بدلیل نهضت سریع علم و صنعت عصر اختلاف‌ها و تضادها و شکستن‌ها و آفرینش‌هاست. چنین بنظر میرسد که آن تحرك و تغییر و تحول که بازوی نیرومند صنعت و چرخ تکنولوژی و مغز حسابگر کمیوتر ایجاد کرده ترازنامه ارزشهای کهن را درهم ریخته است. پدر با پسر، استاد با شاگرد، کارگر با کارفرما، همسایه با همسایه هماهنگ و همداستان نیست. اختلاف میان طبقات کهنه پسند و نوآور روز بروز بیشتر میشود.

با اجازه شما قدری بحاشیه میروم. در روزنامه‌ها خواندم که مباحثاتی در ایران بروی فرهنگ کهن و فرهنگ نو، شعر کهن و شعر نو در جریان بوده است. در این باب میخواهم يك نکته را حضور شما معروض بدارم. با حسابی که گفته شد از روی جمعیت فعلی زمین که بیش از سه هزار و چند صد میلیون نفر است باستقراع و تخمین ریاضی به این نتیجه میرسیم که جمعیت تمامت زمین در زمان فردوسی یعنی هزار سال پیش در حدود سیصد میلیون نفر بوده است. امروز جمعیت کشور ما قریب يك درصد جمعیت کره زمین است. اما در زمان فردوسی ایران بزرگ گسترش بیشتر داشت. در ممالک

* هنگام نگارش این اوراق ابیات بلند جلال‌الدین بلخی را دانشمند ارجمند آقای محمدتقی جعفری بخاطرم آوردند:

کاشکی هستی زبانی داشتی
تا زهستان پرده‌ها برداشتی
هرچه گوئی ای دم هستی از آن
پرده دیگر برو بستی بدان
آفت ادراك آن حال است و قال
خون بخون شستن محال است و محال

همجوار هم زبان فارسی تا اندازه‌ای رایج بود. پس اگر بخواهیم من باب تفنن جمعیت نسبی ایران هزار سال پیش را دو یا سه برابر جمعیت نسبی ایران امروز تخمین کنیم باین نتیجه می‌رسیم که در ده قرن پیش جمعیت مردم فارسی زبان در حدود ۶ تا ۹ میلیون نفر بوده است. البته مقصود من در اینجا بحث تاریخی نیست و امیدوارم اهل تاریخ استنباط مرا با تحقیقات گسترده خویش روشنتر بفرمایند. بهرحال شك نیست که در آن قرن‌ها مردم باسواد بسیار کم بود. اگر اکثراً يك درصد مردم بخواندن و نوشتن دسترسی می‌داشتند باز شماره ایشان از شماره روزنامه‌های کثیرالانتشار تهران امروز کمتر می‌بود. وقتی بذهن می‌آوریم که فی‌المثل چهل یا پنجاه هزار نفر مردم کتاب خوان در سرتاسر کشور گسترده‌ای بوسعت دوسه برابر ایران کنونی بدون وسائل تقلید و مخابرات پراکنده بودند، طبیعی است علم و شعر و ادب و فرهنگ در میان چنین مردمی بسیار باهستگی رواج می‌یافت. با مقایسه با امروز رابطه ادبی و فرهنگی مردم باسواد آن ایام بسیار کم بود.

در عصر ما بعید نیست که در ایران امروز با اندازه جمعیت هزار سال پیش ایران بزرگ خواننده داشته باشیم.

البته انبوه همه این خواننده‌ها اهل ادب و فرهنگ نیستند، ولی بهرحال مقتضیات و نیازمندیهای امروز چند میلیون نفر خواننده که از وسائل مخابرات نو (کتاب - روزنامه - رادیو - تلویزیون) برخوردارند با هزار سال پیش فرق دارد و با سی سال آینده هم تفاوت فراوان خواهد داشت. می‌خواهم بد يك نکته مهم بنحو پوشیده‌ای اشاره کنم و بگذرم. ادب و فرهنگ امروز که باید نیازمندیهای چند میلیون نفر را برآورده کند با ادب و فرهنگ هزار سال پیش همبستر نیست و با ادب و فرهنگ سی سال آینده نیز فرق بسیار خواهد داشت.

علم و صنعت سرعت در تغییر و تحول است. فرهنگ و ادب ناچار خواهد بود که خود را تا اندازه‌ای با علم و صنعت هماهنگ کند، یا لااقل در علم و صنعت اثر ژرفتر بگذارد. اهل علم و دانش باید در قضاوت‌های خود بر سرفراز کهن و فرهنگ نو عوامل بسیار در نظر بگیرند که مهمترین آنها گذشت زمان و وسایل مخابرات و Communication است.

دانشمندی که آفریننده علم و صنعت جدیداند اختیار کار از دست خودشان هم بیرون رفته است. پژوهنده‌ای در موسسه‌ای بکشفی توفیق پیدا میکند کشف او را کارفرمایان جامعه علمی جهان می‌خرند و بهر صورت که می‌خواهند بکار می‌برند.

سیاست علمی جهان در دست برنامه ریزان کشورهاست و اینها چون مردمانی کارداران و در زندگانی اجتماعی ورزیده‌اند بجای اینکه آرمانهای عالی بشریت را جستجو کنند غالباً پای بند مقررات اداری و غوغای کارگرینی و کارپردازی و برتری جوئی‌ها و گرفتاریهای روزانه خود هستند.

علاوه بر این در تمام کشورهای جهان دستگاههای مطبوعات و مخابرات برای حفظ منافع همان کشورها در اختیار مدیران و ارباب سیاست است و اهل علم در استقرار صلح و سیاست علمی جهان تاثیر شایسته ندارند. بودجه دانشگاههای جهان و موسسات پژوهشی را در همه جای عالم بیشتر دولتها و صاحبان صنایع می‌پردازند. دیگر استاد پژوهنده عالم اگر هم آزاد مرد و وارسته باشد، باز نمی‌تواند از منبر دانشگاه مانند غزالی قرون پیش در کار جامعه پیچیده و بفرنج امروز موثر باشد. بزرگ مردی می‌باید که به مال و جاه سرفروید نیابد و در کشور معرفت بی‌پروانه کارگرینی و کارپردازی بسیر و سلوک بردارد. گرچه دانشگاههای معدودی هم هستند که استقلال مالی دارند و استادانی هم می‌شناسم که نگران آینده بشریت‌اند ولی شماره آنها زیاد نیست. مشکل اساسی این است که دیگر علم و صنعت تندرو زنجیر گسل چنان سرکش میتازد که شاید نتوانند به آسانی در چهارچوب اندیشه فرهنگی نیکخواهانه محدودش بدارند. پروفسور Hannes Alfvén که از کشور سوئد در سال ۱۹۷۰ جایزه نوبل فیزیک را گرفت مقالهای اخیراً در مجله امپکت در یونسکو نگاشته که در آن اشاره میکند که سیاست علمی جهان رفته رفته بدست کسانی است که از نیروی سازنده و شکنده علم اطلاع کافی ندارند، و دیدشان برفاق مال و جاه و تجارت و تعصبات محدود است. وی می‌نویسد هر چند دولتها سرمایه‌های زیادی برای تربیت عالم و پژوهنده بکار

می‌گذارند اما دنیا کمتر از اندیشه‌های خیرخواهانه اهل دانش پیروی میکند. ایراد این دانشمند متوجه کشور بخصوصی نیست بلکه مسئله مربوط به سیاست علمی جهانی و درگیریهای تمدن امروزی بشر است.

در همه عالم دولتها بر مبنای وظایفی که دارند دنبال افزایش کاربرد نیرو و محصول کشوراند. در تمدن جدید ما و دستگاههای کمپیوتر برنامه ریزان سیاست علمی جهان تا اندازه‌ای کمیت جای کیفیت و خواستهای شخصی جای آرمانهای عالی انسانی و بشری را گرفته است. غایت آمل برنامه‌ریزها وصول بدستگاه و بدسیستم است، کار پرورش فرد و فرهنگ در خلال طومار اعداد گم شده است. آن مقصد عالی انسانی که در ادیان و فرهنگها شعر و ادب درخشندگی داشت امروز در سایه آمار و اعدادی قرار گرفته که گاهی بازگوی آرزوهای مردم اندیشمند ماحصل نیست. گوئی جائی در این محاسبه برای سعادت فردی بشر و آزادی و خوشی او باقی نگذاشته‌اند.

صاحب دیوان ما گوئی نمی‌داند حساب کاندزین طغرا حساب حبیب‌الله نیست از اینروست که در کارخانه‌ها و دانشگاهها وسایل اجتماعات بشری گاهی مردم سخنگو و پیش‌تاز مانند بخاری که از دریچه اطمینان ماشین بیرون می‌تازد کارداران را آگاه میکنند که عوالم و عواطف انسانی و نیازهای اولیه بشری زیر فشار مقررات فراموش نشود.

از طرفی هم باید اذعان کرد که مسائل جوامع بشری بسیار پیچیده است. ولی این امید باقی است که این مسائل بتدریج وسیله اهل معرفت و بکمک دولتها در خود دانشگاهها و فرهنگستانها و موسسات پژوهشی حل شود.

یکی از دشواریهای کار فرهنگ و هنر این است که تعریف و تشریح کیفیات و نقشهای زیبا که در ذهن ما ایجاد میکنند بیرون از دایره کمیات کار آسانی نیست. عالم صلاح اندیش و خیرخواه هم درست نمیداند که چگونه میتوان بشر را سرخوش و سعادتمند کرد. ارزشهای جوامع بشری با هم متفاوت است.

مرد دانشی و کمپیوتر علمی منطق شناس او در گفت و شنود با بزرگان قوم و سیاستمداران و ادبا و هنرمندان سردرگم می‌ماند که چه بکند و چه نکند. غالباً آنچه را که روشنان کشورها بذهن خودشان منطق و منطقی و درست و پایدار میدانند با منطق دقیق علمی هم پایه و هماهنگ نیست. بهرحال هر چند در ادب و شعر و فرهنگ قضاوت فردی و ارزشها ذهنی است، ولی سیاست فرهنگی جهان باید بتواند تا اندازه‌ای سازمان هنر و معرفت انسانی را جمع و جور کند و از طریق گنج خانه شعر و ادب و فرهنگ زندگانی عالی و ارزشمند را توصیف نماید. معمولاً فرهنگهای قوی و مللی که گنجینه شعر و ادب گرانبه دارند میتوانند این سرمایه‌ها را بیشتر از راه دل بکار بیندازند. طرح بعضی گاستانها را در دل مردم بنشانند پیش از آنکه غول عقل همه را نفی کند و خرمن بود و نبود ملتها را به جوی بفروشد و با چشمان سرد بی‌اعنا به گذشته و آینده بنگرد.

در پایان عرایض یادآور میشوم که عقاب تیزپرواز عالم بی‌توجه به پست و بلند دشت و دمن کهن فرهنگها و سنتها و آئینها و هنرها در تگ و تاز است. فرصتی لازم است که بشر ارزشهای تازه و کهن را درهم بیامیزد. سرعت عجیب پیشرفت علم و صنعت فرصتها را بسیار کم و کوتاه کردست. در خلال این ایام معدود باید کوشا بود که سلاح مهیب علم بدست ناهالان ناآگاه نیفتد و این سیاره خاکی از انسان متفکر آزاده سرمست تهی نشود. برنامه‌ریزان کشورهای در حال توسعه نباید با چشم بسته برنامه‌های غربی را تقلید کنند.

در سازمان یونسکو در گروه کشورهای در حال توسعه که عددشان از ۹۰ بیشتر است (و بنده افتخار ریاست کمیسیون علوم آن گروه را دارم) غالباً بحث بر این مدار است که کشورهای در حال توسعه باید سعی کنند تا خودشان دانشمندان محقق مؤثر و متفکر تربیت کنند. این کشورها نباید فقط متکی بر اهنمایی ملل پیشرفته باشند. ایشان باید خودشان در کار خود بینائی پیدا کنند و از تجربیات دانشمندان آگاه محلی بهره بسیار بگیرند نه اینکه خطاها و اشتباهات برنامه‌ریزان غربی را کورکورانه تقلید نمایند.

بقیه در صفحه ۵۴

آدمی و شناخت اقلیمی که در آن نشو و نما میکند

((اکولوژی))

... دنیایی که در آن دارد جنگ بمذاکره و مصالحه تبدیل میشود و شاید جنگ ویتنام آخرین جنگ بزرگ عصر ما باشد که آنهم در شرف خاتمه است. زیرا وقتی با پانصد هزار نفر آمریکائی نشد جنگ را برد لاجرم با ۲۷ هزار نفر باقی مانده آنها نمیشود امید فتح داشت - دیگر در چنین دنیایی ممکن نیست حقوق حقه خود را با جنگ و نبرد بدست آورد و رسالت کارگران دنیا که با جنگ و ستیز همراه بود معنی و مفهومی نخواهد داشت و همین روشنفکران صلح طلب و دانش اندوخته اند که باید با مذاکره و مصالحه تکلیف دنیای آینده را تعیین نمایند.

... نباید از نیروی جوانان صلح طلب غافل شد، نیروی عظیمی است - تزارینها در همه اکناف دنیا پذیرفتنی و بدون قهر و غلبه همبستگی جهانی پدید می آورد - گل سمبلیک آنان تصور نشود مفهومی چون گل مولای خودمان دارد که نشانه تسلیم و رضای معجنی باشد.

دکتر مجید رهنما وزیر سابق علوم، انسان فنی مبارزه را آغاز کرده است - انسان فنی ترجمه کلمه *Cybernanthrope* از اصطلاحات متفکر و جامعه شناس عالیقدر فرانسوی لوفور است - این دانشمندان انسان حقیقت جوئی که با انسان فنی مبارزه را شروع کرده است *Anthrope* می نامد و درباره این دو انسان نگارنده در سال ۴۸ مقاله ای در همین مجله زیر عنوان (دنیای جدید و انسان متعالی) نگاشته ام که مطلب بیشتر مربوط به فرهنگ در معنای وسیع کلمه بوده و چون اکنون سخن از سیستمی بمیان خواهد آمد که محل نشوونمای این دوانسان است - بی مناسبت نیست هم ازین دو انسان وهم از سیستمی که آنها را می پروراند اطلاعاتی داشته باشیم، بخصوص از انسان فنی که مسأله اکولوژی را سخت ندیده گرفته است.

آنچه در آنمقاله این اطلاعات را میدهند اینست: «..... آقای دکتر رهنما وقتی از فرهنگی که روبنای تغییرات بزرگ تکنولوژی عصر ما را تشکیل میدهد سخن میگوید به انسانی اشاره می کند که این فرهنگ ماشینی را پدید آورده و خود متقابلاً تحت تأثیر ماشین درآمده است - وصفی که ایشان ازین انسان می کند معلوم میدارد که انسان فنی برای مفاهیم تجربیدی از قبیل عشق - فداکاری و آفرینش هنری احترامی قائل نیست آنچه برای او حائز اهمیت است موازنه - سیستم - طبقه بندی - پیش بینی - برنامه هدف - اقتصاد صنعتی و تکنیک می باشد - بقول ایشان انسان فنی خود را يك موجود آزاد و از بند رسته میخواند و بقدری از زندگی راضی و مغرور است که حاضر است بخاطر نظمی که بدان تعلق دارد خود و نزدیکترین کسانی را قربانی کند - او خود را مهره موفق و سودمند دستگاه عظیم و نیرومندی میداند که همه چیزش بدو حس ایمنی می بخشد - در ذهن او دنیا واحد عظیمی است که تکنولوژی و فرهنگ و سیاست و اقتصاد همه جزء لاینفک آنرا تشکیل میدهد و تنها بادفاع از آنست که میتواند بشری را بعنوان واحد آزاد و مقتدر زنده نگهداشت - ازین رو جای تعجب نیست که این فرهنگ تسلیم و سازش محض در مقابل ماشین مانند همه فرهنگهایی که از انسان دور می شوند واکنشی شدید و افراطی بوجود آورده باشد که فرهنگ بیتنیک ها و هیپی ها و خراباتیان عصر جدید نمونه های بارز آنست - ولی انسان حقیقت جو و دوستدار بشر (*Anthrope*) که در مقابل انسان فنی قرار گرفته است میداند که فرهنگ انسان فنی با فرهنگ انسانهای ماقبل تاریخ و حتی فرهنگ میمونها فرق اساسی و کیفی ندارد و وجه مشترك آنها نوعی تسلیم و تفویض تدریجی در برابر جبر زندگیست»

- جالب این که همین انسان فنی مشغول و سرگرم کار در میان

آزمایشات و محاسبات علمی و آمار دقیق ملل مرقی اثبات کرده که کثافات و پلشتی های ناشی از تولیدات صنعتی طوری آب و هوا و خاک را آلوده کرده که عنقریب انسان بدست خودش زنده بگور میشود - آگاهی برین مهم همانند وقوف برمساله گرسنگی و عوارض جسمی و اجتماعی آن بسیار درخور تعقل و تفکر است - اما انسان اسیر سود و سرمایه بقدری بی اعتناء و مشغول بزندگیست که فرصت تفکر درین باره ندارد - او نه فقط موجودات زنده اطراف خود را از فرط اشتغال نمی بیند و حس نمیکند، بلکه بسیاری از اوقات خودش را هم فراموش مینماید، بدین معنی که از یاد میبرد برای رسیدن بهدفی که در نظر دارد در وهله اول این خود اوست که باید زنده بماند تا فرمان دهد یا فرمان برد و بالنتیجه بهدفع رسد و سپس ثمره فعالیت خود را بچشد و احساس لذت کند.

بدیهی است برای زنده ماندن حتماً باید عوامل زیست سالم باشد تا اونیز سالم بماند و بحیات ادامه دهد و مهمترین این عوامل در مرحله اول هوایی است که استنشاق میکند و در مرحله دوم غذائیست که خوراک صبح و ظهر و شام او را تشکیل میدهد و این یکی از ابخره و گاز های مختلف مسموم است و دیگری آغشته بمواد شیمیائی کشنده است که بتدریج آدمی را نابود می کند و گذشته از خطر آلودگی هوا و مسمومیت غذا محل سکونت اونیز بر اثر انبوه زباله و کثافت مواد مصرفی روز افزون مبدل بگورستانی شده که دارد او را در خود دفن می کند و از همه اینها بالاتر کار یکنواخت و عصب کش طوری او را غرق دلهره و اضطراب کرده که از زندگی بکلی زده شده و مرگ را بر زیست ترجیح میدهد.

حالا بمدد مغز متفکر و دانش فزاینده خویش میخواهد ازین ورطه خلاص شود ولی نمیتواند - چرا؟

- چونکه رایحه دل انگیز سود چنان مشام جان او را معطر کرده و عقلش را ربوده است که هیولای مرگ را در دوقدمی خود نمی بیند - و تا این رایحه بدین سان او را دگرگون کرده خلاصی از عوارض آن امکان پذیر نیست مگر اینکه خودش خود را شستشوی مغزی دهد که اینهم تا امروز میسر نشده است.

- خوشبختانه درکنار این انسان سودجوی افسون شده که سراپا فعالیت و کار است و درواقع بدل به آلات و ابزار تولید شده و مدام در تکاپوست، انسان معقول و حقیقت جویی که دارای احساسات بشر دوستانه است و منکر علم و فن هم نیست و فقط سود نامعقول را از قاموس زندگی خود حذف کرده است دارد نشو و نما میکند و با آن انسان ماشینی یا بهتر بقول آقای

اشتغال خود ناگهان دریافته که رشد صنعتی و غیر صنعتی (Croissance) با اینکه او را بر فاه نسبی رسانیده است ولی افزایش جنون آمیز آن دارد او را بنا بر روی می کشاند و جالب تر اینکه با وجود آگاهی برین خطر و یافتن راه حل نمیتواند آنرا بکار بندد یعنی قادر نیست میزان رشد و در نتیجه میزان سود را پائین آورد - و رایحه دل انگیز سود چنان او را مسحور کرده که قوه عاقله اش بکلی فلج شده است .

موضوع اکولوژی و گرسنگی و افزایش روز افزون جمعیت در ساله غامض عصر ماست و هر سه را انسان فنی قادرست حل کند ولی تن پهل هیچیک نمیدهد - حاضر است از فرط گرسنگی میلیونها نفوس آدمی بمیرد اما حاضر نیست یک حبه از گندمهای اضافی را که آتش میزند یا بدریا می ریزد برای این مردم گرسنه بخرج خودشان حمل نماید مبادا که قیمت جهانی گندم تنزل کند - جلوی اگر عزیزترین جگر گوشه او از ایخه مسموم کارخانه ها یا اغذیه آغشته به سموم مهلك قالب تهی کند و خودش آخرین نفسهای احتضار را در لجه کثافت مواد مصرف شده فروبرد باز حاضر نیست از رشد صنعتی بکاهد و در نتیجه از سود کلان صرف نظر نماید و سلامت زندگی کند .

ملاحظه میفرمائید ، این امتناع و سرسختی در بادی امر سفیهانه و آمیخته بنوعی سادیسم بنظر می آید ولی اینطور نیست - اینها همه از عقلای قوم ، سیاستمداران ، اقتصاد دانان و اداره کنندگان بانکها و موسسات بزرگ اقتصادی هستند ، هیچکدام سفیه و احمق نیستند که احتیاج به قیمومیت من و شما داشته باشند بلکه بعکس قیم قهری دوئل از جمعیت کره زمین هم هستند . پس این کارهای سفیهانه چه معنی دارد ؟ جان کلام همین جاست - جواب این پرسش در واقع همان جوابیست که به آقای دکتر رهنما داده ام و آنرا نقل میکنم : «... پس باید دید عیب انسان فنی در کجاست - آن چیست که او را اینهمه مخوف و واهمه انگیز کرده است - آن چیزی تردید علم و تکنیک و برنامه نیست . عاملی که او را هراسناک و هول انگیز کرده یک چیز است و آن سیستم نادرست اقتصادی و سیاسی اوست که تحول تاریخ اجباراً باو تحمیل کرده و اکنون که همان قانون تحول و تکامل میخواهد سیستم مترقی دیگری جانشین آن کند انسان فنی برای نگهداری آن مقاومت و تلاش مذبوحانه می کند .

این سیستم سرمایه داری و سوسیالیسم منحرف از اصول است که این چنین وحشت و اضطرابی جانگرا بوجود آورده است ، سیستمی که مجریانش از موازنه فقط تعادل تراز پرداختهای خود را استنباط مینمایند که با استثمار و یغماگری عقب افتادگان باین تعادل می رسند و حاضر نیستند در ازاء این یغماگری حتی یکصدم از تولید ناخالص ملی خود را به آنان تخصیص دهند تا از گرسنگی جان ندهند و برای آنها شیرین ترین تجارت ها تجارت اسلحه و گرمترین بازارها بازار جنگ است و هدفشان تنها و تنها ذخیره ارز و طلا و اقتصاد صنعتی آنان یادآور فاجعه غم انگیز بیافراست .

این چنین سیستمی با برادر ناتنی خود سوسیالیسم دست کاری شده که همه پر خاشکریها را کنار نهاده و بی شرمانه دوش بدوش سرمایه داری در جاده استثمار قدم می زند و در راه سوداگری بهمان معاملات مرسوم جهان سرمایه داری متوسل شده و کمکیهای انسانی او بدل بفروض بافرع گردیده و عربده هائی می کشد که فاشیزم می کشید ، در حال پروراندن موجودی هستند که هانری سوفور او را انسان فنی نام نهاده است ...»

پس آنچه اینهمه بلا از آن بر میخیزد سیستم سیاسی و اقتصادی رسوده است که انسان فنی برای خود انتخاب کرده و در راه نگهداری آن تان میلیونها انسان بی گناه را فدا می کند - تا این سیستم پابرجاست و سود» عامل اصلی جنبش و ابتکار افراد است و «فرد» در قبال جامعه همچنان رجحیت خود را حفظ میکند و «بازار» زیر لوای دروغین «رقابت آزاد» محل جنب تولیدات صنعتی انحصاری ممالک قویست و «جنگ» موجب تثبیت و گسترش این بازارهاست مبارزه جدی با آلودگی محیط زیست غیر ممکن است در مجمعی که اخیراً (ژوئن ۱۹۷۲) در استکهلم جهت تعاطی افکار رباره آلودگی محیط زیست تشکیل شد اولاف پالنه نخست وزیر روئنفکر سوئد بیار عالی و انسانی بیان داشت که : «... بیهوده است از آلودگی محیط ست صحبت کنیم و آنگاه در مورد بمبارانهای جنگ ویتنام و استعمال موادی که

زندگی و آثار آنرا نابود می کند خود را به کوری و کوری زبیم ...» . همچنین خانم ایندیرا گاندی نخست وزیر دانشمند هند درین مجمع کاملاً بجا و عالمانه گفته است که :

«... بحران محیط زیست و آلودگی منابع حیات را معلول علم و تکنولوژی نباید پنداشت ریشه مشکل را در نظام ارزشهای انسان امروز باید جستجو کرد - انسانی که سود شخصی و ازدیاد ثروت و ارضاء خود کامگی محرک اصلی اوست - اگر در ممالک پیشرفته مسائل بخرنج محیط زیست ناشی از افراط در ترقی و افزایش رشد صنعتی باشد در ممالک عقب افتاده معلول فقر و مولود نارسائی رشد و توسعه اقتصادی است ...»

- ملاحظه میفرمائید وقتی ارزشهای انسانی بر پایه سود شخصی یعنی در واقع مال اندوزی قرار گرفت دیگر آنکس که پول داشت همه چیز دارد و همه نظر ها بسوی این قبله معطوف است - هر جنایتی برای بدست آوردن پول در پناه قانون مجاز شمرده میشود و نباید فراموش کرد که قانون خمیر مایه ایست در دست سرمایه دار که آنرا بهر شکل مایل بود در می آورد - پس تا وقتی که سرمایه داری با این ضوابط کهنه سیاسی و اقتصادی پابرجاست نمیشود برای بحران محیط زیست چاره اندیشی کرد - چون در واقع کاستن از رشد صنعتی یعنی پائین آوردن تولید و پائین آمدن تولید یعنی کم شدن سود و وقتی سود در سطح پائین بود سرمایه دار از سرمایه گذاری منحرف میشود و مملکت او دیگر نمیتواند در میدان رقابت تر کنازی کند و در نتیجه بازار را تسلیم حریف می کند که در حقیقت انتخار اقتصادی است و هیچ مملکتی باستقبال چنین خطری نخواهد رفت .

- نتیجه آنکه چاره اندیشی جدی در شرائط فعلی امکان پذیر نیست و اگر بقول خانم ایندیرا گاندی در نظام ارزشهای سرمایه داری تجدید نظر نشود زنده بگوری بشر حتمی است .

در سیزدهم ژوئن ۱۹۷۲ به ابتکار مجله اسپرواتور چاپ پاریس مجالس بحث و انتقادی در کلوب این مجله از متفکران و اقتصاد دانان و جامعه شناسان مشهور جهان بمنظور تعاطی افکار درباره آلودگی محیط زیست تشکیل شد که نقل پاره ای از نظرات شرکت کنندگان در آن آموزنده است .

از جمله شرکت کنندگان آقای سیکوما نشولت رئیس جامعه اقتصادی اروپا بود ، این اقتصاددان عالیمقام طرفدار اقتصاد رفاه است و معتقد است بجای اصطلاح محصول ناخالص ملی (P.N.B.) اصطلاح رفاه ناخالص ملی (B.N.B.) باید بکار رود و هر مملکت میباید به رفاه و آسایش که نصیب ملت میشود بیشتر وقع گذارد تا محصولی که تولید میشود و در واقع میزان رشد که آنگونه افزایش آن مایه مباهات و تفاخر ملل است اگر با رفاه و سعادت مردم همراه نباشد نقض غرض است و حالتی تورم گونه میباشد که باید در صدد علاج آن برآمد - این رفاه نه تنها باید شامل حال انسانها گردد بلکه حیوانات و نباتات هم که در جوار آدمی زندگی میکنند میباید در معرض نابودی قرار نگیرند و آلودگی هوا و آب و خاک آنها را معدوم ننماید - مانشولت از افزایش سریع جمعیت که در سال ۲۰۰۰ به هفت میلیارد نفر خواهد رسید و عامل بزرگ آلودگی محیط زیست میباشد نگرانست و میگوید هر چند طبق پیش بینی کارشناسان ۱۳ میلیارد هکتار زمین دیگر مهیای کشت خواهد بود ولی این زمینها با چه آبی آبیاری خواهد شد وقتی آنها طوری آلوده اند که محصولی را بثمر نخواهند رسانید ؟

- موضوع دیگری که مایه نگرانی این دانشمند عالیقدر است موضوع ملل فقیر و ملل غنی است ۲۵٪ مردم دنیا غنی هستند و ۷۵٪ آنها فقیر و در آخرین کنفرانس بحث و انتقادی سانتیاگو متاسفانه راه حلی برای پر کردن این شکاف عمیق پیدا نشد و ملل غنی که درآمد سرانه آنها حدود ۲۴۰۰ دلار است حاضر نشدند به ملل فقیر که درآمد سرانه ای در حدود ۱۸۰ دلار دارند کمکی یمیزان حداقل یکصدم از محصول ناخالص ملی خود نمایند - این بیگانگی و بی خبری از رنج هموعان وحشتناک است - چنانچه در آینده درآمد سرانه ملل فقیر به ۶۸۰ دلار بلکه ۱۰۸۰ دلار نرسد آمیدی به بالا بردن کیفیت زندگی آنها نیست .

- ملل غنی حتماً باید قسمتی از درآمد خود را صرف بهم برآمدن این شکاف عمیق نمایند و قسمتی ضروریست که صرف محافظت طبیعت و بقیه در صفحه ۵۷

عقب مانده و عقب رانده

بحثی در باره معیارهای توسعه نیافتگی

ترجمه : بابک قهرمان



معمول ترین راه تعیین میزان فقر یا ثروتمندی، تقسیم کل درآمد ملی يك کشور بر جمعیت آنست. عددی که بدست میآید درآمد سرانه مردم این کشور است. بوضع کشورهای توسعه نیافته که بنگریم، می بینیم که، بغیر از کشور کویت، این کشور ها درآمد سرانه پائینی دارند (جدول شماره ۱).

لیکن، اگر بین مردم يك جامعه نابرابری های چشم گیری مشاهده شود، و اختلاف درآمد سرانه يكايك افراد از درآمد متوسط زیاد باشد، استفاده از درآمد سرانه بعنوان شاخص ثروتمندی و یا فقر يك کشور، گمراه کننده میشود. يك جامعه که در آن، يك نفر ثروت کلانی دارد ولی بقیه مردم هیچ ندارند، نمیتواند غنی باشد.

شاید دلیل قبول درآمد سرانه، بعنوان شاخصی در تعیین فقر و یا ثروت کشورها، این باشد که ما بطور ضمنی فرض کرده ایم که

کشور ها نیستند که فقیر و یا غنی اند. وقتی که صحبت از فقر و یا ثروتمندی يك کشور میشود، مقصود فقر یا ثروتمندی اعضای آن کشور است. این مردم اند که سیر یا گرسنه، بیمار یا سالم، بی سواد یا باسواد، خوشبخت یا بدبخت اند. این موضوع بقدری بدیهی است که یادآوری بیهوده می نماید، ولی وقتی توجه کنیم که در نوشته ها، گفته ها و سخنرانی ها این امر تقریباً فراموش شده است حق یادآوری آنها بخود خواهیم داد. قصد نهائی تولید، تجارت، مهاجرت، سرمایه گذاری خارجی و کمک، بالا بردن سطح زندگی مردم است. موقعی که از کشور های فقیر گفتگو می کنیم مانند اینست که از فن تند نویسی برای موجز کردن کلام استفاده کرده باشیم. هیچگاه نباید بتوسط این استعاره گمراه شد.

بنابراین، مقصود ما از يك کشور فقیر، کشوری است که اعضای فقیرند. سهل ترین و

کشورها از طریق ایجاد نهاد های بین المللی و تعقیب سیاستها، بتوسط مالیات بندی، اعطای کمک، حمایت، و خدمات اجتماعی و غیره بیعدالتی های شدید را از بین خواهند برد. ولی، در حقیقت، برای برابر ساختن شرایط زندگی کشور ها هیچ نهادی بوجود نیامده است. بنابراین، اگر دو کشور مستقل با جمعیت مساوی دارای درآمد های سرانه ای مساوی ۱۰۰ دلار و ۱۰۰۰ دلار باشند، صحیح نیست که متوسط درآمد این دو کشور را ۵۵۰ دلار بدانیم.

همین موضوع درباره شرایط داخلی کشور های توسعه نیافته نیز صادق است. این کشور ها بجوامع توسعه نیافته تقسیم شده اند. حتی در دیدارهای کوتاه وسطی

از این کشورها، می توان نابرابری های بزرگی را بچشم دید. جائیکه کادپلاک های کولردار رفت و آمد می کنند، گاری نیز در رفت و آمد است. جائیکه آسمان خراش ها بهوا رفته اند، در اطرافشان کلبه روئیده است. در این کشور ها نابرابری بدراآمد و ثروت خلاصه نمی شود. بین تکنولوژی مورد استفاده و قابلیت تولید، و آموزش و بهداشت نیز نابرابری های زیادی موجود است. بنابه گفته يك مقام ارسته جهانی، می توان میزان فقر کشورها را از بزرگی اتومبیل های نمایندگان و سفرای آنها تشخیص داد.

شکاف بین عده ای انگشت شمار ثروتمند و عده ای کثیر فقیر - اختلاف بین شرایط زندگی

جدول شماره ۱ -

تولید ناخالص سرانه کشورهای جهان برحسب دلار آمریکائی در سال ۱۹۶۷

کشور	تولید سرانه	کشور	تولید سرانه	کشور	تولید سرانه	کشور	تولید سرانه
ایالات متحده	۳۶۷۰	رومانی	۷۲۰	دومینیک	۲۶۰	آفریقای مرکزی	۱۲۰
کویت	۳۴۹۰	یونان	۷۰۰	الجزیره	۲۵۰	کنیا	۱۲۰
سوئد	۲۵۰۰	بلغارستان	۶۹۰	برزیل	۲۵۰	ویتنام جنوبی	۱۲۰
کانادا	۲۳۸۰	اسپانیا	۶۸۰	چین ملی	۲۵۰	آندونزی	۱۰۰
سوئیس	۲۳۱۰	هنگ کنگ	۶۲۰	اردن	۲۵۰	مالاگاسی	۱۰۰
لوکزامبورگ	۲۰۰۰	سنگاپور	۶۰۰	هندوراس	۲۴۰	توگو	۱۰۰
استرالیا	۱۹۷۰	آفریقای جنوبی	۵۹۰	عراق	۲۳۰	اوگاندا	۱۰۰
دانمارک	۱۹۵۰	مالت	۵۷۰	ساحل عاج	۲۳۰	ویتنام شمالی	۱۰۰
فرانسه	۱۹۵۰	پاناما	۵۵۰	کره شمالی	۲۳۰	بوتسوانا	۹۰
زلاتندو	۱۸۹۰	اروگوئه	۵۵۰	رودزیا	۲۳۰	چین سرخ	۹۰
نروژ	۱۸۶۰	یوگسلاوی	۵۳۰	موری تیوس	۲۲۰	کنگو	۹۰
آلمان فدرال	۱۷۵۰	لبنان	۵۲۰	اقیانوسیه	۲۲۰	گامبیا	۹۰
بلژیک	۱۷۴۰	مکزیک	۴۹۰	پاراگوئه	۲۲۰	گینه	۹۰
انگلستان	۱۷۰۰	شیلی	۴۷۰	اکوادور	۲۱۰	هند	۹۰
ایسلند	۱۶۹۰	جامائیکا	۴۶۰	تونس	۲۱۰	لائوس	۹۰
فنلاند	۱۶۶۰	باربادوس	۴۲۰	غنا	۲۰۰	پاکستان	۹۰
هلند	۱۵۲۰	پرتغال	۴۲۰	آنگولا	۱۹۰	سودان	۹۰
آلمان شرقی	۱۳۰۰	کستاریکا	۴۱۰	لیبریه	۱۹۰	داهومی	۸۰
اطریش	۱۲۱۰	گابون	۴۱۰	مراکش	۱۹۰	مالی	۸۰
پورتوریکو	۱۲۱۰	مغولستان	۴۱۰	سنگال	۱۹۰	نیجریه	۸۰
اسرائیل	۱۲۰۰	نیکاراگوا	۳۶۰	فیلیپین	۱۸۰	تانزانیا	۸۰
ایتالیا	۱۱۲۰	پرو	۳۵۰	سوریه	۱۸۰	افغانستان	۸۰
چکسلواکی	۱۱۱۰	کوبا	۳۳۰	زامبیا	۱۸۰	برمه	۷۰
ژاپن	۱۰۰۰	گویان	۳۳۰	بولیوی	۱۷۰	چاد	۷۰
شوروی	۹۷۰	سورینام	۳۳۰	سیلان	۱۶۰	هائیتی	۷۰
ایرلند	۹۱۰	آلبانی	۳۲۰	کره جنوبی	۱۶۰	نیپال	۷۰
مجارستان	۹۰۰	گواتمالا	۳۱۰	مصر	۱۶۰	نیجر	۷۰
ونزوئلا	۸۸۰	کلمبیا	۳۰۰	سیدرالئون	۱۴۰	اتیوپی	۶۰
آرژانتین	۸۰۰	مالزی	۲۹۰	کامبوج	۱۳۰	لهسوتو	۶۰
ترینیداد	۷۹۰	ترکیه	۲۹۰	کامرون	۱۳۰	مالاوی	۶۰
قبرس	۷۸۰	ایران	۲۸۰	موریتانی	۱۳۰	زاواندا	۶۰
لهستان	۷۸۰	سوازیلند	۲۸۰	تایلند	۱۳۰	بروندی	۵۰
لیبی	۷۲۰	السالوادر	۲۷۰	یمن جنوبی	۱۳۰	سومالی	۵۰
						ولتای شمالی	۵۰

البته مقصود ما این نیست که توسعه، فقط وقتی امکان پذیر است که اکثریت و یا فقرای يك جامعه سهم بیشتری ببرند. چه ممکن است سودیکه نصیب يك اقلیت کوچک می شود ذخیره گردد و بصورت سرمایه گذاری مجدد در جریان قرار گیرد، و از اینرو نفع گروه بزرگتری را موجب شود.

مشکل جوامع دو گروهی تنها رواج نابرابری نیست، فقدان تأثیر مفید و متقابل این دو گروه، یا عبارتی دوی بخش، و یا بحق دو جامعه، که هر کدام نهادها و قوانین مخصوص بخود دارند،

از رعایای روستاها ندارند. خلاصه اینکه، حتی باوجود بعضی استثناها، کشور های فقیر بدو جامعه کاملاً جدای غنی و فقیر تقسیم شده اند.

يك چنین تقسیم بندی های اجتماعی و اقتصادی، کاربرد درآمد سرانه را بعنوان شاخص فقر یا ثروت، و افزایش آنرا بعنوان شاخص توسعه، مشکل می کند. در اینگونه موارد اولین سئوالی که مطرح میشود اینست که چه کسی از توسعه سود میبرد. این مسئله ایست که در اندازه گیری فقر و یا ثروت يك جامعه باید مورد توجه کامل قرار گیرد.

پیدا کنند، بطوریکه بعضی اوقات عددهای از افراد يك گروه اجتماعی از امتیازی محروم میشوند و در مقابل از امتیاز دیگری بهره می جویند. مثلاً زن، بعضی اوقات دارای پایگاه و موقعیت پائینی است، حال خواه این زن از طبقه ثروتمند باشد، خواه از طبقه فقیر. این موضوع درباره اقلیت های نژادی و مذهبی که از انضمام بعضی کارها محروم و برای انجام يك رشته فعالیت ها آزادند، نیز صادق است. باوجود اینکه بخش روستائی بطور متوسط از بخش شهری فقیرتر است، مع هذا بیکاران زاغه های شهر، در بدبختی دست کمی

شهرها باروستاها، و وجود شرکت های استخراج معدن و نفت و شرکت های زراعی در مقابل فعالیت های کوچک بومی، شرکت های صنعتی در مقابل هنرهای دستی ابتدائی، دانشگاه های تجملی در مقابل بیسوادی روستاها، بیمارستان های کاملاً نو در مقابل حکیم های روستاها - گسترده میشود. این دوگانگی، بعلا تقسیمات نژادی، قومی یا مذهبی شدت پیدا می کند، بطوریکه اولیگارش می ممتاز اعضای خود را از میان خرد جامعه (۱) مربوط بخود انتخاب می کند. ولی در عین حال ممکن است بندرت، گروه های اجتماعی بایکدیگر تداخل

عامل مهمتر است. اگر قسمتی از درآمد بخش صنعتی واردکننده، و یا بندرت صادرکننده، باقتصاد راكد، بومی و یا بخور و نمیر سرازیر میشد، شاید می توانستیم از تقسیم درآمد ملی به تعداد اعضای يك کشور شاخصی مناسب برای سنجش موقعیت اقتصادی کشورها بدست آوریم. ولی چون چنین نیست انجام چنین عملی نیز نادرست است. درآمد سرانه با بالارفتن قیمت های بین المللی فلزات و سایر محصولات معدنی افزایش می یابد. همراه با این افزایش، سود بدست آمده، و حتی دستمزد ها و مالیات ها که خود عامل مهمی در بالا رفتن درآمد سرانه هستند نیز بالا خواهند رفت. حتی، طرح های عمرانی ممکن است که تأثیر منطقه ای داشته باشند و تمام افراد جامعه را شامل نشوند. تا زمانی که بطور مستقیم و یا غیر مستقیم از میزان فقر کاسته نشده است، نمی توانیم ادعا کنیم که توسعه ای داشته ایم.

اگر ارقام و آمار قابل اعتمادی وجود داشته باشد، تعیین میانه (۲) بعنوان شاخص پیشرفتگی، از درآمد سرانه بهتر است. در این حالت درآمد خانوار های مختلف را روی ترتیب صعودی و یا نزولی می نویسند، و رقم وسط يك چنین ارقام را بعنوان میانه انتخاب می کنند. حتی نما (۳)، یعنی درآمد اکثریت خانواده های يك جامعه بعنوان شاخص مورد استفاده قرار می گیرد.

علاوه بر تعیین درآمد سرانه، میزان تسلط تدریجی اقتصاد پولی بر بخش سنتی عاملی است که باید مورد توجه قرار گیرد. از این طریق می توان تغییر های تدریجی، تخصص ها، و با قبول بعضی فروض، بالارفتن سطح زندگی را روشن ساخت. در حقیقت موضوع مورد نظر ما، بدست آوردن شاخصی است که با آن می توان سهم توده مردم، سطح زندگی آنها، و میزان فقر و کامیابی آنها را اندازه گرفت. سطح زندگی، فقط با آن بخش از درآمد که صرف مصارف جاری میشود، مربوط نیست. عوامل دیگر مانند پست بودن کار، ساعات و شرایط و نوع کار، امید بزندگی، خدمات

بهداشتی، وجود کار و تهدید بیکاری در تعیین سطح زندگی تأثیر بسیار دارند. سهمی که جوامع مختلف، صرف هدفهای دفاعی خود، و سرمایه گذاری برای بالا بردن مصارف آنی می کنند، متفاوت است. یکی از فرق های اساسی کشور های عقب مانده و پیشرفته در اینست که هزینه های مصرفی در کشور های دسته اول، برخلاف کشور های پیشرفته، میزان تولید را بالا می برد. زیرا که غذای بهتر و زیاده تر برای کم غذایان و بی غذایان، از تبلی آن ها می کاهد و بر قدرت کارشان می افزاید. و همین گونه است درباره سلامت، بهداشت، آموزش و مسکن بهتر. بنابراین برخلاف آنچه که تصور می شود جای که بالا بردن مثلاً، ساختمانها بعنوان «سرمایه گذاری» ممکن است غیر تولیدی باشد، بسیاری از هزینه های مصرفی خصوصی و اجتماعی تولیدی خواهند بود.

گذشته از مشکلات بالا، در مواقعی که باید برای مقایسه بین مصرف و یادآمد سرانه کشور از شاخص های درآمد استفاده کرد، مشکلات دیگری بوجود می آیند. تبدیل درآمد به ارزش های خارجی، همانگونه که سازمان ملل متحد (جدول يك) می کند،

کافی نیست. زیرا که اینگونه تبدیل ها قدرت خرید کشورها را در نظر نمی گیرد. مثلاً براساس يك چنین محاسبه درآمد سرانه مردم اتیوپی، به رقم باور نکردنی ۱۱ سنت در روز بالغ می شود. این بدان معنی است که يك اتیوپیایی با ۱۱ سنت در روز سر می کند و زنده هم می ماند. ظاهراً بنظر می رسد که برای رفع این نقیصه باید از بعضی قیمت های پایه استفاده برد. لیکن این روش، بسته باینکه قیمت های کدام کشور بعنوان پایه انتخاب می گردد، نتایج متفاوتی عرضه خواهد کرد. چه، کالاهایی که در ایالات متحده فراوان و ارزانند، در اتیوپی کمیاب و گرانند و بالعکس. علت این امر از یکطرف بسته به عوامل موجود تولید است. بنحوی که محصولاتی که به سرمایه و مهارت زیاد احتیاج دارند در ایالات متحده ارزانند. از طرف دیگر، عامل سلیقه نیز در میان است، بطوریکه مردم اتیوپی نسبت به محصولات محلی که در آمریکا بسیار نایاب است تمایل بیشتری نشان میدهند.

لیکن، حتی اگر از مسئله قیمت گذاری بگذریم، باز هم آمار موجود نمی تواند پایه محکمی برای مقایسه عرضه کند. اطلاعات ما درباره دادوستد بخش های

سنتی و بزرگ اقتصادی تقریباً بر روی حدسیات استوار است. جمع آوری آمار قابل اعتماد کشاورزی نه تنها گران است، بلکه کسب اطلاعات صحیح از روستائیان بی سواد و مشکوک، که قدرت مرکزی را دشمن خود می شمارند تقریباً غیر ممکن است. جمع آوری آمار برای بقیه بخش های اقتصادی ساده ولی غیر قابل اعتمادتر است. همین موجب میشود که ما در مطالعات خود جانب طبقه ممتاز (۴) را که اغلب بخش های غیر کشاورزی اقتصاد را در دست دارد بگیریم و بدینگونه به نتایج غلطی برسیم.

عده ای برای مواجه نشدن بامشکل فوق، از شاخص های غیر پولی مانند تعداد شماره های تلفن، مصرف برق، مصرف فولاد، مصرف سیمان، تعداد اتوموبیل ها، تعداد پزشکان و دندان پزشکان، تیراژ روزنامه ها، تعداد دانش آموزان دبیرستانها، کیفیت غذا، میزان گوشت مصرف شده، تعداد سینماها و غیره، استفاده جسته اند. در این اواخر، دکتر ویلفرد بکرم (۵)، برای تعداد زیادی از کشورها، بین شاخص های غیر پولی و درآمد و مصرف رابطه برقرار کرده، و از روی شاخص های غیر پولی که موجودند بدراآمد رسیده است (جدول شماره ۲). بقیه در صفحه ۴۷

جدول شماره ۲. بعضی داده های مربوط به گروه های مختلف کشورهای جهان که بر حسب درآمد سرانه طبقه بندی شده اند (۱۹۵۵-۶۰)

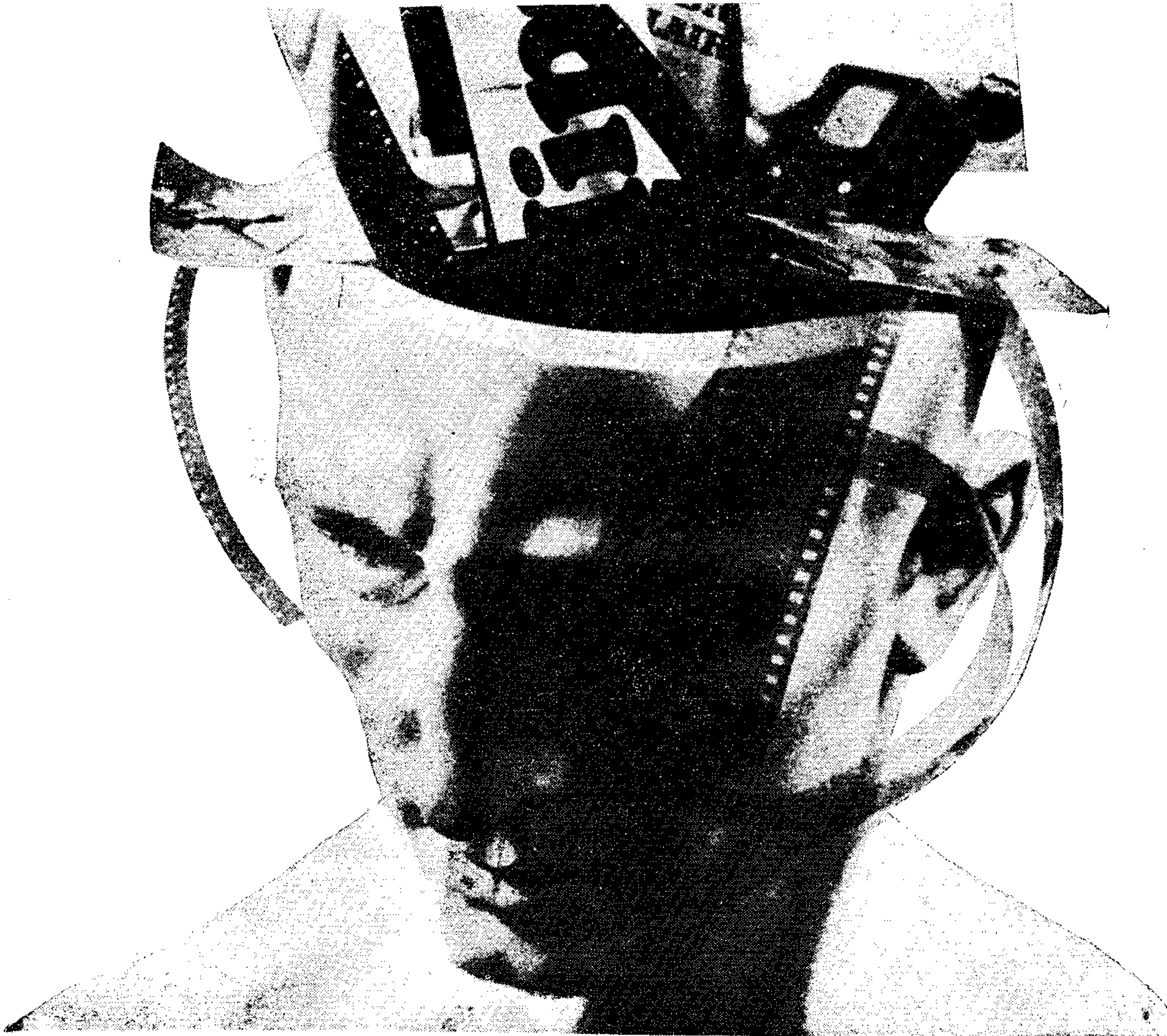
۱	۲	۳	۴	۵	۶
۱۰۰۰	۵۷۶	۳۵۱	۲۰۱	۱۰۰	۱۰۰
و بیشتر	تا ۱۰۰۰	۵۷۵	تا ۳۵۰	تا ۲۰۰	و کوچکتر
۲۷۵	۳۴۰	۱۶۵	۳۲۰	۲۷۰	۱۳۹۰
۱۱	۱۱	۱۵	۳۰	۳۳	۴۱
۷۱	۶۸	۶۵	۵۷	۵۰	۴۵
۸۸۵	۴۴	۱۷۲۴	۳۱۳۲	۵۱۵۸	۱۳۴۵۰
۲۴	۳۴	۶۸	۷۵	۱۰۰	۱۵۰
۲	۶	۱۹	۳۰	۴۹	۷۱
۴	۲۸	۱۹	۰۷	۰۴	۰۲
۹۰	۸۳	۷۵	۶۰	۴۳	۳۷
۳۷۲	۲۸	۲۸	۲۵	۲۲	۲
۴۴	۵۲	۶۰	۷۲	۶۸	۸۲
۱۸۶۸	۱۱۰۱	۴۷۳	۴۶۶	۱۳۶	۴۸
۰۲۰۹۱	۰۰۷۲۰	۰۰۳۰۶	۰۰۱۵۷	۰۰۰۷۳	۰۰۰۲۱

درآمد سرانه بر حسب دلار
کل جمعیت بر حسب میلیون
درصد درآمد ملی از کشاورزی
امید بزندگی در موقع تولد
تعداد جمعیت برای يك پزشك
مرگ و میر نوزادان در سال اول
برای هر ۱۰۰۰ نوزاد
درصد بیسوادان
معرف انرژی برای هر نفر
(معادل ۱۰۰۰ کیلوگرم ذغال)
درصد مدرسه رفته ها
مصرف سرانه کالری (۱۰۰۰ واحد)
درصد کربوهیدرات های مواد غذایی
تعداد نامه های پستی هر نفر (داخلی)
تعداد اتوموبیل برای هر نفر

دکتر شاپور راسخ

انسانی تازہ و محیط تازہ

پیش از این تلویحا گفتیم که چاره بحران محیط ، توقف رشد اقتصادی در پهنه جهانی نیست زیرا لااقل دوئلت جمعیت دنیا بعالت فقر و عقب ماندگی ، گرفتار نابهنجاری محیط است و آن ثلث باقی مانده هم یقینا از پیشرفت روی برنمیتابد. مسالهای که مطرح است نقش رشد و توسعه نیست بلکه هدف و جهت آن است . نکته اینجاست که آیا غرض از رشد تنها افزایش کمیات بنفع اقلیتی محدود است یا بهبود کیفیت زندگی عامه مردم مقصد اصلی است . جهت رشد میتواند از دیادتولید بهر قیمت و با هر نتیجه باشد و نیز میتواند مسیر اقتصاد را آنچنان تنظیم کرد که «رعايت انسان و محیط زیست» را بدرستی بکند (۱) ضمنا گفتگو بر سر این است که آیا اقتصاد و تحویل ثروت ، غایت حیات فرد یا جمع است یا کوشش آدمیان



غایات عالیهتری دارد و بدست آوردن مال تنها وسیله وصول بآنهاست ؟ همچنین این سؤال در میان است که ازدیاد تولید در حال حاضر بیشتر معصوف به نیازهای اساسی و حقیقی مردمان است یا آنکه حتی در پیشرفته ترین نظامات اقتصادی کنونی ، غالب اینگونه نیازها ناپرا آورده و ناخرسند باقی میماند و در عوض نیازهای کاذب که برفع ارباب تولید تصنعاً ایجاد شده است مصرف کننده را بزنجر کشیده و اسیر می کند ؟

در مجامع بین المللی و کنفرانس های مختلف علمی به تفصیل در این باره سخن رفته است که فعالیت های آدمی را چگونه میتوان به سوی بخش هایی ارشاد کرد که کمتر آلودگی بوجود آورد و کمتر تنگنا بر پا کند . از جمله در کنفرانس سازمان ملل در باب محیط زیست توصیه شد که بجای تولید و مصرف کالاهای مصنوعی و ترکیبی (سنتتیک) ، از فراآورده های طبیعی که اتفاقاً اساس اقتصاد ممالک کم رشد هم بر آن نهاده شده حداکثر استفاده بعمل آید . در مجمعی که وزارت دارائی و اقتصاد فرانسه در مقر یونسکو ترتیب داده بود پیشنهاد شد که « صنعت بیست از پیش حوزه عمل خود را بنفع بخش خدمات محدود کند و سرمایه گذاری های اجتماعی رفته رفته بر سرمایه گذاری های تولیدی پیشی جوید » (۲) پیش از این اشارت کرده ایم که جمعی از محققان جوان بر اصلاح تکنولوژی همت گماشته اند و هدفشان آن است که تکنولوژی «بی آزار» و یا «لا اقل» «کم زیان» بوجود آورند و نیز بجای خود آورده ایم که دوستداران صلح بر آنند که افزایش مساعی نظامی خود از عوامل آلودگی محیط و کاهش منابع ذی قیمت و مایه ائتلاف ذخائر رو به نقصان آن است و از این رو هرگونه اهتمامی که در کار تقلیل تسلیحات و تخفیف جنگ سرد و پیشگیری جنگ گرم شود در حفاظت محیط و ادامه حیات بنیکی موثر است .

سخنانی که نقل شد همه خوب است و گرم هائی از این معمای کور که «بحران محیط» خوانده شده است باز میکند اما مشکل بس مهمی که باقی میماند . نیاز به «پول» بعنوان جایگزین غالب انسانی است که منشاء و مصدر همه این فعالیت ها است و هم اوست که اقتصاد را باین سوی و آن سوی جهت و هدف میدهد . از انسان خودخواه و سودجوی و بی تفاوت در برابر مصلحت دیگران و بی عقیده به آنچه ورای ماده و رفاه مادی واقع است ، چه توقع میتوان داشت که چنین تحولات عمده ای را که با منافع ظاهری مردم امروز تغایر و تناقض دارد پذیرا و عامل شود ؟ کدام مکتب اخلاقی مادی یا نخله سیاسی است که به انسان معاصر ، قناعت و ساده زیستن و خوشی خود را در سعادت جمع باز یافتن تعلیم کند ؟ مگر نه این است که همواره دولت ها بدان میبایند که در صدی بر رقبه درآمد ملی بدان سان که امروزه احتساب میشود و در آن انعکاسی از ملاکهای کیفی و شاخص های اجتماعی و فرهنگی نیست اضافه کرده اند و مردم هم از حکومت خود چشم دارند که در مسابقه کمیات چه از جهت کسب قدرت و

چه از نظر تحصیل ثروت ، از سایرین عقب نمانند ؟ پاسداری محیط بصورت پاکیزه و بهره مند از منابعی که بقاء زندگی بدان ها منوط است تحقق انسانی دیگر ، انسانی والا تر و وارسته تر از انسان اقتصادی امروز به تعریف آدام اسمیت که قدرت گرایی او را نیز نیچه بدرستی توصیف کرده است اقتضا میکند . چگونه چنین انسانی را میتوان بوجود آورد مطلبی است که شایسته تفکر و پژوهش است . در زمان حاضر جهان ما شیفته کمیات است و بس . آنچه در چشم او به حساب میآید تنها درآمد بسیار و سود فراوان است و ترقی را با کثرت مصرف کالاها خصوصاً متاع های تجملی که نیازی اصلی را هم بر نمیآورد اشتباه میکند رقابت و تنازع ناچار قانون اساسی چنین دنیائی است و در منطق آن ، حق از آن قوی است و قوی همان غنی است و رحم و شفقت و دستگیری از ناتوان بی معنی است . در چنین جهان ماده گرای و کمیت پرستی است که متوسط درآمد مردم جهان سوم از ۱۸۰ دلار در سال نمیگذرد و حال آنکه میانگین درآمد فردی در کشور های پیشرفته به ۲۴۰۰ دلار بالغ میگردد و تازه اگر رشد اقتصادی و کمک های بین المللی به همین آهنگ و روال فعلی ادامه یابد در سال ۲۰۰۰ تفاوت درآمد متوسط این دو دسته ممالک قریب هزار دلار فزونی و بعبارت ساده تر شکاف موجود باز هم عمیق تر میشود .

پس دنیائی تازه و انسانی جدید ضرور است که خشنودی را با مال لیدوزی مشته نکند و به کیفیت حیات دست کم بقدر کمیت آن وزن دهد ، انسانی که حادث خود را در خوشبختی دیگران جستجو کند و بر آن باشد که خیر آن است که عمومی است و اگر رفاه مخصوص گروهی قلیل در سراسر جهان باشد عاقبتی نیکو بدنبال نتواند داشت .

ناید اذعان کرد که در جهان امروز چون بسیاری از نیاز های آدمیان ناخرسند و ناکام میماند و چاره آن فرض است روحیه و تمایل خشنودی های دور از دسترس قوت و شدت میگیرد . جامعه شناسان صنعتی معلوم کرده اند که مطالبه دستمزد روز افزون از جانب کارگران منجمله گواه این حقیقت است که چون در کار و محیط کار رضایت کارگر حاصل نمیشود (باشیدگی کار و شرائط تولید زنجیری ، ذوق و شوق دیرین خلاقیت را که کارگران روزگار گذشته از آن برخوردار بودند از آنان باز گرفته است) ، کارگر در رقبه دستمزد ما بازاء و بدلی بر لذات معنوی که دیگر او را نصیب نمیشود باز میجوید . محرومیت از روابط اجتماعی خوش آیند در محیط شهری نیز از جمله عوامل مادی شدن و خود کامگی شهرنشینان است . اگر احتیاجات مردم از جهت بهداشت ، آموزش و فرهنگ و غیر آن مرتفع میشد بسیاری از تلاشهائی که اینک در راه ازدیاد درآمد بمنظور برخورداری از همین خدمات جریان دارد ضرورت نمییافت . در پاره ای از جوامع کم رشد ، فقدان امنیت های اجتماعی چون حمایت

از سالخوردگان ، از کار افتادگان ، بیکاران و غیر آنان موجب شده است که مردم بهنگام نیرومندی در جمع و اندوختن جیفه دنیوی حرص میزنند پس سخن ادموند مر E. Maire صحیح است که نیازی به توقف رشد اقتصادی نیست بلکه تغییر نوع و مسیر آن ضروری است و خود این دگرگونی هم مستلزم آزادی آدمی از اسارت نیاز های صرفا مادی و رهایی و شگفتگی آرزوها و خواست های اساسی و نهادی اوست (۳) ولی این آزادی به عقیده ما تنها با تحول روابط و نظام های اجتماعی (واژگون شدن نظام سرمایه داری ، برافتادن سیستم های مستبدانه تکنوکراتیک و نظایر آن) چنانکه بعضی (مانند همان ادموند مر سابق الذکر) اندیشیده اند تحقق نمییابد بلکه تحولی بنیادی در عقاید و تمایلات خود آدمیان را هم ایجاد میکند و انسانی میخواهد که خود را تنها به اقتصادیات و حظ های مادی و حسی نفروشد و فقط در بند خود گرایی نماند و بقول اورلیو پیچی A. Peccei (۴) در برابر وسوسه مصرف خویشتن دار و در مقابل هموع و محیط حرمت کار باشد ، انسانی که « در نظام اجتماعی ، خیر جمعی را حتی بر ابتکار و حریت فردی مقدم شمرد و بجان آرمان حاکمیت ملی ، به سلسله مراتب گروه های انسانی و در راس همه به جامعه انسانی بطور عام احترام کند» .

انسان تازه ای که بهبود محیط زیست به ظهور او منوط است بگفته بسیاری از پژوهندگان معاصر باید از هشپاری یا خردمندی «اکولوژیک» برخوردار باشد و مسلماً چنین روشن بینی و قنی دست میدهد که پروای هموعان و سودای نسل های آینده نیز در خاطر آدمی مرتسم باشد و بعبارت دیگر محبت هموع شرط رعایت محیط و حفاظت منابع آن است . با آنچه امروز از خود خواهی آدمیان مشاهده میشود تنها بمدد یک انقلاب اخلاقی است که پدید آمدن انسانی آراسته به دیگر خواهی را میتوان چشم داشت .

چون سخن از انسان تازه میرود باید یادآور شویم که این انسان جدید ، زندگی و مظاهر آن را حرمت میدارد ، به زیبایی ، خاصه زیبایی طبیعت ، دلبسته است و حفظ آن را بر خود وظیفتی میداند ، به اعمال تنها از لحاظ فوائد اقتصادی آن ها نمینگرد بلکه اثرات دیگر آن ها را نیز میسنجد و رواست اگر بگوئیم که انسان تازه . توسعه را در مفهوم جامع الجهات آن که رشد و تکامل در همه زمینه ها منجمه جنبه های اخلاقی - معنوی و فرهنگی است اراده میکند و به دارائی بیشتر خرسند نمیشود و بسنده نمیکند . در توصیف چنین انسان و جامعه او ، نماینده واتیکان در کنفرانس بین المللی محیط بدرستی گفته است که «تمدن فنی که تنها مسحور و فریفته فکر «بیشتر داشتن» است همزیستی اساسی میان انسان و محیط او را بمخاطره افکنده است تنها وقتی هماهنگی میان انسان و طبیعت برقرار میشود که اراده «بیشتر بودن» ، جایگزین سودای بیشتر داشتن گردد» بزبان دیگر انسان نوین کمال را در مال نمیجوید و بجای آن که همت خود را در

رقابت برای کسب سود و ثروت صرف کند در پیشی جستن برخویش بمنظور وصول به اوج انسانیت میگمارد .

در منطق چنین انسان ، کار برای زندگی بهتر است نه زندگی برای کار بیشتر ، عبارت دیگر کار که نه فقط از روزگار کالون بلکه از قرن ششم میلادی بگفته راهبی بنام مونت کاسینو باهدف مشابه شده بود بوسیله‌ای برای خدمت به خلق و به خویش مبدل میگردد و فراغت که بامور هنری و فرهنگی و مانند آن مصروف شود ارج و قرب تازه پیدا میکند (۵) انسان جدید ارزش چیزها را تنها به سودمندی آن ها در بازار مبادله نمیسنجد بلکه به فایده ذاتی آنها نیز نگران است و بهمین مناسبت بخلاف مردم امروز که تنها از سود و زیان مادی سخن میگویند طالب ملاکهای دیگر چون «سجش هزینه اجتماعی» امور است وفی‌المثل آن نوع فعالیت را تقدیر میکند که از جهت تأثیر در کیفیت زندگی خود و وضع محیط و غیر آن ، کمترین آثار ناگوار را بیار آورد . چنین آدمی دیگر ترقی را با تراکم مادی یکسان نمی انگارد و چون اهل معنی و ژرف بین و جامع نگر است در پی آن میگردد که همه شئون زندگی انسانی متناسباً رشد و توسعه یابد .

این انسان تازه را هر يك از متفکران آینده‌نگر بنامی نامیده‌اند و بشیوه‌ای تعریف کرده‌اند . سوروگین از انسان جامع یا شخصیتی همه جانبه سخن میگوید که خصوصیات آدم حسی - عقلی و شهودی را در خویش جمع کرده است . اندیشمندانی که بهمکاری «ادگار فور» گزارشی در کیفیت تغییر کنی نظامات آموزش و پرورش جهان تنظیم کرده‌اند (۶) از انسان جدید به انسان کامل یا وحدانی که از انقسام و پریشانی شخصیت رهائی یافته یاد میکنند و برآنند که هدف اصلی و عمومی تعلیم و تربیت آن است که بایجاد چنین انسانی یاری کند و بدین منظور «هم باید عقل او را پیرورد و خلاقیت را در او رشد دهد و هم روح مسئولیت اجتماعی را در او القا کند . کار تعلیم و تربیت جستجوی تعادل و توازن میان جنبه ها

و جلوه های مختلف شخصیت آدمی یعنی عناصر عقلی ، اخلاقی ، عاطفی و بدنی اوست و هم وظیفه آموزش و پرورش است که ادراکی درست و مثبت از آینده و سرنوشت تاریخی انسان در متعلم و مربی بوجود آورد . احساس مسئولیت در قبال دیگر مردم همزمان ، در برابر نسلهای آینده و بالاخره در مورد حاکمیتی که آدمی بمدد علم و تکنولوژی بر طبیعت و محیط خویش بدست آورده خصوصیت عمده انسانی است که باید بحران زندگی انسانیت و محیط زیست بدست او از میان برداشته شود .

متفکر دیگر معاصر «پیرماسه» که سالها اداره سازمان برنامه ریزی فرانسه را عهده‌دار بوده هنگامی که از آینده تعلیم و تربیت ذکری بمیان میآید بلزوم تاکید بیشتر در پرورش انسانی که هنر مصرف را بخوبی بداند در برابر انسان مولد که غایت مساعی دستگاههای آموزشی در دوران صنعتی بوده اشاره میکند . فی‌الحقیقه انسان در عصر مابعد صنعت باید بداند که چگونه میتواند نه فقط از محصولات طبیعی و کالاهای ساخته بکه از خدمات و از آن جمله خدمات آموزشی ، فرهنگی ، بهداشتی ، و نظائر آن بهترین بهره یا بهره مناسب را برگرفت بنحوی که نه فقط منابع را ضایع نکند بلکه محیط را برای تمتع بیشتر از زندگی سالم و پاکیزه نگاه دارد .

بسیاری از مربیان روحانی انسان آینده را انسان معنوی توصیف کرده‌اند ، انسانی که دیگر وجه شبیهی با آدم عقده زده و «عزیزه‌باره» فرویدی یا آدم تعدی جوی و قدرت پوی آدلر وبالاخره تجانسی با شخصیت‌های دنیاگرایی که در تمدن حسی و مادی امروز از آنها گفتگو شده نخواهد داشت .

شك نیست که دل زدگی و سرخوردگی انسان معاصر از تمدن فنی و مادی در بالا ترین مراحل تجلی شکوهمند آن که بکمال قوت در نهضت‌های جوانان (مرادم نهضت‌های سیاسی نیست بلکه در کوشش‌هایی است که در جهت استقرار نظام فرهنگی و اجتماعی تازه‌ای مشاهده میشود) بچشم میخورد از جمله عوامل عمده بیداری و هشیاری مردم امروز بضرورت پرورش انسانی جدید برای جامعه‌ای

تازه و تمدنی بدیع است ، با نظام ارزش خاص بی‌سابقه‌ای که بعضی خصوصیات آن را تئودور روزاک (مولف «به سوی يك ضد فرهنگ») ارائه کرده است . اما باعتقاد ما حتی يك منظومه نوین تعلیم و تربیت که از يك فلسفه انسان دوستی عالمانه بقول نویسندگان «یادگیری برای هستی» الهام گیرد در تحقق بخشیدن بآن انقلاب فکری و معنوی که تلویحا چاره سازبحران محیطش دانستیم کفایت نمیکند بلکه دگرگونی بنیادی ژرفتر ، از آن نمط که سوروگین در آثار آخرین خود چون «بحران عصر ما» و «تحركات فرهنگی واجتماعی» بیان کرده ضرورت دارد . عبارت واضح تر تنها آشتی مجدد انسان با خود ، با هموع و با طبیعت از طریق اعتقاد بارزشهائی عالی چون آنچه عرفان و دین عرضه داشته روزه های امیدی بآینده روشنتری باز میکند زیرا بگمان ما در عرفان و دین است که آدمی در خود ، در دیگری و در جهان ، پرتوی از حقائق مطلق را میجوید و ازین دست بآن چه هست مهر میورزد و حیات را چه در طبیعت ، چه در آدمیان دیگر و چه در خود او تجلی کند حرمت می‌نهد و حفاظت میکند .

حواشی

- ۱ - ایضا رجوع شود به مصاحبه مجله‌ای آلمانی باروبرت یونگ .
- ۲ - ترجمه خلاصه جریانات مجمع مذکور ، بنقل از لوموند ، در آیندگان اول مرداد ۱۳۵۱ .
- ۳ - رك به سخنرانی نامبرده در سومین مجمع بحث کلوب نوول ابرواتور - پاریس - ژوئن ۱۹۷۲ .
- ۴ - مقاله «چگونه میتوان برگره خاك دوام کرد ؟» - بزبان انگلیسی .
- ۵ - دراین باره بمقاله‌ای ظریف که از مجله اشپیگل تحت عنوان «کار ، این غول مهیب» در آیندگان مورخ ۲۴/۲/۵۴ ترجمه شده رجوع شود .
- ۶ - رجوع شود به گزارش دست انتشار "Learning to be" یونسکو ۱۹۷۲ که شنیده شد وزارت علوم و آموزش عالی هم دست اندرکار ترجمه آن است .

توضیح

در شماره پیشین ، در مقاله «جهان را تمدنی دیگر باید» چند غلط چاپی دیده می‌شود که خوانندگان گرامی را به‌صورت‌های صحیح آن‌توجه میدهم :

در ستون ۳ صفحه ۵ سطر ۳۳ خواسته آدمی است (به جای خواسته است) .

در ستون ۱ صفحه ۶۳ سطر ۱۰ غایت زندگی (بجای غالب زندگی) .

در ستون ۳ صفحه ۶۳ سطر ۱ تك روی (بجای تگ روی) .

در ستون ۳ صفحه ۶۳ سطر ۲۰ گلد اسمیت (بجای گلر اسمیت) صحیح است .

نوشته: منوچهر مهندسی، از دانشگاه هاروارد

هدایت و ریلکه

این مقاله در شماره سوم دوره ۳۳ مجله ادبیات تطبیقی Comparative Literature

(تابستان سال ۱۹۷۱) منتشر شده است.

ترجمه بفارسی از نسخه انگلیسی توسط:

فواد میثاقی

شیراز - ۱۲ شهریور ۱۳۵۱



گذاشته: یکی تحقیقی فارسی راجع به بوکاچیو و دیگری یک نمایشنامه ضعیف. ریلکه ضمن تحصیل و کار در پاریس جوانی فوق العاده حساس بود که در کمال انزوا و افسردگی زندگی میکرد. کتاب ریلکه اثری است درون-گرایانه، عرفانی، پراحساس، بایبوندی عمیق نسبت به گذشته، تنهایی، ترس، رنج و بالاخره مرگ. اگرچه این اثر شهرت کمتری نسبت به اشعار او دارد - اشعاری که تأثیری بسزا در جوانان پرشور بعد از جنگ جهانی اول داشته است - معهذاً ریلکه «دفتر خاطرات» را بااهمیتی فراوان تلقی نمود و در واقع آنرا کلید دیگر آثار خود میداند. او در سال ۱۹۱۰ به «آنتون کی پین برگ» (۵) نوشت «فکر میکنم تا مرحله تکامل و شکل واقعی گرفتن من خیلی زمان خواهد گذشت زیرا این خاطرات جنبه یک بنای مقدماتی را دارد. «دفتر خاطرات» ابتدا به آلمانی نوشته شد و سپس به دیگر زبانها ترجمه گردید و اولین بار ترجمه فرانسه آن در ۱۹۲۳ منتشر گردید.

رینر ماریا ریلکه (۱) شاعر دانمارکی در یکی از آثارش بنام «دفتر خاطرات مالت لریدز بریگ» (۲) راجع به شعری از بودلر (۳) سخن میگوید که او را عمیقاً تحت تأثیر قرار داده است: «من آنرا از کتابهایی که خوانده بودم یافتم و عیناً نقل کردم زیرا پیوندی نزدیک بین من و آن اثر بود. چنانکه بی اختیار آنرا از آن خود پنداشتم.» (۴) قسمتهایی از دفتر خاطرات ریلکه صادق هدایت نویسنده پیشرو قرن بیستم ایران را تحت تأثیر قرار داده است. آیا امکان دارد که نه تنها قسمتهایی از آن کتاب نقل شده باشد بلکه آن قطعات در کتاب بوف کور بعنوان اثر شخصی هدایت گنجانده شده باشد؟

«دفتر خاطرات مالت لریدز بریگ» که یکی از دواثر ریلکه به نثر می باشد در سالهای ۱۰ - ۱۹۰۳ نوشته شده و بدو عنوان «خاطرات من دیگر» داشته است. این اثر عبارت از یادداشتهای یک جوان دانمارکی است که در ۲۸ سالگی غیر از سرودن مقداری شعر دو اثر از خود بجای

صادق هدایت بعنوان يك ایرانی به غنای ادبی کشور خود آشنائی کامل داشت و به آن مباحثات مینمود. ادبیات فارسی سنتی بس بزرگ و دیرین دارد، بطوریکه آثار ادبی آن از لحاظ فلسفه، سبک و محتوا منشاء الهام برای خیلی از آثار نویسندگان مغربزمین بوده است. علی رغم کوششهایی که برای حفظ آنها چه از لحاظ نگهداری نسخ و چه از نظر نقل و ترجمه آنها به عربی شده، تنها معدودی از آثار قبل از اسلام درست مییابد. فارسی جدید بعد از حمله عرب توسعه پیدا کرد، و به صورت يك زبان ادبی تکامل یافت و آثاری بدیع در پرتو آن به وجود آمد. فردوسی با آفرینش «شاهنامه» به این فضیلت معروف شد که در قالب زبان فارسی جدید، تاریخ و افسانه های قدیم ایران را احیاء کرد. حافظ و سعدی نیز همیشه مورد نقل قول و تقلید بودند، و بالاخره رباعیات عمر خیام ریاضی دان، دانشمند و شاعر ایرانی در تمام دنیا شهرت دارد.

اولین تأثیر واقعی اندیشه و آثار ایرانی بر ادبیات اروپا با مراجعت افسراد جنگهای صلیبی تجلی کرد. این نفوذ در آثار چاسر (۶) و بوکاچیو (۷) قابل ملاحظه است. از آن پس نویسندگان متعدد غربی از گنجینه ادب فارسی الهام فراوان گرفته اند. در قرن هیجدهم میلادی گوته (۸) در «دیوان غربی - شرقی» (۹) به حافظ، بزرگترین شاعر غنائی ایران ادای دین نمود. فیتزجرالد بخاطر ترجمه ای دقیق و زیبا از رباعیات خیام شهرت جهانی بدست آورد. لاله رخ اثر موز (۱۰)، سهراب و رستم اثر متیو آرنولد (۱۱)، چنین گفت زرتشت (۱۲) اثر نیچه همه متأثر از صیغه هنر ایرانی هستند. در آمریکا امرسون (۱۳) جلوه گاه ایرانی (۱۴) را نوشت و حافظ را بعنوان یکی از شعرای بزرگ دوران تاریخ معرفی نمود. سعدی بقدری مورد تحسین او بود که نام او را بعنوان اسم مستعار خویش تعیین نمود.

در سال ۱۸۱۲ چاپ در ایران رواج یافت و از آن پس تأثیر ادبیات اروپا بر آثار نویسندگان ایرانی آغاز گردید. این نفوذ ابتدا در ترجمه آثار فنی و علمی، و بعدها در ترجمه نمایشنامه ها و قصه های اروپائی (اغلب فرانسوی) ملاحظه شد. از جهت محتوا، شکل و زبان، قصه (Novel) بعنوان يك قالب ادبی که در ادب فارسی ناشناخته بود بطوری متداول شد که نقل قصه در محیط خانواده های باسواد جهت تفریح خاطر معمول شد، به تدریج تأثیر اندیشه و سبک غربی بر ادبیات فارسی بیش از پیش فزونی یافت. سیاحت نامه ابراهیم بیگ اولین کوشش برای نوشتن قصه در زبان فارسی است. نویسنده آن حاجی زین العابدین مراغه ای که دور از وطن مألوف می زیست در اوایل قرن بیستم این اثر را بوجود آورد. داستان کوتاه بعنوان يك قالب ادبی اولین بار توسط جمالزاده در ۱۹۲۱ معرفی گردید. صادق هدایت نیز که پیرو جمالزاده بود این شیوه را دنبال کرد و آنرا به کمال رسانید. از زمان هدایت تاکنون تحت تأثیر او نویسندگان متعددی در ایران به داستان کوتاه پرداخته اند.

صادق هدایت در ۱۹۰۳ در ایران متولد شد. وی متعلق به يك خانواده قدیمی و اشرافی بود. تمام افراد خانواده او تحصیل کرده بودند، و حتی تعداد قابل توجهی از آنها تحصیلات اروپائی داشتند. محیط سیاسی دوران جوانی هدایت مشحون از ناآرامی بود. او تحصیلات متوسطه را در يك مدرسه فرانسوی در تهران به اتمام رسانید و سپس ظاهراً برای تحصیل پزشکی به پاریس رفت. هدایت قبل از عزیمت به پاریس در سالهای ۱۹۲۰ به بعد فرانسه را فصحیحانه می نوشت و به آن سخن میگفت. در آن زمان اثر «رینکه» در فرانسه شهرت داشت، تا آنجا که مطبوعات فرانسه بمناسبت درگذشت او به سال ۱۹۲۶ مطالب مفصلی به وی اختصاص دادند. هدایت بعنوان یکی از نویسندگان پرشور و جوان اوایل قرن بیستم درون گرا، تنها و حساس بود. چنانکه از بوف کور و دیگر آثار او معلوم میشود، او دلبستگی خاصی به گذشته، عرفان، تنهایی، ترس و مرگ داشت. هدایت قبل از رفتن به پاریس دو کتاب نوشته بود که «هیچکدام ارزش ادبی چندانی ندارد». (۱۵) لیکن او استعداد آنرا داشت که نویسنده ای برجسته شود، بطوریکه در سالهای ۱۹۳۰ بوف کور معروفترین اثر خود را بوجود آورد. این اثر یادداشتهای تخیلی مردی است که جسد و روحا بیمار است و «بخاطر سایه اش می نویسد». بوف کور اولین بار در ۱۹۲۷ در هند بچاپ

رسید و بعدها در ۱۹۴۱ در زادگاه نویسنده آن، ایران، منتشر شد. تلاش ادبی هدایت تنها در زمینه قصه نیست بلکه شامل نمایشنامه، ترجمه، نقد، فرهنگ عامه نیز میشود. آثار او به زبانهای متعدد از جمله آلمانی، فرانسه و انگلیسی ترجمه شده و مورد بررسی و نقد محققین بوده است. مخصوصاً بوف کور تحسین و توجه فراوان به خود معطوف داشته است. (۱۶)

«بعقیده من تأثیر وحی آسای بوف کور، شاهکار او، بر نویسندگان جوان ایران بخوبی کافی است که در نظر ما هدایت را در همان اولین برخورد در زمره بلیغ ترین و پرمعنی ترین نویسندگان عصر قرار دهد. بنظر من این رمان به تاریخ ادبیات قرن ما وجه امتیاز خاصی بخشیده است.» (۱۷) اندره روسو، فیگاروی ادبی، ۱۸ ژوئیه ۱۹۵۳

«اگر چیزی بعنوان شاهکار وجود دارد همین است.» (۱۸)

اندره بروتن

«این رمان شاهکار ادبیات تخیلی قرن بیستم است.» (۱۹)

فیلیپ سوپو

«آیا این کتاب يك شاهکار است؟ من بیشتر مایم آنرا اثری استثنائی و مهیج بنام.» (۲۰)

ر. لالو

خیام، یو، کافکا و داستایوسکی در ردیف نویسندگانی هستند که هدایت آثار آنها را خوانده و تحت تأثیر قرار گرفته بود. اگر چه اثر ریلکه مورد توجه و عنایت فراوان بود، و همانطور که قبلاً گفته شد به فرانسه، زبانی که هدایت به آن تسلط کامل داشت، ترجمه شده بود، با وجود این نقد و بررسی آثار هدایت تاکنون این نکته را روشن نکرده است که آیا او تحت تأثیر ریلکه نیز بوده است یا نه. حتی در مورد اینکه او با دفتر خاطرات مالت لریدز بریگ آشنائی داشته است نیز اشاره ای نشده است. با وجود این قطعات زیر که از کتاب ریلکه و بوف کور انتخاب شده اند دلالت بر تشابه و در بعضی موارد شباهت کاملاً بین این دواثر مینمایند، و این نمی تواند تنها جنبه اتفاقی داشته باشد.

در کتاب ریلکه در قسمتی که مربوط به صور خیال معمول در بین مردم است می نویسد: (۲۱)

«فکر میکنم که تاکنون هیچگاه موفق نشده ام تصور درستی راجع به تعداد چهره هایی که وجود دارد داشته باشم. شماره افراد زیاد است، اما رقم چهره ها باز هم بیشتر است. زیرا هر فردی را چندین چهره است. افرادی هستند که سالها چندین چهره دارند. این چهره ها طبعاً کثیف میشوند، شکفته میشوند، پژمرده میشوند و مانند دستکشهایی که در حین مسافرت می پوشیم متسع میشوند. اینها مردمانی ساده هستند، صرفه جویند، تغییر نمی پذیرند. حتی در صدد صفا دادن به این سیما نیز نیستند. این در زندگی برایشان کافی است. این گفته آنها است و کیست که بتواند عکس آنرا ثابت کند. بدون شک از آنجائیکه دیگران چندین چهره دارند ممکن است از خود سؤال کنیم اینها چه کار میکنند. اینها تمام این چهره ها را حفظ میکنند و بچه هایشان نیز چنین خواهند بود. حتی سگهایشان هم چندین چهره دارند. و چرا چنین نباشد؟ يك چهره، يك چهره است.

دیگران چهره هایشان را با سرعتی سرسام آور و پراضطراب عوض میکنند. چهره ای بعد از چهره ای بخود میگیرند و آنرا میفرسایند. بنظرشان میرسد که همیشه بایستی از اینگونه چهره ها داشته باشند. اما هنوز به چهارمین چهره نرسیده متوجه میشوند که اینها آخرین هستند. و مسلماً کشف این حقیقت غم انگیز است. از آنجا که به ترسیم و وصله کردن صورتها عادت ندارند، آخرین چهره پس از هشت روز فرسوده میشود، نقاط مختلف آن مانند کاغذ نازک سوراخ میشود، با نگاه آستریابی چهرگی هویدا میگردد، و چهره اصلی در این بی چهرگی است.»

از بوف کور نقل میکنیم (۲۲).

«زندگی با خونسردی و بی اعتنائی صورتك هر کسی

را به خودش ظاهر میسازد. گویا هر کسی چندین صورت با خود دارد. بعضی ها فقط یکی از صورتها را دائماً استعمال

میکند که طبیعتاً چرك میشود و چین و چروك میخورد. ۲۳ این دسته صرفه جو هستند - دسته دیگر صورتكهای خودشان



را برای زاد ورود خودشان نگه میدارند و بعضی دیگر پیوسته صورتشان را تغییر میدهند. ولی همینکه پا به سن گذاشتند میفهمند که این آخرین صورتك آنها بوده و به زودی مستعمل و خراب میشود، آنوقت صورت حقیقی آنها از پشت صورتك آخری بیرون می آید. «

دیواری باقی مانده از خانه ای مخروبه که در يك خیابان پاریس دیده میشود لکه ها و بقایائی دارد که گویای زندگی افرادی است که در آن زیسته اند. و این است تاثرات ریلکه از آن دیوار (۲۳) :

«در حالیکه آفتاب ظهر در آنجا پردوام بود، بخارات بدبو، بیماریها، بوهای متعفن و عرقی که از زیر شانه ها جاری میشود و جامه ها را سفت و خشکیده میکند به مشام میرسید. آنجا بود که دهانها خشك میشد. بوی متعفن پاها، تعفن اندام، دوده سوخته، بوی پوست سیبزمینی، بوی روغن مانده به مشام میرسید. آنجا بود که بوی بچه هائیکه بدست فراموشی سپرده شده اند، اضطراب شاگرد مدرسه ها و رطوبت رختخوابهای پسرهای جوان تازه بالغ، تمام آنچه بصورت گل و لای از گودالهای کوچه بیرون می آمد، تمام آن چیزی که بصورت باران از سقف تراوش میکرد، توام با بارانی که هیچگاه به پاکی یرس شهرها نمی بارد دیده میشد.

در آنجا چهره های زیاد دیگری بود که توسط بادهای محلی — همان نسیمهای ست و محلی که از کوچه ها خارج نمی شوند با آنجا آورده شده بود. و نیز اشیاء دیگری که منشأ آنها نامعلوم بود. «

قهرمان منزوی، عصبی و معتاد هدایت در بوف کور متوجه لکه بدرنگی میشود که از نو در دیوار مانده (۲۴).

«میخ طویله ای که به دیوار کوبیده شده جای ننوی من و زنم بوده و شاید بعدها هم وزن بچه های دیگر رامتحمّل شده است. کمی پائین میخ از گچ دیوار يك تخته ور آمده و از زیرش بوی اشیاء و موجوداتی که سابق براین دراین اطاق بوده اند استشمام میشود، بطوریکه تاکنون هیچ جریان و بادی نتوانسته است این بوهای سمج، تنبل و غلیظ را پراکنده بکند: بوی عرق تن، بوی ناخوشیهای قدیمی، بوهای دهن، بوی پا، بوی تند شاش، بوی روغن خراب شده، حصیر پوسیده، خاکینه سوخته، بوی پیاز داغ، بوی جوشانده، بوی پنیرك و مامازی بچه، بوی اطاق پسری

که تازه تکلیف شده، بخارهایی که از کوچه آمده و بوهای مرده یا در حال نزع که همه آنها هنوز زنده هستند و علامت مشخصه خود را نگه داشته اند، خیلی بوهای دیگر هم هست که اصل و منشأ آنها معلوم نیست ولی اثر خود را باقی گذاشته اند. «

این نکته قابل توجه است که دکتر حسن کامشاد (۲۵) ضمن بررسی بوف کور، اثری که آنرا مبین حالات روحی خود هدایت میداند، این قطعه را نمودار فکر کلی نویسنده میداند:

«بوهای عرق تن، بوی ناخوشیهای قدیمی، بوهای دهن، بوی پا، بوی تندشاش، بوی روغن خراب شده، حصیرپوسیده، خاکینه سوخته، بوی پیاز داغ، بوی جوشانده، بوی پنیرك، و مامازی بچه، بوی اطاق پسری که تازه تکلیف شده. «

ریلکه ترس فوق العاده «بریک» را بعنوان کودکی حساس که تنها در اطاق خود است بیان میکند: (۲۶)

«از ترس اینکه رشته نخ ابریشمی که از بالش خارج میشود مثل يك سوزن فولادی سفت و سخت شود، از بیم اینکه تکه پیراهنم از سرم بزرگتر شود و یا بزرگتر و سنگین تر. از ترس اینکه مبدا تکه نانی که در دستم بود سنگ شود به زمین بیافتد و خرد شود، از ترس اینکه مبدا اصولا قدرت صحبت کردن را از دست بدهم، دست به دعا شدم که کاش میتوانستم به دوران کودکی برگردم ... «

قهرمان معتاد هدایت، اگر چه کودک نیست، ولی او نیز از: (۲۷)
«ترس اینکه پره های متکا تیغه خنجر بشود، دگمه سترهام بی اندازه بزرگ، باندازه سنگ آسیا بشود ترس اینکه تکه نان لواش که به زمین می افتد مثل شیشه بشکند ... هول و هراس اینکه صدایم ببرد و هرچه فریاد بزنم کسی بدادم نرسد ... من آرزو میکردم که بچگی خودم را بیاد بیاورم. «

مواردیکه در بالا ذکر شد، نمونه های اصلی بودند. البته دیگر تشابهات از لحاظ فکر و زبان بین این دو اثر موجود میباشد. بریک موقعی که از پائیز سخن میگوید: (۲۸)

«... بهتر بگویم از این بیمناك بودم که مبدا بعد از اولین شبهای یخبندان، مکشائی که به داخل اطاق آمده بودند در پرتو گرما، دوباره

به جنب وجوش بیافتند. آنها بطور غریبی خشک شده بودند، حتی از صدای وزوز خودشان میترسیدند، و مشاهده میشد که آنها خودشان هم نمیدانند چکار میخواهند بکنند. آنها ساعتها بدون حرکت در محلی باقی میماندند و خود را بدست قضا و قدر میسپردند، تا جایی که از نو متوجه میشدند که هنوز زندهاند. از آن پس کورکورانه خود را به هر طرفی پرتاب میکردند. نمیدانستند که در آنجا چه میخواهند. صدای سقوطشان کمی دورتر اینجا، آنجا، یا جای دیگر بگوش میرسید. بالاخره اینطرف آنطرف کشیده میشدند و تمام اطاق به گورستان مبدل میشد.

وقهرمان منزوی هدایت: (۲۹)

« فقط به زندگی بیشتر اظهار علاقه میکرد، و از مرگ میترسید. مگسهای که اول پائیز به اطاق پناه میآوردند... مثل مگسهای شده بودم که اول پائیز به اطاق هجوم میآوردند، مگسهای خشکیده و بیجان که از صدای وزوز بال خودشان میترسند. مدتی بی حرکت يك گله دیوار کز می کنند، همینکه پی میبرند که زنده هستند خودشان را بی محابا به در و دیوار میزنند و مرده آنها در اطراف اطاق می افتد. »

بریک که از انعکاس تصویر خود در آینه می ترسد اظهار میدارد: « اکنون آن (تصویر) قویتر بود و این من بودم که آینه بودم. (۳۰) قهرمان معتاد هدایت نیز وقتی خود را در آینه می بیند با کمال تعجب اظهار میدارد: « عکس من قویتر از خودم شده بود، و من مثل تصویر روی آینه شده بودم. » (۳۱) البته موارد همانند دیگری نیز هستند که نیازی به نقل تمام آنها نیست.

این نکته قابل تذکر است که دفتر خاطرات مالت لریدز بریک و بوف کور بدست دفتر یادداشتها بهضمیر اول شخص مفرد نوشته شده اند، و « این برای هدایت يك سبك استثنائی میباشد. » سبك نگارش بوف کور همانند سبك ریلکه شاعر، موزون است. در اینجا هدایت از نظر طرز بیان سخن از دیگر آثار خود فاصله میگیرد. و نیز تعلق به گذشته، تنهایی، بیماری، ترس و مرگ موضوعهای مهم مشترك در این دوائر میباشد. هدایت و ریلکه سبکهای مشابه نیز به کار گرفته اند: مثلاً آینه (که جلوه گاه خویش است) و پنجره (که آدمی را از دنیای بیرون جدا میکند و در عین حال در انزوا و تنهایی، میشود از آنجا دیگران را مشاهده نمود و به دنیای آنها راه یافت).

این دو اثر از نظر محتوا و مضمون نظیر هم نیستند. دفتر خاطرات مالت لریدز بریک را میتوان نوعی خودکاوی يك انسان فوق العاده حساس نامید که طی يك رشته مراحل خود روانکاوی، افکار، ضعفها و احساسات اشباع شده خود را در رابطه با حوادث، جاها، چیزها، مردم شناخته یا ناشناخته، واقعی و خیالی کشف میکند. قلمرو آن از نظر زمان از گذشته دور شروع میشود و به زندگی قهرمان داستان در زمان حال میرسد. در مفهوم قراردادی و متداول این اثر طرح داستانی ندارد.

بوف کور يك قصه بلند (نوول) است. داستانی است راجع به امیال، عشق و نفرت که توسط يك بیمار عصبی آورده نقل میشود. این شخص بقدری مریض میباشد که قادر به تشخیص هویت افراد نیست. فریاد تنها و پرددرد انسانی است که دیوار خوشتن، او را از دنیا جدا کرده است. او نیز مانند قهرمان ریلکه برای خود و راجع به خود خاطرات می نویسد. این خاطرات عمق کنکاش ریلکه را ندارند - بلکه بیان حال خویش است - کوششی است نو میدانه در جهت دادن نظام بذهنی آشفته. سابقه زمانی آن، از دورانسی خیلی قدیم آغاز میشود و به حال میرسد، ولی ترتیب زمانی منطقی ندارد. خواننده هدایت، طرح داستان را با عطف به گذشته بدست میآورد، بطوریکه او در دام تجربیات، خوابها و تخیلات کاذب قهرمان داستان گرفتار میشود. و بالاخره کوشش برای جایگزین کردن اتفاقات در جای واقعی خود و تشخیص چیزهای حقیقی از خیالی، خواننده را در نوعی ناآرامی و آشفتگی قرار میدهد، و این درد قهرمان هدایت در بوف کور است. بوف کور اثری است بیمارگونه و نمودار پستیها، ولی پراحساس و گوشه دار، که از لحاظ زمان و مکان واقعی و طرح، شباهتی به اثر ریلکه ندارد. این نکته را نیز باید اضافه کرد که کشف افکار و اندیشهها توسط بریک، او را با این واقعیت روبرو میکند که تمام آنچه او احساس کرده یا تجربه نموده است، بصورت پدیده ای با ارزش درآمده و - فلسفهای مثبت - یعنی باعث اعتلای اوشده است. قهرمان هدایت با عمل غم انگیز خود دارای سرنوشتی معکوس میباشد. در دفتر خاطرات مالت لریدز بریک، ریلکه میپرسد: « آیا ممکن است باور کنیم که ما وظیفه داریم آنچه را که قبل از تولد ما بوقوع پیوسته است بدست بیاوریم؟ آیا امکان دارد که می بایستی در گذشته همه را بیاری بطلبیم، همه آنها را که قبلا یکی پس از دیگری متولد شده اند و در نتیجه این گذشته را تشکیل میدهند، و چیزی ندارند که به افرادی که تظاهر میکنند دارای دانشی برتر و متفاوت هستند بیاموزند؟ » (۳۳) آیا امکان دارد که این پرسشها هدایت را نیز در نوشتن بوف کور تحت تاثیر قرار داده باشد، اثری که ترکیبی از گذشته و حال است؟ آیا ممکن است هدایت، که با مالت لریدز بریک، شباهت نزدیک داشت، در خالق قهرمان داستان خود، که با او نیز همانندی نزدیک داشت، بعضی از افکار و عبارات او را « از آن خود پنداشته باشد؟ » ریلکه کتاب خود را بتاريخ ۱۱ سپتامبر در کوچه توئی، پاریس، با این عبارات آغاز میکند: « پس اینجا است که مردم برای زیستن می آیند؟ من قبلا فکر میکردم که آنها برای مردن بدینجا می آیند. » (۳۴) آیا میشود تصور کرد که افکار و گفتار ریلکه در طول حیات فکری هدایت با او بوده است و با مرگ او در سال ۱۹۵۱ در پاریس از او جدا شده باشد؟

یادداشت و توضیح

1- Rainer Maria Rilke

2- The Notebooks of Malte Laurids Brigge

بقیه در صفحه ۴۶



در خرگه شب

این خمشکنان باده فروشان قدیمند
نو مست و شان خم جوشان قدیمند
رفتند گلو سوخته از تلخی يك جام
زیرا که همان افشره نوشان قدیمند
ذکر سحر از خون شباویز شنیدند
در خرگه شب حلقه به گوشان قدیمند
هر چند خموشانه به مرداب نشستند
يك شاخه از آن رود خروشان قدیمند
در خرقة جانتاب نماندند ، نمانند
این نرم تنان تافته پوشان قدیمند
گو راز غم عشق که در پرده می باش
تا پرده دران راز نیوشان قدیمند
خاموش لبان را تو فراموش میندار
مدهوش پیامند و سروشان قدیمند

۲۸ فروردین ۱۳۵۱

از عرش جنون کلاه

گفتم که به آفتاب ره خواهم یافت
این چشمه در آن چشم سیه خواهم یافت
از جامه خاکیان برون خواهم شد
پاکی همه در آب گنه خواهم یافت
آن را که امید می نیابد هرگز
در تلخی یاس آن نگه خواهم یافت
بیداری جست و جو به سر خواهم برد
بردامن راز خوابگه خواهم یافت
از رفته عمر اگر نبرم پیوند
این مانده عمر راتبه خواهم یافت
بر خاک نیاز سر فرو خواهم سود
از عرش جنون به سر کله خواهم یافت
اما چکنم که دست همت تنهاست
دل مانده به راه و جان به چه خواهم یافت

۱۳۵۱/۲/۶

دو شعر از محمود کیانوش

ظهور زرتشت پیامبر ایرانی در پاریس



mahbaz ghazanfari

مقدمه :

ممکن است عنوان بالا در نظر بعضی از خوانندگان عجیب آید و لسی توضیحات و شرحی که خواهد آمد معنی و مقصود را روشن خواهد ساخت .

باید دانست که تا پانصد سالی پیش از این یعنی پیش از کشف « دماغه امیدنیک » در جنوب افریقا در سال ۱۴۹۸ میلادی فرنگیها از مشرق زمین (نزدیک و میانه و دور) و حتی از کشور پهناور و افسانه‌ای هندوستان ، گذشته از آنچه در کتابهای یونانی و رومی میخواندند ، اطلاع زیادی در دست نداشتند (۱) بطوری که نویسنده و شاعر نامدار آلمانی گیوم شکل (بکسر اول و دوم) (۲) در سال ۱۸۳۲ میلادی برسم تفاخر نوشت که « ما در این قرن کنونی آنچه درباره هندوستان اطلاع بدست آورده‌ایم بیشتر است از آنچه از

زمان اسکندر مقدونی بدینطرف در مدت بیستویک قرن بدست آورده بودیم . »
رفته رفته بمرور زمان راهها باز شد و موانع از میان برخاست و رفت و آمد افزون شد و فرنگیها متوجه شدند که کشورهای مشرق زمین (نزدیک و میانه و دور) هر یک گنجینه گرانبهائی است از علم و ثروت و معرفت ، که بزحمت سیر و سیاحت میارزد و گردش در این سرزمینها در عین حال هم لذت بصری دارد و هم دریای ذخاری از معلومات و اطلاعات علمی و هنری بدست میدهد و مذاهب و آئین‌هائی بسیار قدیمی در آنجاها وجود دارد که صدها ملیون نفوس را غذای روحی پر نیروئی میبخشد و از آن گذشته این منطقه برای مناسبات سیاسی و تجارتی هم زمینه بسیار مناسبی است و بهر ترتیبی هست باید خود را بدانجا رسانید و استفاده و استفاده کرد .

پس رویهمرفته میتوان گفت که فرنگیها و مغرب زمینی‌ها برای ۲۷

پنج منظور و مقصود در صدد برآمدند که با مشرق‌زمین ایجاد روابط و مناسبات نمایند :

۱ - تبلیغ مذهب مسیح . علت اینکه این منظور را در مقام اول آورده‌ام این است که از لحاظ تقدم و سوابق تاریخی بر علل چهارگانه دیگر مقدم است چنانکه مثلاً قدیس فرانسوا اکراویه (F. Xavier) (۱۵۰۶ - ۱۵۵۲ میلادی) از جمله اولین کسانی است که از خاک اروپا (کشور ناوار) بمنظور تبلیغات مذهبی به هندوستان و حتی ژاپن رفت و همانا همت و عقیده راسخ اوسبب شد که امروز میلیونها از اهالی هندوستان بمذهب مسیح عمل میکنند و مسیحی با ایمان هستند .

۲ - سیر و سیاحت و جهانگردی و کشف عوالم و اقالیم نو ،

۳ - اطلاع یافتن بمعلومات و زبانها و مذاهب و عادات و رسوم اقوام گوناگون .

۴ - استفاده‌های سیاسی و ایجاد مناسبات سودمند صلحی و جنگی و استقرار قدرت و سلطه که نام دیگرش استعمار و استثمار و استملاک است .

۵ - تجارت و داد و ستد و کسب ثروت و استفاده از منابع ثروت‌ارزی و تحت‌الارضی و هر آنچه بتوان از آن استفاده مادی نمود .

بدیهی است که بعضی از این مقصودهای پنجگانه چه‌سا با هم پیوند و آمیختگی مییافت چنانکه صفحات تاریخ کیفیت آنرا ثبت کرده (نه تمام آنرا) و برای ما باقی گذاشته است . اما شکی نمیتوان داشت که گاهی نیز مقصود حضرات ، منفرد و خالی از این پیوندها و آمیختگیها بوده است چنانکه آنرا نیز در صفحات تاریخ بخوبی میتوانیم بخوانیم و تصدیق نمائیم .

این رفت و آمدها و روابط و مناسبات ، هم برای مشرق‌زمین و هم برای مغرب زمین دارای نتیجه‌های هنگفت و بسیار موثر مادی و معنوی گردید که بدبختانه در آنچه ارتباط با مشرق‌زمین دارد خالی از مضرات و مفاسد مادی و معنوی هم نبوده است بدین معنی که اگر اهالی مشرق در اثر همین کیفیت با تمدن جدید مغرب زمین آشنائی حاصل نمود و از ثمرات سودمند آن بهره‌مند گردید ولی در عین حال از زیانهای مهم و گاهی زهرناک این تمدن هم برکنار نماند و خلاصه آنکه در کارایشان نوش و نیش با هم بوده است در صورتی که برای فرنگیها همه نوش بوده است و اگر در راه مقصود زحمات و در دسرهایی تحمل کرده‌اند رویهمرفته نفعی که در این رهگذر برده‌اند بمراتب بر ضررها و خطرها و خسارتشان می‌چربیده است و خودشان هم انصاف میدهند و معترفند که با آشنائی با ما یعنی با مشرق زمین دوره جدیدی از برکت و نور و فیض برای آنها بوجود آمد که اروپائیان آنرا دوره « رستاخیز شرقی » خوانده و میخوانند و محقق گرانمایه فرانسوی ریموند شواب در این باب با همین عنوان « رستاخیز شرقی » کتاب مهمی تالیف نموده است که مقبول عام و خاص است و ای کاش بزبان فارسی هم ترجمه میشد . (۳)

اما مقصود ما در اینجا تنها نشان دادن نمونه بارزی است از کسانی که تنها و صرفاً بقصد کسب علم و معرفت و خدمت بدانش و حکمت با تحمل مشکلات بسیار و مخاطرات فراوان قدم در راه استشراف گذاشته‌اند . از جمله این افراد ، جوانی بود که بمنظور فراگرفتن زبانهای ایرانی و آشنانشدن با کیش و آئین زرتشت و بدست آوردن کتاب اوستا دو سه قرن پیش‌ازین در عین فقر و جوانی از پاریس خود را به هندوستان رسانید و پس از چندین سال خون دل خوردن و تحمل بیماریهای گوناگون و گرسنگیها و در دسرهای عجیب و غریب توانست دوباره به وطن خود برگردد و کتاب زرتشت پیامبر ایرانی را چنانکه شاید و باید بعنوان هدیه اصحاب با خود بیارود و دنیا را با این شخصیت بسیار بزرگ و با دین و آئین و زبان او و زبانهای پیروان او در قرنهای بعد آشنا سازد .

باید معتقد بود که تا ما با تاریخ خاورشناسی و خاورشناسان بقدر کافی آشنا نباشیم مشکل خواهد بود که در این باب کاملاً منصفانه و بقول فرنگیها « اوبژکتیف » یعنی از روی تحقیق و بصیرت کافی نظربدهیم و داوری کنیم . پس از این مقدمه لازم اکنون می‌پردازیم بموضوع این گفتار .

قسمت اول

جوانی بیست و دوساله فقیر و تهیدست که به عشق اوستا آواره شد . ۲۸

جوانی بود فرانسوی به نام انکتیل دوپرون (۴) ، چهارمین فرزند مرد بقالی بود از اهالی پاریس ، مادرشان سالها پیش وفات کرده بود و پدرشان (مانند بسیاری از بقالها و قصابهای امروز خودمان) با همه تنگدستی کوشیده بود که اولادش بی‌سواد و بی‌فضل و کمال نباشند .

انکتیل در سال ۱۷۳۱ میلادی یعنی شصت سالی پیش‌از انقلاب بزرگ فرانسه بدنیا آمد . او اولین کسی است که بطوری که شرح و تفصیل آن در ذیل خواهد آمد اوستا (کتاب پیامبر ایرانی زرتشت) را بدنای مغرب‌زمین ، آورد و معرفی کرد و فرنگستان یعنی اروپا و آمریکا را با فرهنگ مشرق‌زمین علی‌الخصوص هند و ایران آشنا ساخت و چنانکه اشاره‌ای رفت دروازه دومین رستاخیز معنوی را بروی ملت‌هایی که تا آن تاریخ تنها از سرچشمه یونان و روم سیراب (بهتر است بگوئیم نیم سیر) شده بودند گشود و دنیای غرب را با تمدنهای بزرگی روبرو ساخت که عظمت و مقام شامخ آن تا آن تاریخ بر آنها مجهول مانده بود . این همان رستاخیزی است که خود فرنگیها نیز آنرا « رستاخیز مشرق‌زمین » خوانده‌اند یعنی رستاخیزی که از مشرق‌زمین سرچشمه گرفته است و راه تازه‌ای را برمعنویات (علم و ادب و زبان و مذهب و هنر) گشود .

انکتیل طفل کنجکاو و دانش‌دوستی بار آمد . از همان اوان طفولیت علاقه زیادی بزبانهای بیگانه (خاصه زبانهای قدیمی) نشان میداد ولی افسوس که آشنا شدن با این زبانها کار آسانی نبود . چرا که در آن زمان قدرت روحانیون مسیحی و کلیسا و کشیشها در کشور فرانسه شدت و افری داشت و بازار تکفیر گرم بود تا جائی که تعلیم و تدریس زبانهای قدیمی و حتی زبان عبری که زبان کتابهای مذهبی مسیحیان بشمار می‌آمد ممنوع و حرام و خطرناک بود . بهمین سبب گروهی از مردم فرانسه که از کشور خود تبعید و یا فراری شده بودند بخاک هلند ملتیجی شده و در آنجا ساکن شده بودند (با عنوان « ژان سنیت » و ژانسن (باسین مکسور) نام کشیشی بود فرانسوی که در عقاید مذهبی دارای نظرهای مخصوصی بود و پیروانی پیدا کرده بود و شرح و تفصیل آنرا در تاریخ فرانسه باید خواند و عبرت گرفت) .

انکتیل هم چون دید تحصیل و فراگرفتن زبانهای بیگانه در پاریس با مشکلات و مخاطراتی مواجه است (۵) خود را به هلند رسانید و در آنجا با بعضی از زبانهای شرقی آشنائی حاصل نمود .

باید دانست که این جوان پس از مراجعت از هلند روزی در پاریس در کتابخانه شاهی چند سطری از یک خط مجهولی را دید که میگفتند احدی نتوانسته است بخواند و معروف بود که « خط‌زند » نام دارد دوسه ورقی را که بدان خط نوشته شده بود از هندوستان به انگلستان آورده بودند و اکنون نمونه‌ای از آن به پاریس رسیده و کنجکاوای علما و محققین را برانگیخته بود . در آن تاریخ انکتیل جوانی بود بیست و دوسه‌ساله و همانجا و در همان دم تصمیم قطعی گرفت که به روسیله‌ای شده خود را بمملکتی که آن اوراق را از آنجا آورده بودند (یعنی هندوستان) برساند و خواندن این خط عجیب را فراگیرد .

امروز مسافرت از پاریس به هندوستان کار مشکلی نیست ولی در آن روزگاران این کار حکم هفت‌خوان رستم را داشت و کسی که برای میافتاد قبلاً وصیت‌نامه خود را بایستی بنویسد .

در شرح حال انکتیل چنین میخوانیم :

« در روز هفتم ماه نوامبر ۱۷۵۴ کاروانی که همه افراد آن زندانیان بودند (۶) از پاریس به عزم هندوستان براه افتادند . در میان آن گروه جوانی بیست و دوساله دینه میشد که بملاحظه اینکه مبادا کسان تهیدست و فقیرش از سفر او آگاه گردند و بخاطر کمک مالی به او خود را به زحمت بیندازند کاملاً بی‌خبر و پنهانی حرکت میکرد و تنها برادر کوچکترش را برسم وداع مخفیانه بوسیده بود . وی کیسه‌ای بر پشت داشت که در آن بجز دو پیراهن و دو دستمال و یک جفت جوراب و یک جدول ریاضیات و یک جلد از کتاب تورات (بزبان عبری) و یک جلد از کتاب نویسنده معروف فرانسوی مونتین (۷) چیز دیگری در آن نبود .

« این جوان انکتیل نام داشت و چون راضی نشده بود که زرتشت بیش‌از این بر درارباب نادان و بی‌علاقه اروپائیان چشم‌براه بماند عزم سفر کرده بود . آن لحظه برای انکتیل پر لذت‌ترین لحظات عمر بود چونکه در راه انجام کاری قدم برمیداشت که احدی تا آن تاریخ بفکر انجام آن نیفتاده بود بخصوص که

Raymond Schwale: "La Renaissance Oriental" (۳)
(Bibliothèque historique Rayot Paris 1950).

این کتاب در حقیقت تاریخ جامعی است از « خاورشناسی » و دارای فهرست مهمی است از صدها کتابی که در این زمینه بزبانهای مختلف تألیف یافته و بچاپ رسیده است و چون زیاد هم ضخیم نیست (رویهمرفته مشتمل است بر ۵۴۶ صفحه) ترجمه آن هم از حیزامکان بیرون نیست .

Anquetil Duperron (۴) (۱۷۳۱-۱۸۰۵ میلادی)

برای اطلاع بیشتری درباره این شخص شخیص مراجعه شود بمقاله‌ای با عنوان « شناساننده زرتشت و اوستا » که بقلم نگارنده در « نامه مینوی (مجموعه ۳۸ گفتار بیاس پنجاه سال تحقیقات و مطالعات استاد مجتبی مینوی) که زیر نظر آقایان حبیب یغمائی و ایرج افشار با همکاری آقای محمد روشن در طهران درمهرماه ۱۳۵۰ بچاپ رسیده است .

(۵) نگارنده این سطور هم بطوری که در « سروه یک کرباس » حکایت کرده است در طفولیت و در زمانی که ساکن اصفهان بود برای درس انگلیسی دچار همین نوع مشکلات بود و هنوز خوب بخاطر دارد که برای خریدن نخستین کتاب قرائت انگلیسی مجبور بود به جلفا برود و کتاب را از ارمنی‌ها بخرد و در بغل زیر قبا و آرخاق پنهان باصفهان بیاورد . عاقبت هم آخوندهای آقا نجفی (شیخ محمد تقی معروف به آقا نجفی) ریختند و مدرسه را ویران ساختند و یکی از موسسین آن مدرسه را بنام آقا محمدجواد صراف که مرد تنومندی بود کشان‌کشان بمسجد شاه بردند و بحکم آقا نجفی حشرعی زدند و خدا رحم کرد که ما اطفال خردسال در آن موقع درمدرسه حاضر نبودیم که مزه تعدیات آخوند مآبانه را بچشیم .

(۶) از آنجائی که ناخدایان کشتیهای بادی که عازم هندوستان بودند نظر بمخاطرات گوناگون و حتی خطر جانی بآسانی نمیتوانستند عده کافی ملاح استخدام نمایند لهذا برای اینکار بدولت مراجعه میکردند و دولت از میان زندانیان عده‌ای را انتخاب کرده بدانها تحویل میداد که اگر زننه نمادند کسی مسئول نباشد و سروصدائی براه نیفتد .

Montaigne (۷) (۱۵۳۳-۱۵۸۹ میلادی) حکیم مشهور فرانسوی مؤلف کتاب « مطالعات » - Les Essais - . حکمت این شخص معجون ماندنی است از عقاید و افکار خیام و سعدی و مولوی ، و اثرش خواندنی است و هرچند بزبان فرانسوی قدیمی است باید امیدوار بود که روزی بفارسی هم بترجمه برسد .

(۸) عین عبارت او چنین است :

"Les Malleurs sont la semence des héros"

او چنین کاری را بدون کمک احدی وبدون آنکه شانداز در زیر بار منت کسی باشد انجام میداد .

کشتی نمیتوانست بآسانی از بندر فرانسه براه بیفتد . مقدمات کار بسیار دشوار بود . چهارماه تمام طول کشید تا در روز هفتم فوریه ۱۷۵۵ میلادی کشتی براه افتاد . انکتیل بدبختانه از آن گروه آدمیانی بود که مسافرت با کشتی برایشان سازگار نیست . طولی نکشید که مریض و بیچاره شد . بطوریکه خودش در دفتر یادداشت‌هایش نوشته است « هر سه مرضی که از خصوصیات این مسافرتها و هندوستان است یعنی تب محلی معروف به « تب گنجی » و اسهال و فتق سوراتی بسرغم آمدند و مرتباً بر شدت آنها افزود . »

جوان فرانسوی با این امراض هم ساخت و به مسافرت خود ادامه داد و بقول خودش : « بلا و مصیبت را بنر رادمردی و سرمایه قهرمانی » دانست (۸) .

همینکه کشتی به مناطق حاره رسید یک نوع مرض تازه‌ای که شباهت به وبا داشت و حتی در میان کشتی‌نشینان احدی اسم آنرا هم نمیدانست بجان او و سایر اهل کشتی افتاد . هر کس به این مرض مبتلا میشد دوروزه تلف میکردید . حتی ناخدای کشتی هم نتوانست از چنگال این مرض جان بدربرد .

انکتیل از ترس چنین بلای مبرمی تمام ساعات شب و روز را روی عرمه کشتی میگذرانید . سرما و رطوبت و حرکت دائمی آب و کشتی اندک‌اندک قوای او را تحلیل بردند و سرانجام قهرمان ما دچار سینه پهلوی شدیدی گردید که دوماه تمام بلای جانیش شد و روزگارش را سیاه کرد .

مرض در آن موقع بیش از صد نفر از همسفرهای انکتیل را از میان برد و بقیه السیف هم همه علیل و ضعیف ، در کثافت و تعفن غیر قابل تصویری بسر میبردند .

ژنو ، اول شهریور ۱۳۵۱ .

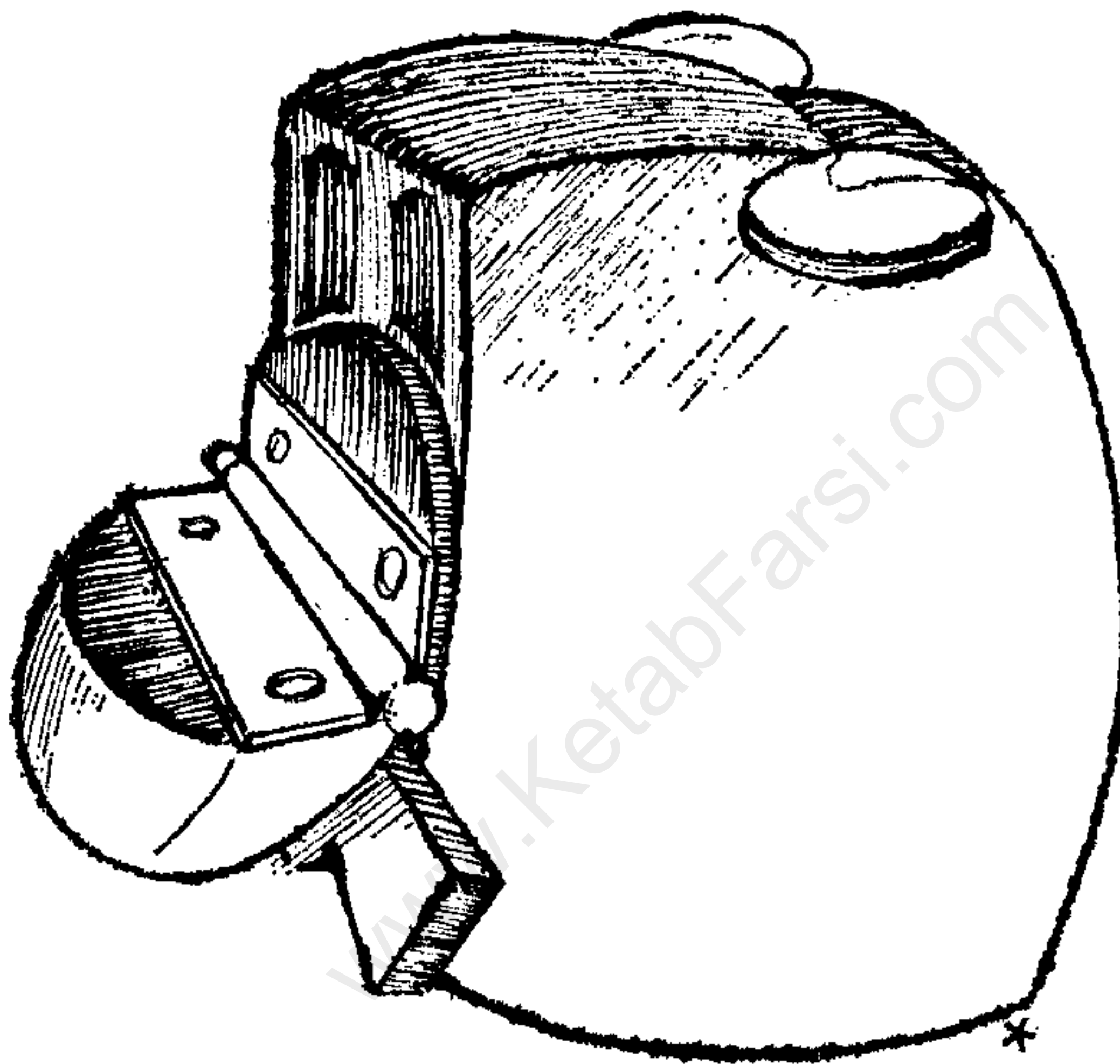
سید محمدعلی جمائزاده

(۱) برای اطلاع بیشتری مراجعه شود به سخنرانی لانژوینه (Lanjuinais) رجل سیاسی و دانشمند نامدار فرانسه که در سال ۱۸۱۰ میلادی در انستیتوی فرانسه درباریس ایراد نموده است . چنانکه میدانید این سازمان فرهنگی بسیار معتبر فرانسوی مشتمل است بر پنج « آکادمی » یعنی آکادمی فرانسه - آکادمی هنرهای زیبا - آکادمی ثبت و ضبط اسناد مهم و ادبیات - آکادمی علوم سیاسی و اخلاقی ، آکادمی علوم . لانژوینه در سال ۱۸۴۷ میلادی وفات یافت .

G. Schlegel (۲) (۱۷۶۷-۱۸۴۵ میلادی) .



عینیت در پژوهشهای اجتماعی ارزش گذاری، اعتقاد و عقیده



« ارزش گذاری » مظهر آن اندیشه‌هایی است که بیان می‌کند واقعیت چگونه باید باشد - یا چگونه می‌باید بوده باشد .

مدعای اعتقادات انسان معرفت است . در نتیجه ، قضاوت درباره درستی اعتقادات همیشه باید با بکار بردن این معیار که آیا آنها اعتقادات درست یا کاذبی هستند، و در صورت کاذب بودن تا چه حد و در چه جهتی از حقیقت بدور افتاده‌اند ، امکان‌پذیر باشد .

بعد دیگر ، کمال نسبی اعتقادات است . در اینجا نیز می‌توان اعتقادات را بطور عینی با معرفت جامع‌تری مقایسه و محل کمبودها و نقایص آنها را پیدا کرد، از سوی دیگر ، ارزش گذاری را به این معنی که مثلاً به تعیین ارزش يك وضع اجتماعی می‌پردازیم و می‌گوییم وضع آن « درست » ، « خوب » ، « عادلانه » ، « دلخواه » یا معکوس آن است یا بود - نمی‌توان با همان معیار عینی از طریق مقایسه با معرفتی حقیقی و کامل‌تر سنجید و مورد قضاوت قرار داد .

می‌آید که نسبت آن با چیزهای دیگر معلوم شود. رجوع کنید به زمینه جامعه‌شناسی ، تالیف آگ برن و نیم کیف ، اقتباس ا. ح. آریان پور ، ص ۱۵۵ ، ۱۳۴۴ ، تهران (مترجم) [، به « عقیده » Opinion مردم] که دومین نوع تصور آنها از واقعیت است - مترجم [، اعتقادات و ارزش گذاریها به نحوی باهم عجین‌اند ، در این باره من بعداً بحث خواهم کرد . گرچه در فراگردهای ذهنی مردم بین این دو تصور و مفهوم ، [« اعتقاد ، ارزش گذاری » و « عقیده » - مترجم] مرز دقیق و مشخصی وجود ندارد ، با اینحال از نقطه نظر تحلیل ما مفید است که بین این دو تصور و مفهوم تمایز قایل شویم زیرا که معنی منطقی این دو تصور و مفهوم باهم متفاوت است . یکی از این مفاهیم فکری و ادراکی (یا شناختی) است و دیگری هیجانی و ارادی . (۸) « اعتقادات » مظهر آن اندیشه‌هایی Idea است که بیان می‌کند واقعیت در حقیقت امر چگونه هست - یا چگونه بود ، در حالیکه

از آنجایی که علم جز شعور عام بسیار بغرنج یا فهم عادی بسیار پیچیده چیز دیگری نیست ، اگر جستجوی خود را با مشخص کردن جهان بینی مردم عادی اجتماع‌مان شروع کنیم - بدون آنکه دانشمندان علوم اجتماعی را در وضعیتی که تصورات خود را درباره چیزها و اشیاء ، هم خارج از رشته کارشان وهم - همانطور که خواهیم دید - داخل رشته‌شان بیان می‌کنند کنار بگذاریم - احتمالاً گام بسیار مفیدی برداشته‌ایم . در تمدنی که داریم ، نه تنها دانشمندان علوم اجتماعی ، بلکه عموم مردم نیز می‌خواهند معقول فکر کنند و درباره اموری که به آنها اطمینان دارند و واقعیتی که پیرامونشان هست و نسبت به آن واکنش نشان می‌دهند دلیل داشته باشند (۷) . مفهوم و تصور مردم از واقعیت دو نوع است : مفهوم و تصور خالص و محض آنها را من « اعتقاد » Believ و « ارزش گذاری » Valuation می‌نامم . [ارزش گذاری یعنی تعیین ارزش يك چیز ؛ و ارزش يك چیز وقتی بدست

با اینحال، هنگامی که ارزش‌گذاری‌ها به یک فرد یا یک گروه تعلق دارد، مثل اعتقادات، جزئی از واقعیت را تشکیل می‌دهند و از طریق پژوهش می‌توان آن‌ها را، امانه بدان زحمت و اشکال، معلوم و محقق ساخت. (رجوع کنید به فصل ۵).

یک مشکل اساسی از این حقیقت ناشی می‌شود که ارزش‌گذاری‌های انسان معمولاً متغیر و متضاد است. پشت رفتار Behavior انسان مجموعه‌ای از ارزش‌گذاری‌های متجانس قرار ندارد، بلکه آنچه هست معجونی است از تمایلات، علایق و آرمان‌ها. انسان به‌برخی از این تمایلات و علایق و آرمان‌ها آگاهانه اعتقاد دارد و برخی دیگر را مدتها فرونشاند و خاموش نگاه میدارد؛ اما همه آنها در کار آنند که رفتار انسان را در جهت مخصوص خودشان سوق دهند.

«گرایش» های Attitude انسان ثابت نیست و رفتار معمولاً به یک مصالحه و سازش اخلاقی تبدیل می‌شود. ارزش‌گذاری‌ها، معمولاً در سطوح مختلف شخصیت اخلاقی قرار دارند و بطور کلی با درجات مختلفی از قضاوت‌های اخلاقی که جنبه عمومی پیدا می‌کنند منطبق می‌شوند.

در تمدن ما مردم معمولاً عقیده دارند که ارزش‌گذاری‌های عام‌تر - که از طرف یک ملت یا حتی همه انسان‌ها از اعتبار بیشتری برخوردار است - بعنوان یک موضوع تجریدی، اخلاقاً نسبت به آن ارزش‌گذاری‌هایی که به افراد یا گروه‌های مشخصی تعلق دارد، «والاثر» است. این یک فرض «ازپیشی» A priori نیست بلکه مسأله‌ای است عمومی و بر مشاهده تجربی استوار است. همه میدانیم که چنین است.

در جریان زندگی کردن، کارکردن، فکر کردن و صحبت کردن عادی روزانه، انسان ارزش‌گذاری‌های خود را در یکی از سطوح شخصیت اخلاقی خود متمرکز می‌کند و غالباً ارزش‌گذاری‌های ستیزه‌جوی سطوح دیگر را موقتاً کنار می‌نهد. پایه و اساس چنین تمرکز انتخاب شده‌ای صراحتاً با فرصت طلبی انسان ارتباط دارد.

ما انسان‌ها مخلوق‌های کاملی نیستیم و غالباً ارزش‌گذاری‌های والاثر را در زندگی روزانه خود زیر سرپوش می‌گذاریم. ابراز ارزش‌گذاری‌های والا را برای فرصت‌هایی ذخیره می‌کنیم که طبیعتاً تشریفاتی‌ترند و یا به‌نجوی از انحاء از زندگی روزانه ما جدا افتاده است و غالباً هم در آن‌ها ارزش‌گذاری‌های «نازل‌تر» سلطه دارند. نگاه اجمالی نشان می‌دهد که ارزش‌گذاری‌های «نازل‌تر» به‌شکل تعصب‌آمیزی از خودخواهی حکایت دارد و طبیعتاً آن‌ها با علایق اقتصادی، اجتماعی و جنسی Sexual و حسادت‌های ما در زمینه‌های خاص و زمان‌های خاص هماهنگ است و جنبه خیرخواهی و انسانی آن‌ها کمتر جهانی و همگانی است.

فی‌المثل ممکن است در اجتماع ملی اتحادیه کارگران برعلیه تبعیض نژادی سیاهان

در بازار کار به‌شدت ابراز مخالفت شود و باین واکنش، عمل ارزش‌گذاری در سطح والایی ظاهر گردد. (رجوع کنید به فصل هفتم) - درعین حال، امکان دارد که در سطح محدود محلی، همین ارزش‌گذاری والا تحت‌الشعاع ارزش‌گذاری نازل‌تری که همانا تعصبات تنفرآمیز است و در مقایسه با ارزش‌گذاری‌های والاثر نازل می‌نماید قرارگیرد. چنین ارزش‌گذاری‌های نازلی در اقداماتی که آکنده از تبعیض نژادی است نمایان است.

دمکراسی یعنی «دولت و حکومتی که زاینده بحث و گفتگو» است. در حقیقت، شکل‌های دیگر دولت و حکومت کلاً یا برای مدتی طولانی یکسره قادر به فرو نشانیدن بحث و گفتگو نیست. بحث و گفتگوی مؤثر سیاسی در سطح ملی یا بین‌المللی برپایه این فرض قرار دارد که ارزش‌گذاری‌های عام، مخصوصاً در سطح والا، از طرف اکثر مردم پذیرفته است. گروه یا گروه‌هایی در میان مردم، ارزش‌گذاری‌های والا را خواستار می‌شوند و به آن رو می‌آورند و به این ترتیب تضاد و ستیزه‌جویی ارزش‌گذاری‌ها را در میان گروه‌های دیگر آشکار می‌کنند و آنها را دامن می‌زنند.

یکی از مشکلات محقق ساختن ارزش‌گذاری‌ها از این واقعیت سرچشمه می‌گیرد که مردم غالباً سعی دارند ارزش‌گذاری را، «بعنوان عمل ارزش‌گذاری»، پنهان کنند - مخصوصاً ارزش‌گذاری‌های عملی سطوح نازل‌تر را که از دستی بدست دیگر می‌گردد. مردم کوشش دارند این ارزش‌گذاری‌ها را به‌لباس اعتقاداتی درآورند که مبتنی بر واقعیت است. مردم، در عقایدشان معمولاً با اعلام وضع خود که گویی به‌راحتی نتیجه استنباط‌های منطقی چیزی است که بنظر آنان حقیقت واقعیت است، عمل ارزش‌گذاری را کم به‌بازی می‌گیرند. مردم غالباً در جستجوی «دلایل خوب» هستند که معمولاً نمی‌توانند جای «دلایل حقیقی» را بگیرد. در نتیجه عقاید آنها تبدیل به چیزی می‌شود که ما آنرا «معقول بودن» می‌نامیم.

در این فراگرد، ارزش‌گذاری‌ها، بدلیل آنکه بعنوان عقاید - یا انبساط‌های ساده‌ای که از عقاید منشعب می‌شوند - عرضه می‌گردند، «تجسم یا وجود خارجی» پیدا می‌کنند و در نتیجه ایجاب می‌کند که پنهانشان بداریم و مآلاً عدم پیوستگی آنها را از نظر دور کنیم. از رهگذر این فراگرد عقاید تحریف می‌شوند. مردم موفق می‌شوند که آن عقیده‌ای را باور کنند که می‌خواهند - بعبارت دیگر آن عقایدی را باور کنند که «منظورها» و «هدف‌های» اساسی مصالحه و سازش مورد نظر آنها را در امر ارزش‌گذاری تأمین می‌کند.

تدقیق علمی در عقاید عمومی نشان خواهد داد که نه تنها چنین عقایدی معمولاً غلط‌اند، بلکه به‌شکل منظمی سردرگم شده‌اند. چنین تدقیق علمی نکات تاریک و بن‌بست‌های جهل غیرلازم،

و بعبارت دیگر، علاقه شگفت‌انگیز کسب معرفت را به‌هنگامی که معقول فکر کردن شدیداً موردنظر است نشان خواهد داد.

هرج‌های، مثل هر معرفتی، تمایل به فرصت طلبی دارد. هر کوشش آموزشی که هدف آن درست کردن اعتقادات تحریف شده مردم باشد، با مقاومت شدید روبرو می‌شود. علاقه مردم در اینست که ارزش‌گذاری‌ها و تضاد و ستیز ارزش‌گذاری‌های خود را پنهان کنند. یا دست کم می‌خواهند کوشش کنند که سیمای پیوسته و منظمی را از این بابت محفوظ نگه‌دارند. من باز هم به این مسأله خواهیم پرداخت.

۴. وصف اعتقاداتی که به‌خاطر فرصت طلبی تحریف می‌شوند.

بگذارید اول آنچه را تا بحال گفته‌ام، با اوصافی چند از تمدن امریکایی که از نقطه نظر بی‌امتیازترین گروه اجتماعی آن یعنی سیاهان مورد مشاهده قرار گرفته و بررسی جامعی را شامل است، تشریح کنم. گرچه این بررسی یک ربع قرن پیش انجام گرفته، اما تمایل عمومی برای تحریف اعتقاداتی که هدف آن معقول جلوه‌دادن ارزش‌گذاری و رفتار انسان است، به‌همان اندازه که در گذشته وجود داشته، اکنون نیز وجود دارد. در حقیقت این روند در تمام انواع روابط اجتماعی، و در همه جوامع و در همه زمان‌ها وجود دارد.

بعنوان شروع، می‌توانم به اکراه سفیدپوستان جنوب اشاره کنم که هرگز بطور مستقیم نظریاتشان را درباره حفظ انگاره‌ها Pattern ی موجود جدایی و تبعیض نژادی ابراز نمی‌کنند و اعتقادات خود را به دیگران نسبت می‌دهند و باین شیوه عملاً میل خود را به پنهان کردن ارزش‌گذاری‌های نازل ظاهر می‌سازند. در اکثر موارد، ارزش‌گذاری‌های نازل خود را بعنوان ارزش‌گذاری دیگران ارائه می‌دهند و می‌گویند که «افکار عمومی» مخالف هر نوع تغییر است. یا اینکه «مردم جنوب موافق باین یا آن موضوع نیست». به‌ندرت اتفاق می‌افتد که با اظهارات صمیمانه‌ای پیش آیند و به‌صیغه اول شخص مفرد بگویند که خود فکر می‌کنند حفظ انگاره‌های مانع موجود درست و دلخواه است.

مثال بارز معرفتی که انتخاب می‌شود و در نتیجه بصورت تحریف‌شده‌ای بکاربرده می‌شود اینست که سفیدپوستان جنوب هنگام بحث درباره وضع فوق‌العاده بد مدارس سیاهان، به مالیات نسبتاً کمی که سیاهان می‌پردازند اشاره می‌کنند. و از این نتیجه می‌گیرند که آنچه در زمینه تعلیم و تربیت کودکان سیاهان وجود دارد، از طرف سفیدپوستان تأمین شده است.

سیاهان، در مقابل، عموماً نظریه پیچیده‌ای را بمیان می‌کشند که براساس آن مالیات‌های غیر مستقیم املاک و مستغلات، بصورت اجاره‌های گرانتر، به‌گردن مستاجرین است و چون سیاهان بعنوان طبقه فقیرتر غالباً در خانه‌های اجاره‌ای زندگی می‌کنند، پس به‌نسبت بار سنگین‌تری را بدوش می‌کشند و بنابراین بطور کامل، یا حتی بیش از آنچه سهم آنها است، برای تعلیم و

تربیت فرزندان شان پول می‌پردازند .

همچنین ، سفیدپوستان نسبتا درس خوانده (که براساس مشاهدات آن موقع من حتی برخی از پزشکان را هم شامل می‌شد) ، به اندیشه های بی اساس و نادرستی درباره خصوصیات بدنی (فیزیکی) سیاهان باور داشتند - فی المثل اینکه سیاهان بوی مخصوصی میدهند ، مجموعه ضخیم تر یا آلت تناسلی بزرگتری دارند - خصوصیات که سیاهان معمولا آن هارا درست نمی دانند .

سیاهان عموما از نتایج روزافزون آزمایشهای دقیق هوش و آزمایشهای استعداد ، که براساس آنها وجود تفاوت های فاحش موروثی بین سیاهان و سفیدان بعنوان گروه ، رده شده مطلع هستند و با این حال سفیدپوستان درس خوانده ای پیدا میشوند که درباره این مسائل خود را به جهالت می زنند .

به نسبتی که به عصر حاضر نزدیک شدیم و مساله وسعت بیشتری یافت ، بطرز شگفت انگیزی حتی بردرس خوانده های معمولی آشکار شد که اکثریت عظیمی از امریکاییان - که در شرایط مرفهی زندگی می کردند - در خصوص محله های فقر زده و مردمی که از نظر فرهنگی بی نوا هستند ، به دین بست رسیده اند . بنظر من ، این ، آغاز يك نوع تطهیر اخلاقی و روشنفکرانه بود که تا اندازه ای معلول کوهی از بررسی های آماری ، کتابها و مقالات ، کنفرانس ها و خطابه هایی بود که درباره این مساله تهیه و ایراد گردید .

در اوایل سال ۱۹۶۴ این وضع به جایی رسید که لیندون ب . جانسون ، رئیس جمهور آمریکا ، «جنگ بلاشرط بر علیه فقر» و هدف برقراری «جامعه بزرگ» The Great Society را اعلام داشت .

بنظر میرسد که آثار اخلاقی و سیاسی ومالی جنگ ویتنام و همچنین اغتشاش های نژادی بعدا جلوی این تغییر بهم پیوسته اعتقادات و ارزش گذاریها را گرفته است .

من نمی خواهم این موضوع را در این زمینه بیش از این دنبال کنم . مع هذا نظرم اینست که يك بررسی عمیق تر درباره تحول اعتقادات ، در این دوره حساس ، و در میان گروه های متفاوت و طبقاتی که از عقاید گوناگون برخوردار بودند ، نشان خواهد داد که تغییر ارزش گذاری ها باعث فشار وقایع قابل انفجار ناشی از این دو موضوع (جنگ ویتنام و اغتشاش های نژادی) در سالهای بسیار اخیر ، رابطه مستقیم با تحریف های تازه و کلی اعتقادات مردم نسبت به حقایق داشته است .

ظرفیت سنتی امریکاییان که می توانند براحتی ، بدون توجه به وضع افراد فقیری که بی شمار و به شکل وسیعی در میان شان وجود دارند بدون زندگی خود ادامه دهند ، به حد افراط خود توسعه یافت . این امر ، با این حال ، چیز تازه ای نیست . اگر از وقوف و آگاهی بر شرایط زندگی طبقه فقیر ، در میان افراد مرفه تر جامعه غربی ، امری است عمومی .

سی سال پیش ، بعنوان يك استاد جوان ،

این وظیفه را یافتم که از دانشجویان حقوق ، که از آنها خواسته شده بود درباره اوضاع اجتماعی و اقتصادی نیز معرفت کسب کنند ، امتحان کنم . بیش از دانشجویان امروزی ، این دانشجویان به طبقات مرفه تر جامعه تعلق داشتند . در آن زمان ، نیمی از خانواده های سوئدی ، در شهر های سوئد ، در آپارتمان های دواطاقه یا يك اتاقه زندگی می کردند . از دانشجویانم می پرسیدم که بنظر آنان منزل يك خانواده معمولی چه وضعی دارد . ناموقعی که از نقطه نظر من مطلع نبودند و به منابع و آمار رجوع نمی کردند ، جواب آنها عموما منزلی چهار یا پنج اتاقه بود .

اگر کلی تر صحبت کنیم ، نیاز روانی ما برای معقول جلوه دادن ارزش گذاریهایی که در سطح نازل رایج است ، چیزی را که من «نظریات مردم پسند» Popular Theory و «قالبی» Stereotype نام نهاده ام ، افزایش می دهد . این نظریات مردم پسند و قالبی حقایق اجتماعی مهمی هستند و در هر جامعه ای نیز وجود دارند و می توان آنها را بصورت تجربی مطالعه کرد . این نظریات مردم پسند و قالبی شامل يك مشت عقده هایی است که بصورت عقیده درآمده اند و آنچنان کثروثر شده اند که می توانند با ارزش گذاری های نازلی که در خدمت شان درآمده اند و قصد دارند آنها را پنهان نگاه دارند یا معقول جلوه دهند جور در بیایند . در مورد مساله نژادی پیش تر به آن اشاره کردم ، نژاد ، فی نفسه ، از نظر اجتماعی مهم نیست . بلکه اعتقادات نژادی است که وقتی بصورت نظریات مردم پسند اظهار می شود اهمیت پیدا می کند (۱۰) . همین نظر ، به نسبت های متفاوت ، درباره مسایل سیاسی دیگر نیز مصداق دارد .

ارزش گذاری هایی که غرض آنها پنهان ساختن یا موجه جلوه دادن نظریات مردم پسند و قالبی است ، با عنصر احساساتی همراه است . چنین ارزش گذاری هایی با چنان ایمانی ادا می شود که گویی حکمی است که درباره حقایق فوق العاده مهم صادر می شود . باتدقیق زیاد ، این نظریات مردم پسند و قالبی ، سیمای خود را که گره ای از اعتقادات نادرست و غالبا متضاد با واقعیت است ، نشان میدهند .

پانویس ها

۷ - مطالبی را که در این فصل و در سه فصل آینده مطرح می کنم ، بطور کامل تر در کتاب An American Dilemma. The Negro Problem and Modern Democracy

تحلیل شده است . همچنین در کتاب «ارزش و نظریه اجتماعی» .

۸ - بمنظور آنکه «ذهنی» بودن فراگرد ارزش گذاری را مورد تاکید قرار دهم ، من عمدا لغت «ارزش گذاری» Valuation را به جای اصطلاح «ارزش ها» Values ، که خیلی هم در علوم قبولیت یافته است بکار می برم - باستانی

موقعی که اصطلاح ارزش بصورت ترکیبی آن ، یعنی «ارزش مقدماتی» Value Premise بکار برده می شود ، زیرا در صورت ترکیبی آن ، برخی ارزش گذاری ها انجام گرفته و تعریف شده اند و بطور صریح در پژوهش مورد نظر ملاک عمل قرار می گیرند . بکار بردن متداول اصطلاح «ارزشها» بین ارزش گذاری به معنی ذهنی آن ، و چیز هایی که درباره آنها ارزش گذاری صورت می گیرد یا تعیین ارزش می شود ، یعنی در واقع درباره تمامیت زمینه اجتماعی ارزش گذاری ، تولید ابهام می کند . هنگامی که اصطلاح ارزشها را ، مخصوصا در نوشته های جامعه شناسی و مردم شناسی بکار می بریم ، معمولا این اصطلاح حاوی مفهوم «ارزش مقدماتی» بطور ضمنی هم هست . عبارت دیگر . اینکه ارزش بعنوان eo ipso گاهی ، بمعنی عینی آن ، «ارزشمند» است ؛ و در این زمینه نظریات مختلف اقتصاد آزاد Laissez-baire نوعی تعصب را تدارک می بیند . اصطلاح «ارزشها» مآلا مفهومی را القا می کند که سخت ، متجانس و ثابت است در حالیکه در واقع امر ، ارزش گذاری ها مابه الاختلاف و ناپایداری دارند . مخصوصا در جوامع مدرن . به ماخذی که در پانویس های پیشین داده شده است رجوع کنید .

۹ - طرز فکری مشابه این در میان اقلیت سفیدپوست افریقایی جنوبی وجود دارد . آنها نیز وقتی که می خواهند سیاست تبعیض نژادی خودشان را نسبت به اکثریت ناسفید توجیه کنند ، به استدلال مشابهی رو می آورند .

۱۰ - نگاه کنید به

An American Dilemma

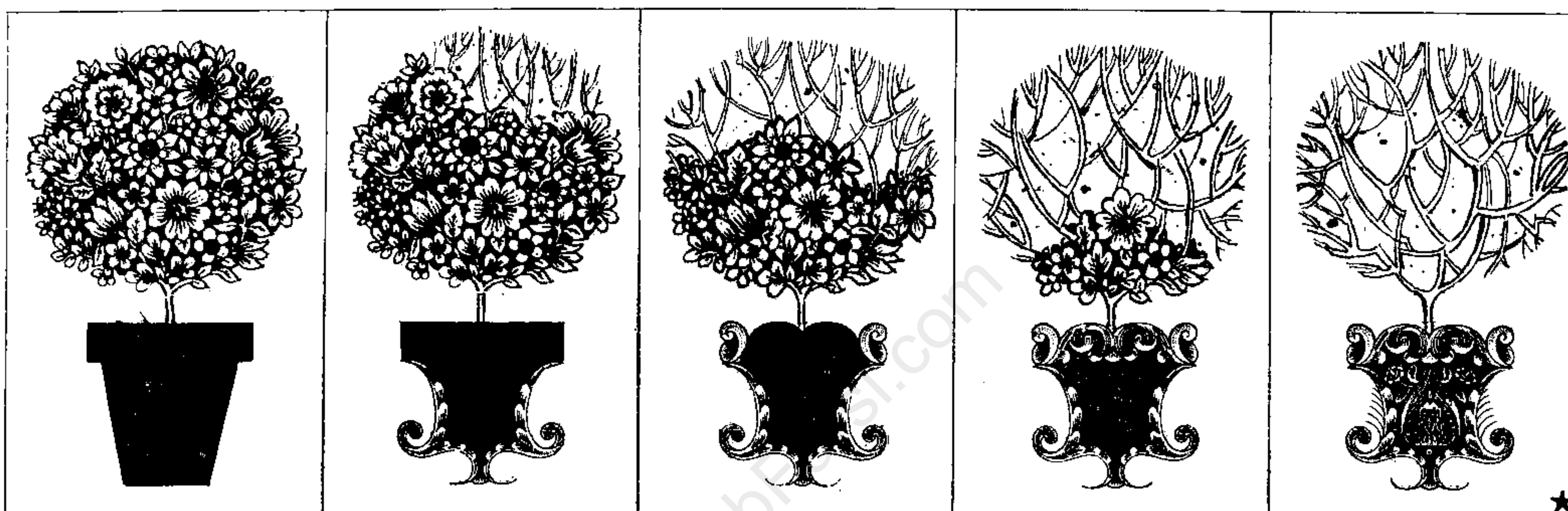
، فصل چهارم ، صفحه ۱۱۲ - ۸۳ .



طرح از : مینو مهدوی

زندگی و مرگ

حسین بن منصور حلاج



مدت پنج ماه کس نرفت ، مگر یکبار ابن عطا و یکبار عبدالله خفیف ، و یکبار ابن عطا کس فرستاد که ای شیخ ، از این سخن که گفتی عذرخواه تا خلاص یابی ، حلاج گفت ، کسیکه گفت ، گو عذرخواه ، ابن عطا چون این بشنید بگریست و گفت ، ما ، خود ، چند يك حسین منصوریم .

در کتاب مذهب حلاج ، نوشته‌ی « روزه آرنالدز » (۳) شرحی می‌یابیم ، منسوب به پسر حسین ، که مدتی در زندان در خدمت پدر بوده است ، می‌گوید :

« من شبها ، بمنزل مادرم که خارج از خانه‌ی پدری بود می‌رفتم ، ولی روزها را با پدرم می‌گذراندم ، بعد مرا هم حبس کردند و مدت چهارماه با او در زندان ماندم ، و من آنوقت ۱۸ ساله بودم ، وقتی آن شبی فراز آمد که قرار بود در طلوع فجر او را از زندان خارج کنند (و به قتلگاه ببرند) ، پدرم ایستاد و بنماز خواندن پرداخت ، و دوبار سجده‌ی شرعی را بجای آورد ، و پس از ختم صلوٰة گفت: مکر ، مکر ، تا اینکه قسمت اعظم شب گذشت. بعد از مدتی سکوت و خاموشی ، فریاد زنان گفت : حق ، حق ، — بعد برپای خاست ، دستارش را بر سر بست و خرقة‌ی خود را بدوش انداخت ، دستهایش را بلند کرد و رو به کعبه ایستاد و در حالت جذبه و خلصه ، با خدای متعال به راز و نیاز و مناجات پرداخت و می‌گفت : چگونه شد که تو ، بدایت حال مرا فراهم آوردی ، عصاره‌ی مرا گرفتی تا مانند مظهری از تو بین خلق جاوه کنم چطور شد که الحال به مرگ تسلیم می‌شوم ، مجازات می‌شوم ، بدار آویخته می‌شوم و مرا خواهند سوزاند ، خاکستر مرا بدست باده‌ها و نسیم‌ها خواهند سپرد ، حقیرترین ذرات (خاکستر) مرا مانند عود برای تو خواهند سوخت ، ولی همان ذرات ، باز به جسم برخوانند گشت و حقیقتی خواهند شد عظیم‌تر و رفیع‌تر از کوهساران بلند » .

حسین را در سال ۳۰۱ دستگیر کردند ، طی نخستین محاکمه‌ای که در بغداد برایش ترتیب دادند ، در برابر قاضی القضاة بغداد ، قاضی دیگری بنام ابن صریح که فقیهی شافعی بود قرار گرفت ، از حسین دفاع کرد ، بدین ترتیب که گفت : حکم برچنین حال صوفیانه‌ای از دسترس محاکم شرعی (که تنها ظاهر را می‌بینند) بیرون است ، و حسین تبرئه شد ، ولی

حسین بن منصور حلاج ، مدت در حدود نه سال زندانش را با پر ثمری و بردباری گذرانید ، چند کتاب نوشت که مهمترین و آخرینش کتاب « طواسین » بود .

او ، در زندان ، ضمن مطالعه و نوشتن ، به خدمت و ارشاد زندانیان عادی پرداخت . تنی چند از صاحبان اثر که به دیدارش در زندان رفته‌اند مشاهدات خود را نوشته‌اند ، که مهمترین آنها پسرش ، شیخ ابو عبدالله خفیف شیرازی و ابن عطا هستند .

« ... شیخ ابو عبدالله فرمود که بسی سعی کردم تا در زندان شدم ، خانه‌ئی نیکو دیدم ، و فرشی خوب انداخته ، و حبلی بسته و منشفه ئی برو افکنده ، و اسباب مجلس همه‌مها ، و غلامی ایستاده . پرسیدم : شیخ کجاست؟ گفت : به سقایه رفته تا وضو کند ، پرسیدم : چه مدتست تا خدمت شیخ میکنی؟ گفت : هژده ماه . گفتم : درین زندان مشغولی او به چه می‌باشد ؟ ، گفت : با سیزده بند آهنین . هرروز هزار رکعت نماز نافله می‌کند . آنگاه گفت : این دره‌اء خانه می‌بینی ؟ ، هر یکی بزندان می‌شود ، و این زندانها پر دزدان و خونیانست ، در پیش ایشان می‌شود و این طایفه را وعظ می‌گوید و نصیحت می‌فرماید ، و شاربها و موبه‌اء ایشان برمیدارد » (۱) .

ظاهراً ، حسین ، در طبابت یا مداوای روحی دستی داشته است ، و از این جهت هم مورد توجه بوده است .

« حلاج پس از آنکه در مطبق — زندان سرای سلطان — اسیر شد ، در آنجا اجازت یافت که بین زندانیان عادی به ارشاد و تبلیغ پردازد . همچنین از آنجا به حضور خلیفه باریافت ، در سال ۳۰۳ خلیفه را از تب سختی که عارضش شده بود رها کنید » (۲) .

عطار ، در تذکرة الاولیاء ، شمه‌ای از دوران زندان حسین را چنین شرح میدهد :

« ... پس جماعتی از اهل علم بروی خروج کردند ، و سخن او پیش معتصم تباه کردند ، علی‌این عیسی را که وزیر بود بروی متغیر گردانیدند ، خلیفه بفرمود تا او را بزندان برند ، او را بزندان بردند ، یکسال ، اما خلق می‌رفتند و مسائل می‌پرسیدند ، بعد از آن خلق را از آمدن منع کردند ،

همچنان هشت سال در زندان نگه داشته شد. سردهی دشمنان و بدخواهان حسین، حامد، وزیر سالخورده و فاسد ورشوت بگیر و اختکارگر خلیفه بود، که بارها برعینیه او پرونده سازی کرد - سرانجام، پس از تحریکات زیاد، حامد موفق شد موافقت خلیفه را (۴) برای محاکمه‌ی مجدد حسین جلب کند، دومین محاکمه‌ی حسین، که به محکومیت او به مرگ منجر شد هفت ماه بطول انجامید، حامد، صحنه‌ی محکمه را چنان ساخت که قطعاً منجر به محکومیت به مرگ حسین شود.

بدنبال این فکر، با قاضی سنی مالکی، ابوعمر حماوی که در میان کارگزاران حکومتی در نطق نامور بود، تباری کرد، واز قاضی دیگری بنام ابن بهلول که او سنی حنفی بود خواست که همنوای ابوعمر شود، این قاضی نپذیرفت، ولی قایب وی، ابوالحسین اشنانی که مردی سست اراده بود به این کار تن در داد - در جلسه‌ی محاکمه‌ی حسین، هیچیک از گواهان اصلی و صاحب نظر نسبت به گفته‌ها و کرده‌های حلاج وجود نداشتند، در عوض شخصی بنام عبدالله بن مکرم، سرکرده‌ی گواهان اجیر، عده‌ای را بنام گواه در محکمه حاضر کرد، و تعدادی از فقهای قشری و مخالف حسین را نیز بعنوان رای دهنده به محکمه حاضر کردند تا مجموع آراء متفق بر قتل حسین به ۸۴ رسید، و طی این محاکمه‌ی فرمایشی، حسین به مرگ محکوم شد.

پاره‌ای از اتهامات ظاهری او، چنین بودند:

حسین گفته بود: « بجای ادای حج، زیارت کعبه‌ی دل کافی است. » یا طی نامه‌ای به دوست خود شاکر بن احمد نوشته بود، « اهدم الکعبه »، مقصود او استقبال از شهادت بود، یعنی: « کعبه‌ی اصنام بدن را ویران کن و شهید شو. » حامد در این باره گفته بود: « قضیه‌ی (حسین) منصور حلاج مانند قضیه‌ی قرامطه است که در پی خرابی کعبه بودند، و باید حسین را به این جرم محکوم به مرگ کرد. » (۵)

یکی دیگر از اتهامات اصلی حسین که میدانیم، همانا « انا الحق » گفتن او بود، که آنروزها در میان اهل ظاهر غوغائی برآه انداخته بود و ماهیت آن البته بجز آن بود که تعبیر میکردند.

باری، پس از صدور حکم، مادر خلیفه بسی کوشید تا از اجرای حکم جلوگیری کند. خلیفه که بیمار بود، در همان حال گفت « حلاج را نکشید »، ولی حامد، در برابر خلیفه ایستادگی کرد که « اگر حسین زنده بماند انقلاب بزرگی روی خواهد داد. » و همو گفت « حلاج را بکش، اگر از این کار زبانی به تو رسید مرا بکش. » سرانجام خلیفه دستور اجرای حکم اعدام حسین را صادر کرد، حکم، در صبحگاه روز ۲۴ ذی الحجه ۳۰۹ اجرا شد.

عطار، مراسم اعدام حسین را چنین شرح میدهد:

« ... پس هر کس سنگی میانداخت، شبلی (۶) موافقت را گلی انداخت، حسین منصور آهی کرد، گفتند: از این همه سنگ هیچ آه نکردی، از گلی آه کردن چه معنی است؟ گفت: از آنکه آنها نمی دانند، معذورند، ازو سختم می آید که میدانند که نمی باید انداخت. »

پس دستش جدا کردند، خنده بزد، گفتند: خنده چیست؟ گفت: دست از آدمی بسته باز کردن آسانست، مرد آنست که دست صفات، که کلاه همت از تارک عرش درمی کشد قطع کند، پس پاهایش ببریدند، تبسمی کرد، گفت: بدین پای سفر خاکی می کردم، قدمی دیگر دارم که هم اکنون سفر هر دو عالم کند، اگر تو آید آن قدم را ببرید. پس دودست بریده‌ی خون آلود در روی مالید، تاهردو ساعد، و روی خون آلود کرد، گفتند: این، چرا کردی؟ گفت: خون بسیار از من برفت، و دانم که رویم زرد شده باشد، شما پندارید که زردی من از ترس است، خون در روی مالیدم تا در چشم شما سرخ روی باشم، که گنگونه‌ی مردان خون ایشانست. گفتند: اگر روی را به خون سرخ کردی، ساعد باری چرا آلودی؟ گفت: وضو می سازم، گفتند: چه وضو؟ گفت: در عشق دور کعت است که وضوی آن درست نیاید الا بخون، پس چشمهایش برکنندند »

همانند بسیاری از موارد مشابه، شرح زندگی حسین منصور حلاج هم، که توسط گذشتگان آمده، آمیخته با افسانه‌ها و کرامات باور نکردنی است، چنانکه گویند: حلاج با چهارصد صوفی روی بیادیه نهاد، صوفیان

طرح از: شریفی





رسد و مرا آرام ، مسلمانان را در جهان ، کاری برتر از کشتن من نیست .

درباره‌ی « انا الحق » گفتن حسین بسیار گفته‌اند ، میدانیم که عرفا همه چیز جهان را تجلی ذات وحدانیت میدانند ، هر پدیده‌ای از پدیده‌های عالم را آئین و نشانه‌ای از وجود حق میدانند ، عبرت ناآینی این موضوع را واضح بیان می‌کند :

چون نور که از مهر جدا هست جدا نیست
عالم همه آیات خدا هست و خدا نیست

همه پدیده‌های عالم را پرتوی از خدا میدانند ، اما درعین حال آن پدیده‌ها را نمی‌توان خدا نامید ، بهمان گونه که نور پدیده‌ایست جدا نشدن از خورشید و در عین حال خود ، خورشید هم نیست . شاید شیخ روزبهان تنها کسی باشد که با بیان کوتاه خود این مسئله را چون غنچه‌ای ، زیبا می‌شکند . می‌گوید :

« اما قول حسین در گفتن که - اگر او را نمی‌شناسید ، اثرش را بشناسید ، من آن اثرم ، و من حقّام که پیوسته بحق حق بودم - معترف شد حسین که او اثر حق بود ، و عالم جمله اثر حق است ، لیکن میان آثار فرق است ، عالم موقع تجلی افعال است ، و آدم موقع تجلی ذات و صفات . »

شیخ ، در جای دیگر ، در همین مورد می‌گوید :

« و نیز ، افراد قدم از حدوث کرد ، چون گفت که - من بحق حقّام - یعنی من بحق قایم‌ام ، نه بخود ، گفتی که - انا الحق - » (۹). حسین ، در باب طاسین الازل والالباس ، بحث‌های غریبی در مورد ابلیس دارد :

« در آسمان ، عابدی و موحدی چون ابلیس نبود ، لیکن برو بیآشفته - از لحوظ و الحاظ در سر هجران کرد ، و معبود را بتجربید پرستش کرد . »

« در روز آفرینش خداوند همه را گفت که در مقابل تجلی‌گاه او ، در برابر وجود - آدم - در سجده شوند ، ابلیس سرپیچید و در این عقیده خویش که تنها خدا را باید پرستید ، ولی به او نتوان رسید ، پابرجا ماند ، گوئی ابلیس ، بدینگونه خموشانه و سر بسته در پرستش خداوند پایداری کرد تا پای بند الوهیت ساده بماند . »

« ابلیس می‌گوید ، خدایا ، اگر از فرمان تو سرپیچیدم از بهر آن بود که کسی را غیر از تو به پاکی نمی‌شناسم . »

روایاتی چند از حسین را بشرح از کتاب شرح شطحیات روزبهان و سپس پاره‌ای از شطحیات او را از همان کتاب در پایان می‌آوریم .

فی الروایة ۲ للحلاج

حسین روایت کند که « از رؤیای صادقانه ، از ملک حکیم ، از کروب کبیر ، از لوح محفوظ ، از علم ، که هیچکس حق را نپرستید بچیزی عزیزتر از محبت حق را . »

فی الروایة ۴ للحلاج

حسین روایت کند « از عقل ، از سدرۃ المنتهی ، از حیات دایمه ، از روح مکنون ، که خداوند - سبحانه تعالی - معروف است بآیات ، مذکورست بصنایع ، موجودست بانوار ، معبودست بکلمات ، هیچ چشمی او را در نیابد ، و او همه چشمی دریابد ، ازلی است محیط . »

فی الروایة ۱۳ للحلاج

گرسنه بودند ، واز او سر بریان خواستند ، حسین دست درپس میکرد و به جلو می‌آورد و بهریک سری بریان و دو قرص نان میداد ، بعد از آن گفتند رطب میخواهیم ، گفت : دست مرا بفشارید ، فشردند ، رطب از دستانش میبارید .

یا ، شرح اینکه در زندان او را نیافتند ، شب اول ، شب دوم نه او را یافتند و نه زندان را ، و شب سوم ، هم او بود و هم زندان

یا : « حسین ، گوی قضا بیایان میدان رضا برد واز يك يك اندام او آواز میآمد که - انا الحق - واز خاکستر او آواز میآمد که - انا الحق - » یا : « چنانکه هر قطره‌ی خون که از او میچکید ، بر زمین نقش - الله - پدید میآمد » واز این قبیل . اما ، واقعات زندگی او و افکارش را خوب می‌توان از لابلای آثار پیشینیان بدست آورد . ما اکنون که کم و بیش واقعات اصلی زندگی او را آوردیم ، در اینجا چکیده‌هایی از سخنان و افکارش را نیز نقل می‌کنیم :

شیخ روزبهان ، نقل می‌کند : « از قطب جاکوس کردی شنیدم - رحمه الله علیه - که حسین بن منصور هزار تصنیف کرد ، بیشترین در بغداد بسوختند . شاید قبول این ادعا قدری سنگین باشد ، ولی شواهد و استناد نشان میدهند که حسین ، تألیفات زیادی (تمام به عربی) داشته که تعدادی از آنها اکنون در دست نیست - دیوان اشعارش سرشار از اشعار و نکات رمزی عارفانه است . کتاب طواسین او هنوز چنانکه شاید شناخته و تحلیل نشده . روزبهان ، در شرح این کتاب می‌گوید « حدیث طواسین نامی چند است که (آن را) در فصلی چند نهاده است از حقایق مبهم ، از آن یکی طاسین سراج است - و طاسین فهم - و طاسین ازل و الباس ، در فهم فهم و صحت دعاوی بعکس معانی و اشباه آن . کتاب معروف دیگری داشته بنام « حامیم‌القدم » ،

« قطب گفت ، که - کتابی کرد حسین بن منصور که آن را - حامیم‌القدم - خواند . »

برای حسین ، در طریق عشق ، مسئله‌ی مرگ و زندگی به سادگی حل شده بود ، او زبونی و کم‌ارزشی حیات را بارها طی اشعارش و سخنانش مطرح میکرد : « اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیاتی » (دوستان مرا بکشید ، زیرا زندگانی من در قتل منست .)

یا ، در مقطع شماره ۴۵ دیوان او می‌خوانیم :

« زندگی روزانه و حیوة می‌خواهند مرا بغربند ولی نمی‌دانند که من به ارزش زندگی پی برده‌ام ، به چیزی که خداوند متعال منع فرموده دل نمی‌بندم ، و حتی به چیزهایی هم که مجاز فرموده رغبتی ندارم . حیوة دست راست خود را به سوی من دراز کرد و من هم دست راست و هم دست چپش را رد کردم ، بنظرم آمده که زندگی دچار نیازمندی شده است ، و به همین جهت ، هر چه داشت به خودش واگذاشتم ، چون هیچوقت با او یکی نبوده‌ام ، لذا بیمی از تحقیر و ملال او ندارم » (۷) .

در جای دیگر می‌گوید :

« این دنیا زندانی است من دل از هر چه تونیست برمیگیرم ، زیرا جز توحش چیزی بین آنها و خودم نمی‌بینم افسوس که من در زندان زندگی هستم و محصورم از مردم ، خدایا نجات ده مرا از این زندان ، بیرون برو ، به سوی خودت رهبریم فرما » (۸) .

باتوجه به نظر اتش در مورد زندگی ، عجیب نیست که در جامع منصور در برابر مردم فریاد زد : « بکشیدم ، بکشیدم تا شما را پاداش

در قوم خویش ممیزی میان حق و میان خلق . من گفتم ، اگر او را نمی‌شناسند ، اثرش را بشناسند . من آن اثرم — انا الحق — پیوسته بحق حق بودم ، صاحب من استاد من ابلیس و فرعون است ، بآتشش بترسانیدند ابلیس را ، از دعوی بازنگشت . فرعون را بدریا غرق کردند ، و از پی دعوی بازنگشت ، و بسایط مقرر نشد و مرا اگر بکشند ، یا برآویزند ، یادست و پای ببرند ، از دعوی خود بازنگردم . «

فی الشطحية ٦ للحلاج

از شرط اتحاد گفت « عجب دارم از تو و از من ، فنا کردی مرا از خویشتن بتو ، نزدیک کردی مرا بخود ، تا ظن بردم که من توام و تو من . »

فی الشطحية ٢٤ للحلاج

از حسین نقل کرده‌اند که بعرفات ایستاده بود ، گفت : « ترا منزله دانیم از تقرب بندگان ، بتو بی‌زار گشتم از وحدانیت گفتن موحدان تو . »

بقیه در صفحه ٤٦

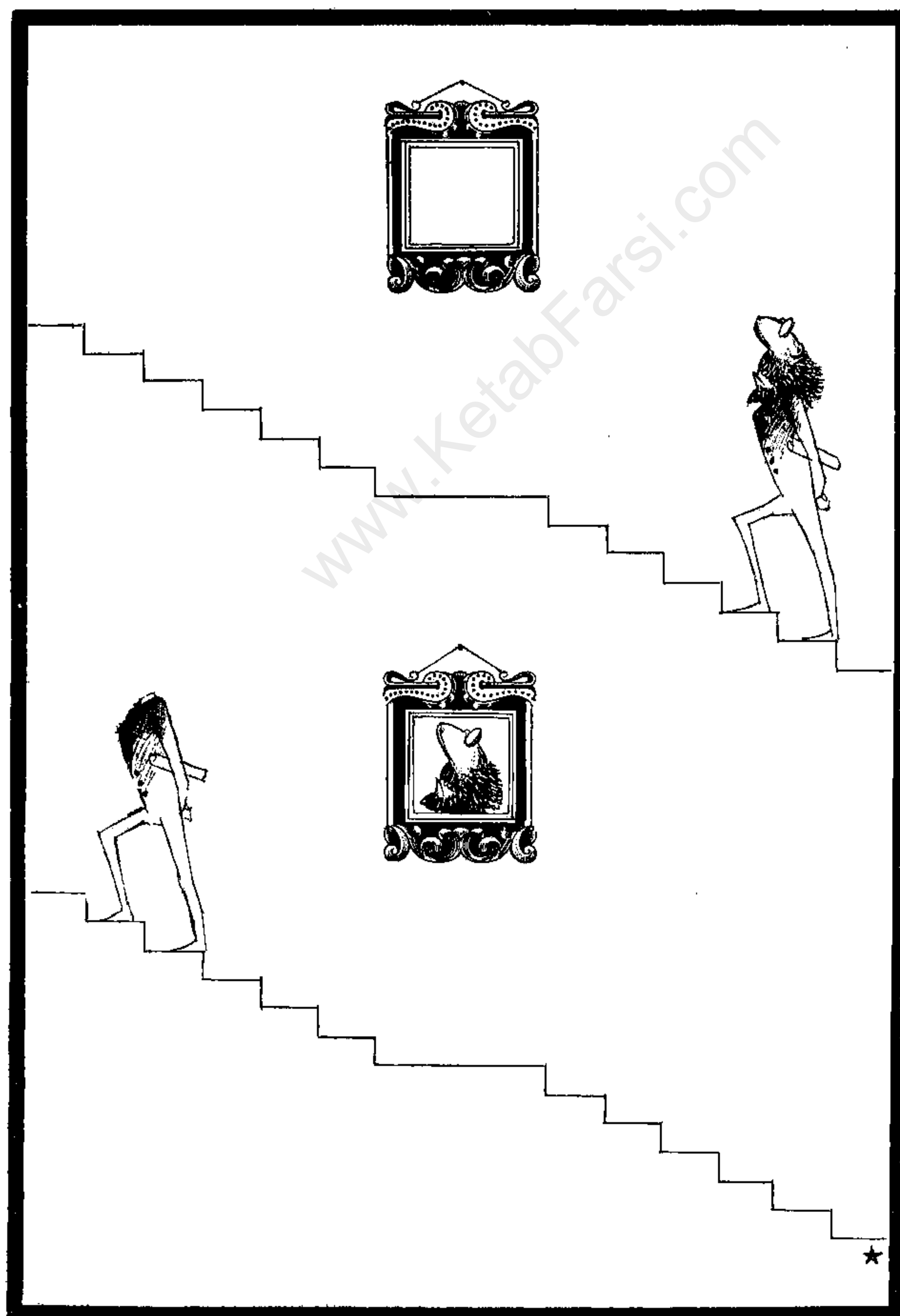
حسین روایت کند « از اسم عزیز ، از روح قدیم ، از معنی محیط — از حق جل جلاله ، که واجبست روح مألوف مراهل محبت را ، و مجلس مجید مرااضیان را ، و قدرت کافی مرا متوکلانرا . »

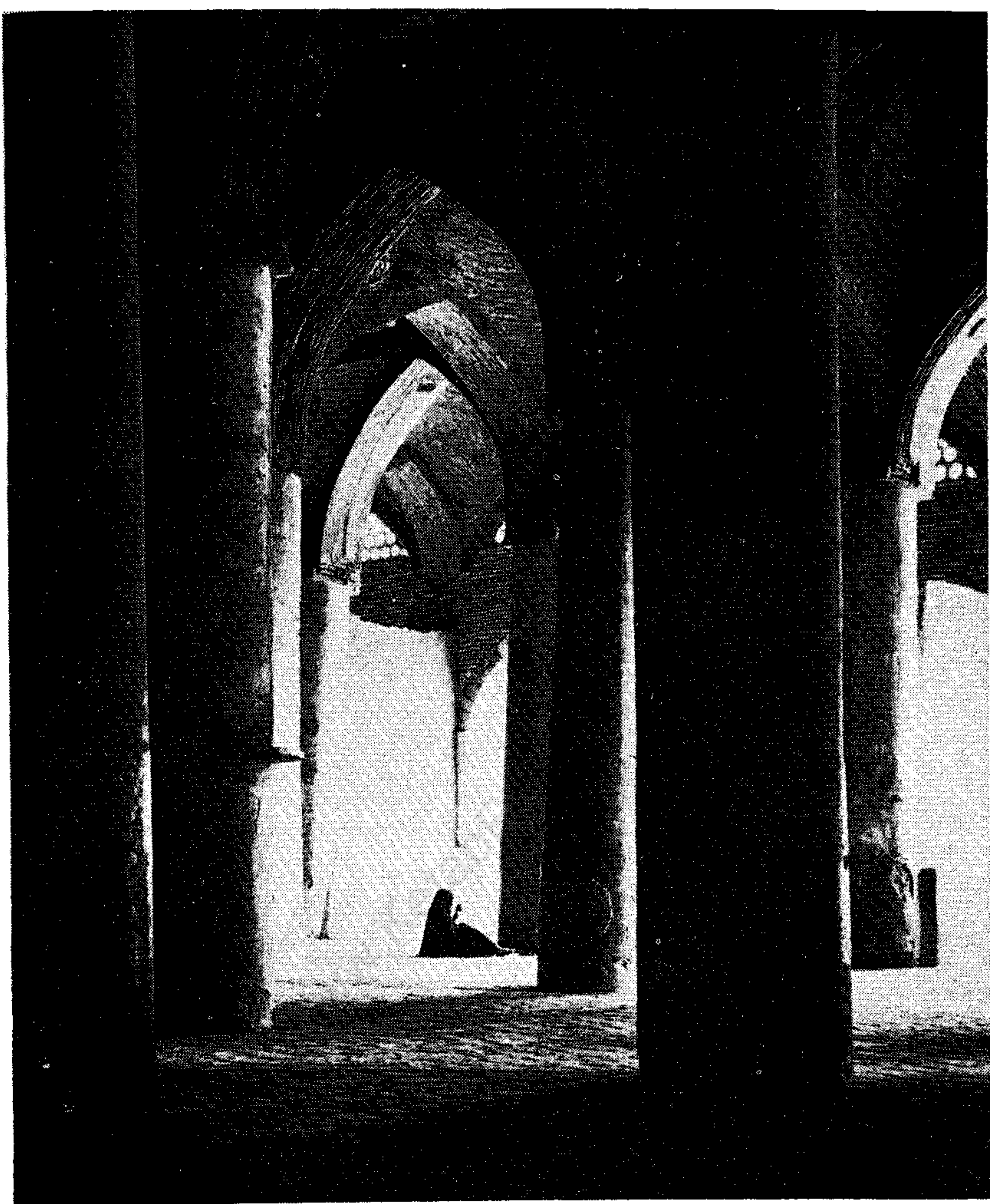
فی الروایة ١٦ للحلاج

حسین روایت کند « از ساعت ساعات ، از احسان ، از ارادت ، از حق — جل جلاله — که محبت مجبان من بمحبت من دلیل است ، ارادت اولیاء من بارادت من دلیل است ، و مشیت عارفان ، بمشیت من دلیل است . هرچه هست بعلم و قدرت و ارادت منست . »

فی الشطحية للحلاج

حسین در شطح گوید که : « مفاضلت با ابلیس و فرعون کردم ، در باب فتوت ، ابلیس گفت : اگر سجود کردمی آدم را ، اسم فتوت از من بیفتادی . فرعون گفت که اگر ایمان برسول او بیاوردی ، اسم فتوت از من بیفتادی . من گفتم که اگر از دعوی خویش رجوع کردمی ، از بساط فتوت بیفتادی . ابلیس گفت ، که من بهترم در آن وقت ، که غیر خویش غیر ندید ، فرعون گفت ، — ما علمت لکم من الهه غیری — چون نشناخت





عکس از : ابراهیم هاشمی

ترجمه‌ی : اسماعیل عباسی

عبدالرحیم حق‌وردی‌یف

« عبدالرحیم حق‌وردی‌یف » نمایشنامه‌نویس و قصه‌نویس مشهور آذربایجان ، در هفدهم ماه مه ۱۸۷۰ در شهر « شوشا » از مادر زاد . در سه‌سالگی از داشتن پدر محروم می‌شود و ابتدا از حمایت عمویش « عبدالکریم بیک » و بعدها از حمایت پدرخوانده‌اش « صادق‌بیک اوف » برخوردار می‌شود . الفبا را از پدرخوانده‌اش فرا می‌گیرد . تا ده‌سالگی در « شوشا » می‌ماند و در سال ۱۸۸۰ به مکتب « یوسف‌بیک » راه می‌یابد و یک‌سال بعد وارد مکتب « رشیدی » می‌شود . در نتیجه تأثیر افکار « یوسف‌بیک » است که « عبدالرحیم » به صحنه و تئاتر گرایش پیدا می‌کند و قلم به‌دست می‌گیرد . معلمش « یوسف‌بیک » نوشته‌ی کودک را با علاقه می‌خواند و او را به‌نوشتن ترغیب و تشویق می‌کند . از آن دوران خاطره‌ای دارد :

« در سال ۱۸۸۴ که چهارده سال بیشتر نداشتم برای اولین بار

به‌تأثر رفته بودم . قرار بود نمایشنامه معروف « میرزا فتحعلی آخوندزاده » را بنام « خرس دزدافکن » به روی صحنه بیاورند . قبل از باز شدن پرده‌ها نمی‌دانستم که پشت پرده چه خبر است . پرده‌که کنار رفت یکباره معلم خود « یوسف بیک » را دیدم با ردائی برتن ، کلاه بخارائی برسر ، خنجر برکمر و تفنگی در دست ، روی صحنه ایستاده بود و دم از مردانگی می‌زد . و معلمین دیگر را در لباسهای گوناگون دیدم . یکی را در لباس زنانه و آن دیگری را در لباس پلیس و ... فهمیدم که تأثر یعنی چه .

سال ۱۸۹۰ « حقوردی‌یف » مکتب « رشديه » را تمام می‌کند و وارد مکتب « تفلیس » می‌گردد . محیط « تفلیس » تأثیر زیادی در روح وی میکند . نمایشنامه « خون ناحق » را از روسی ترجمه می‌کند . سال ۱۸۹۱ برای تحصیلات عالی به عازم « پتروگراد » (= لنینگراد) می‌گردد . هشت سال به تحصیل و مطالعه عمیق می‌پردازد و در رشته زبان و ادبیات تبعات دامنه‌داری می‌کند . در این مدت از رفتن به « تأثر الکساندریسک » - که یکی از تأثرهای برجسته آن روز بود - غافل نمی‌شود . مرتب به دیدن نمایش می‌رود . در سال ۱۸۹۲ اولین نمایشنامه خود را به نام « می‌خوری کباب غاز - می‌شوی گردن‌فراز » به وجود می‌آورد . بدنبال آن اثر دیگر خود « خانمان ازهم پاشیده » را می‌نویسد . در سال ۱۸۹۹ به « باکو » برمی‌گردد و تا سال ۱۹۰۴ به عنوان معلم و کارگردان فعالیت می‌کند . « جوان بدشانس » ، « پری جادو » را همین زمان به وجود می‌آورد . در سال ۱۹۰۶ به « شوشا » برمی‌گردد و ضمن اشتغال به کار اداری با روزنامه‌های « حیات » ، « ملانصرالدین » همکاری می‌کند . « آهوه‌ایم » ، « نامه‌های خورتدان از جهنم » ، « شیخ شعبان » ، « خیالات » ، « حریفان گرسنه » و چند اثر کوچک دیگر حاصل کار این دوره از زندگی او است .

پس از تحولات ۱۹۱۷ به فعالیتهای اجتماعی می‌پردازد . « دودمان قدیمی » ، « در سایه درخت » ، « درهای عدالت » ، « ۸ مارس » ، « واویلا » ، « رفیق کور اوغلی » کارهای بعدی او را تشکیل می‌دهند . سال ۱۹۲۸ عنوان « خادم بزرگ صنایع ظریفه » را از آن خود می‌کند . از این به بعد آثار او مورد تحلیل و بررسی دقیق قرار می‌گیرد و کارهای وی در کتابهای درسی گنجانده می‌شود و تدریس می‌گردد . همچنین آثار او به زبانهای روسی ، ارمنی ، اکرائینی برگردانده می‌شود . ضعف جسمانی و پیری او را نمی‌تواند از پا بیاندازد و علاوه بر نوشتن نمایشنامه‌ها و مقاله‌های متعدد شروع به ترجمه آثاری از زبانهای بیگانه می‌کند و « هاملت » (شکسپیر) ، « بغزوات » (لانسقوی) و « به‌پو » (سوندوقیان) را ترجمه می‌کند . « عبدالرحیم بیک » روز یازدهم دسامبر ۱۹۳۳ در « باکو » چشم از جهان می‌بندد .

استعداد و نبوغ « حقوردی‌یف » حتی در داستانها و نمایشنامه‌های اولیه او محسوس است . شیوه ظریف او را می‌توان در « پدر و پسر » ، « ماه شاهد است » و « می‌خوری کباب غاز - می‌شوی گردن‌فراز » لمس کرد . در « ماه شاهد است » به استعاراتی بدیع برمی‌خوریم :

« مزارع گندم با وزش نسیم همچون دریائی در تموج بودند و سنبل‌ها همچون مجرمین محکوم به اعدام چشم به زمین دوخته بودند و به انتظار رسیدن جلادان خود - دروگران - بودند . سنبل‌های پوک باغ‌رور قد کشیده بودند و سنبل‌های دیگر را می‌نگریستند و چه سخت در اشتباه بودند . چراکه آنان نیز جان سالم به‌در نمی‌بردند . اگرچه مرگ سنبل‌های پردانه حتمی بود .»

با این تشبیهات و استعارات نویسنده به‌زمان خود اشاره می‌کند که در آن زمانه نازمانه آنهایی که اندیشه‌ای برای سعادت داشتند محکوم به فنا بودند و « کله پول‌ها » باغ‌رور ، دیگران را به تمسخر می‌گرفتند . در کارهای اولیه « عبدالرحیم » جوان ضعیف‌هائی نیز مشاهده می‌شود و شاید از همین روست که بعدها نویسنده جوان مطالعات عمیقی را آغاز می‌کند و از ادبیات غرب و از نویسندگان رئالیست بزرگ ،

« تولستوی » ، « چخوف » ، « گوگول » ، « گورکی » بهره‌ها می‌گیرد و اصول داستان‌نویسی و نمایش‌نویسی را می‌آزماید . می‌توان گفت اول‌بار « خانمان ازهم پاشیده » درهای شهرت را به روی او گشود و با « دودمان قدیمی » - که اشاره‌ای است به زمینداران و طبقه فئودال - خود را تثبیت کرد .

« حقوردی‌یف » در خلق آثار قدرتمند ، چه در زمینه قصه‌نویسی و چه در زمینه تأثر تواناست . وی یکی از بنیانگذاران رئالیزم در ادبیات است و با جهالت ، اعتقادات خرافی ، عوام‌فریبی به‌ستیز برمی‌خیزد و به آگاه ساختن مردم می‌پردازد و از آنجا که نوشته‌هایش از حقایق زندگی و واقعیت‌ها ملهم می‌گردد بی‌شک آثارش به راحتی قابل هضم است . « حقوردی‌یف » از راهیان مکتب ادبی « ملانصرالدین » (جلیل محمد قلی‌زاده) است و در طنز دستی توانا دارد و خود استادی قدرتمند است . در پشت خنده‌هایش به تیرهای زهرآگین واژه‌ها دشمن را به باد انتقاد می‌گیرد .

در داستان « شیخ شعبان » زندگی آن عده را که جوانی را به‌تمار ، دزدی ، عیش و عشرت می‌گذرانند و در سن کهنوت روی به عبادت می‌آورند ، تصویر می‌کند ، عده‌ای که در جوانی اسمشان « شعبان‌کفاش » است و در پیری مردم آنها را به نام « شیخ شعبان مؤذن » می‌شناسند . این چهره‌ها برای تکتک ما آشناست .

در داستانهای « میرزا صفر » ، « بمب » ، « قرائت » باز با چهره‌های واقعی سروکار داریم . از نوشته‌های خوب او می‌توان « نامه‌های خورتدان از جهنم » را نام برد که در آن « حقوردی‌یف » با سنت‌های پوچ که موجب تباهی جامعه می‌گردد به مبارزه برمی‌خیزد .

در داستان « آهوه‌ایم » تازیانه انتقاداتش را بر پیکر شرقی‌های خرافی فرود می‌آورد و علاوه بر نمایاندن زشتی‌ها و گمراهی‌ها از علل آن سخن می‌گوید و راه چاره را نیز نشان می‌دهد .

کارهای « حقوردی‌یف » از نظر محتوا غنی و از نظر شیوه و سبک نگارش بسیار ساده است . زبان او به‌گفتار مردم بسیار نزدیک است و تیپ‌هایی که خلق می‌کند زنده و استعاراتی که به کار می‌گیرد در عین سادگی تازگی دارند .

« حقوردی‌یف » در نوشته‌های خود از واژه‌های بیگانه دوری می‌جوید . سبکی که وی ابداع کرده مسلماً برای مدهای مدیدی ماندگار و جاودان خواهد بود .

متن حاضر یکی از نوشته‌های انتقادی « حقوردی‌یف » است که آقای « محمدجعفر دستمالچی » آنرا ترجمه کرده‌اند و تا حدودی می‌تواند خواننده را با سبک کار « حقوردی‌یف » آشنا کند .

يك نقد از :

عبدالرحیم حقوردی‌یف

ترجمه محمد جعفر دستمالچی

ناف تو غنچه گل

جمعه شب گذشته نمایشنامه بسیار جالبی را دیدم . در همان شب از طرف هنرمندان اپرای جمعیت « سائل » اپرای « ناف تو غنچه گل » اثر آهنگساز ملی ما « جیب‌بریک خرکش اوف » (!) به روی صحنه آمد . بگذریم از محتوا و مضمون اپرا و همین قدر به « نبینندگان ! » توصیه می‌کنم که حتما بروند و این اپرا را به‌بینند که گفته‌اند : « شنیدن کی بود مانند دیدن ! » .

بعد از تماشای این اپرا کلی کیفور شدم و خوشحال بودم از اینکه می‌دیدم تأثر و موسیقی ملی ما اینقدر پیشرفت (!) کرده است . زنده باد اپرای ملی ! زنده باد « جناب خرکش اوف ! » از مهارت بازیگران سخن نمی‌گویم که چه هنرنمایی‌ها که نکردند !

بقیه در صفحه ۵۴

دکتر ژاله مهدوی

مردان فردا

Bless the Beats and children

هنرپیشگان : بیل مامی - باری رویتر -
داریل گلاس - باب کرامر
براساس نووئی از گلندون اسوارتات
تهیه کننده و کارگردان استانی کریمر
محصول کمپانی کلمبیا

غالب کسانی که به نحو جدی تری به سینما می‌نگرند، «استانی کریمر» را بایک جمله می‌شناسند. این جمله همانقدر معروفیت دارد که خود آقای کریمر، یعنی وقتی به پرسید کدام کارگردانی است که همیشه پشت سوژه‌های بزرگ و انسانی پنهان میشود؟ میگویند «استانی کریمر» و یا بالعکس اگر سؤال کنید استانی کریمر چگونه کارگردانی است؟ جواب خواهند داد کارگردانی است که ضعف خود را با انگشت گذاشتن روی مسائل بظاهر مهم و بشری مخفی کرده است و محققا چنین جمله‌ای بطرزی کاملاً رسا و موجز شخصیت سینمایی و هنری این مرد را بیان می‌کند. تا آنجا که بخاطر داریم «کریمر» قبل از آنکه به کارگردانی روی بی‌آورد سالها در مقام تهیه‌کننده با همکاری کارگردانهای دیگر به ساختن فیلم اشتغال داشته است و شاید بهترین کارهای سینمایی او نیز متعلق به همین دوره باشد. «خانه شجاعان» و «ماجرای نیمروز» از فیلمهای خوب زمان تهیه‌کنندگی وی محسوب میشوند و بعد با سمت کارگردان فیلمهایی می‌سازد از قبیل، «ستیزه‌جویان» - «دادگاه نورنبرگ» - «ارثیه باد» و «حس بزن چه کسی برای شام می‌آید» که اکثراً فیلمهایی هستند موعظه‌گر و فریبکارانه و در آنها از مسائل و موضوعات مد روز پیروی شده است مثلاً استفاده از مسئله تبعیض نژادی و اختلاف سیاه و سفید به مقتضای بالا گرفتن تب تبعیضات نژادی، پرداختن به جنگ و فاشیسم و غیره، با اینحال «کریمر» در یک مورد میتواند رویهم‌رفته موفق باشد و آن هنگامی

است که پاز گلیم خود درازتر نکرده و در حد قدرت و تواناییش به تهیه فیلمهای تجاری و عامه‌پسند می‌پردازد. «راز سانتا ویتوریا» و «دنیای دیوانه دیوانه دیوانه» (۱۹۶۳) به این دسته از فیلمها تعلق دارند. آثار دیگر او عبارتند از «مرگ یک فروشنده» (۱۹۵۲) - مردان (۱۹۵۰) و «غرور و شهوت» (۱۹۵۶) - پس از این یادآوری کوتاه و مختصر میتوانیم با چشمانی باز و به شیوه‌ای صحیح و مساط «مردان فردا» را مورد تفسیر و بررسی قرار دهیم. «کریمر» فیلم را با تصویر کردن یک رویای شبانه آغاز می‌کند. در فضایی که برای نگاهداری گاو میش‌ها بکار میرود بچه‌ها دیده میشوند که بیرحمانه و یکی پس از دیگری با گوله‌شکارچیان از پا درمی‌آیند. این قسمت نه تنها مکمل و روشنگر فصل اختتامیه فیلم خواهد بود بلکه با ساختن نوعی همسانی و همانندی، زندگی و سرنوشت گاو میش‌ها با قهرمانان فیلم خطوط مشترکی می‌یابد و تماشاگر برای جذب وقایع و ارتباط با رویدادها آماده میگردد. بلافاصله رویا تمام میشود و «کاتن» در تخت خوابش نیم‌خیز میشود و بعد شاهد فرار شبانه بچه‌ها هستیم از یک اردوی با اصطلاح تربیتی و آموزشی، و در طول این فرار که البته به منظور خاص و مشخصی انجام می‌گیرد با یک سری فلاش‌بکهای متعدد، زندگی خصوصی و خانوادگی بچه‌ها، روزهای سپری شده در اردو و شخصیت قهرمانانشان معرفی میشود و آقای کریمر مثلاً میخواهد یک نتیجه‌گیری عبت و معلولی بدست دهد و عات‌ها و انگیزه فرار را توجیه نماید و در اکثر این صحنه‌ها از شگردهای بازاری و تجارتی - توام با چاشنی‌های کمیک استفاده می‌کند. صد البته که «مردان فردا» فیلم خوبی نیست اما دلایل این عدم موفقیت در ارزیابی نهائی روشن میشود.

معمولاً ستایشگران احتمالی و تحسین‌کنندگان این کارگردان که با مشاهده فیلمهایش به به و چه چه می‌گویند و خواهند گفت وافاضات آقای کریمر به مذاقتان سخت خوش می‌آید باید گروه و دسته مخصوصی باشند و این عده همانهایی هستند که حداقل اگر موعظه‌گر نباشند به دسته اخلاقیون، کنسرواتیه‌ها و فسیلهای اعظم جامعه تعلق دارند. «کریمر» این بار بسیار خوش ظاهر و حق به جانب در مقابلمان ظاهر میشود. سوژه انتخابی او جدید و جوان و مطابق سلیقه روز است. از تکنیک و روشهای سینمای نو استفاده می‌کند ولی با همه این اوصاف و تفصیل متأسفانه دم خروس بیرون است چرا که باز هم کریمر از منبر موعظه بالا رفته و در نقش کارشناس امور زناشویی و خانوادگی، جامعه‌شناس و روان‌شناس مشغول انجام وظیفه است و بالاخره معلومان میشود که اگر نوجوانها چنین و چنان می‌کنند و یا فلان واکنش معقول یا نامعقول از آنها به‌ظهور میرسد باین دلیل است که از لحاظ خانوادگی دچار گرفتاری و نابسامانی هستند؛ پدرها و مادرهایشان از هم جدا شده‌اند و یا اینکه مادرشان خودخواه و هرزه است و کلاً شیرفهم می‌شویم که جامعه با این جوانها رفتاری خشونت‌آمیز و غیردوستانه دارد. بزرگترها در مقابل کوچکترها سنگربندی و جبهه‌بندی کرده‌اند، تفاهم میان نسلها از بین رفته است و عکس‌العمل بچه‌ها با روشهای غلط آموزشی و تربیتی ارتباط دارد. مثلاً مربی اردو کسی است که محتویات چمدانش چیزی نیست مگر عکسها و مجلات سکسی، و شیشه‌ای مشروب همراه با یک اسلحه کمری و ایضا همین مربی وقتی پای حق و حسابی در میان باشد بدش نمی‌آید و پاهایش سست میشود و آدمی چنین سخت‌گیر و بداخلاق فی‌الغور تبدیل به معنمی خوشرو و آسان‌گیر میگردد. ملاحظه می‌فرمائید که خشونت بدجوری در

اجتماعات حاکم شده است و تاثیر این خشونت در روح حساس ولطیف جوانها شدید و غیرمنتظره خواهد بود. حتی در فصل نهائی (صحنه رهاشدن گاو میش ها) که نقطه اوج سناریو و بهترین بخش فیلم محسوب میشود کریمر نمی تواند امتیاز عمده ای کسب نماید چرا که بین محتوای تصاویر و محتوای فکری کارگردان تجانس و هماهنگی وجود ندارد.

این قسمت مثلاً رساننده نوعی عصیان، تکامل شخصیت و رسیدن به رهائی و آزادی است و با این حال به سبب فقدان اصالت و صمیمیت و پشتوانه ی حقیر فکری سازنده اش از دست میرود. البته این رهائی ارزان و آسان بدست نمی آید چرا که تحقق یافتن آن به قیمت قربانی شدن و مرگ « کاتن » تمام میشود و چه بهتر بود که این رهائی کلیت می یافت و گسترش و تعمیم پیدا میکرد بخصوص برای موجوداتی که به فضای قفس معتاد شده بودند آنچنانکه دیگر قدرت تشخیص و تمیزشان کور شده بود و حس و شناخت رهائی در وجودشان مرده بود. آنچه که میماند سفارشی است برای آقای کریمر که چه خوب میشد اگر در پندآموزی و موعظه هایش تخفیف میداد چه در آنصورت جناب کارگردان هم به یک رهائی واجب و ضروری و خینی هم لازم دسترسی می یافت.

سینمای آزاد :

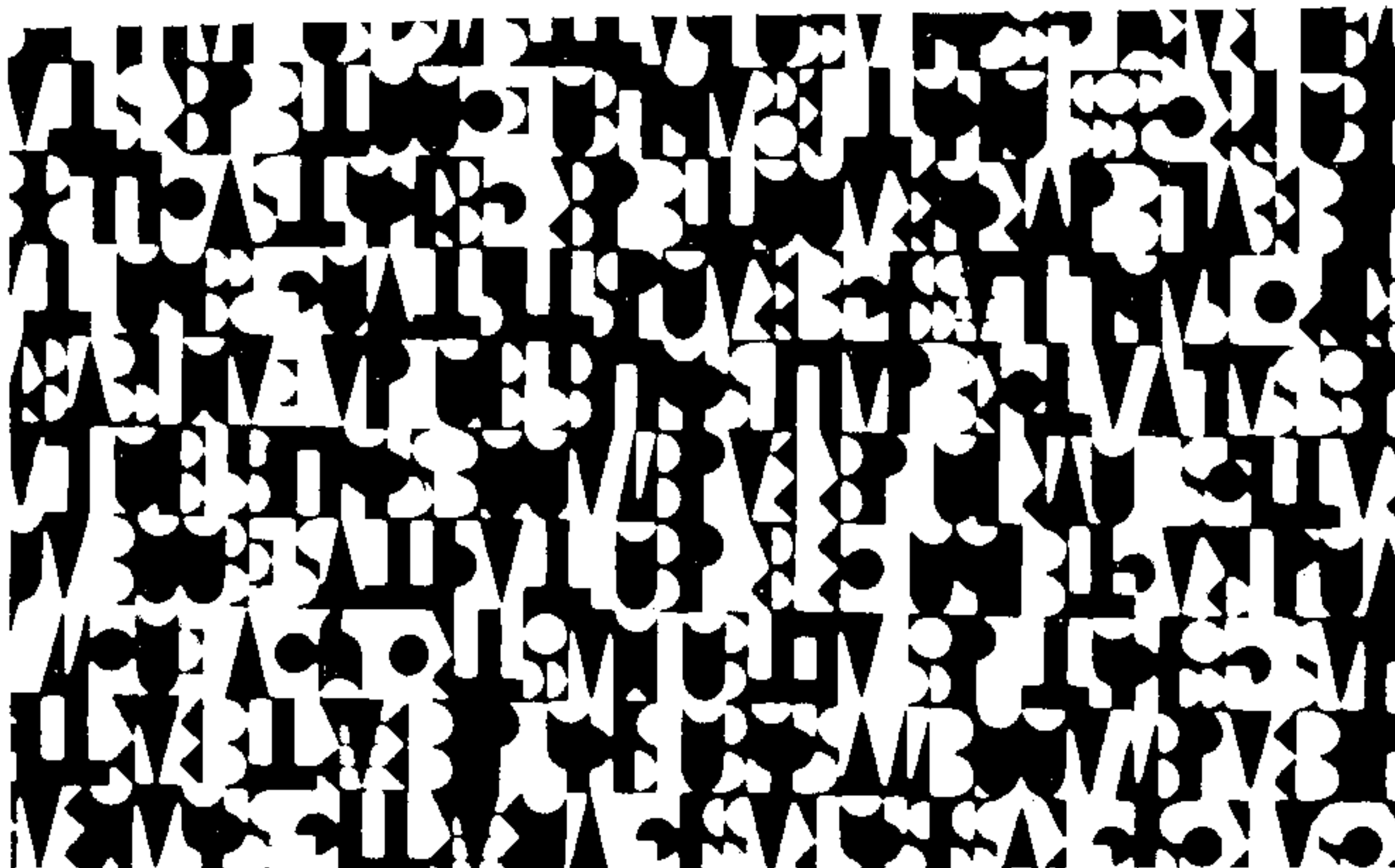
چهل و ششمین جلسه سینمای آزاد با همکاری انجمن فیلم دانشگاه صنعتی آریامهر روز چهارشنبه هشتم شهریور ماه با حضور علاقمندان در محل آمفی تاتر دانشگاه آریامهر برگزار گردید و طی آن فیلمهای کوتاه شانزده میانمتری از چهار کارگردان مختلف به نمایش گذاشته شد. اولین فیلم « شنبه روز اول هفته » به کارگردانی « حسین پور » که متأسفانه بعث تاخیر ورود توفیق تماشای آن حاصل نگردید. دومین فیلم « عروسک » بود به کارگردانی منوچهر افنخاری « با همکاری « بزرگ خضرائی » نقاش

و طراح باذوق معاصر که تهیه و تنظیم طرحهای تیتراژ را بعهدہ داشته است. این فیلم در یک زمینهای ساده و سالم رئالیستی پرداخت شده و ماجرای پسر بچه کوچکی است که بعنوان هدیه همراه با سایر اسباب بازیها عروسکی دریافت کرده است و بعد رویاهای پسر بچه که با اسباب بازیهای مشغول است و توجهی به عروسک ندارد با همان استدلال کودکانه که عروسک مال دخترهاست. این قسمت به سبب جنبه ی تخیلی خویشتن برای بچه ها جالب توجه و مفرح خواهد بود.

در خاتمه فیلم همین پسر بچه را می بینیم که از خواب بیدار شده و بهر وقت اسباب بازیهایش می رود و بخاطر همان استدلال از برداشتن عروسک امتناع می کند. دوربین عروسک را نشان می دهد که از بالای کمد به زمین پرتاب میشود و این صحنه طوری درست شده که نوعی خودکشی عروسکانه را به راحتی به تماشاگر القا می کند در حالیکه به واقعیت نیز بهمان اندازه وفادار مانده است. برای این کارگردان با استعداد، آتیه خوبی پیش بینی می کنیم. سومین فیلم « ماهیگیری » ساخته « خسرو سینائی » که به زبان آلمانی تهیه شده و از فیلمهائی است که وی در دوران تحصیلی ساخته است. سناریوی فیلم بر اساس داستانی است از « ولف ویتیش شوره » که سینائی خود آنرا نوشته است. داستان فیلم مربوط به پسری است که از مدرسه فرار کرده و برای بازی با ماهیها به اطراف مرداب آمده است، پسر ناخواسته شاهد قتلی میشود. قاتل او را دیده و بطرفش می آید، پسر با اشاره به جسد خیالی راحت و بیگانه می پرسد دوستش نداشتی؟ و بعد می پذیرد که قاتل بهمین دلیل اقدام به قتل کرده است. پسر به قدری طبیعی و خونسرد رفتار می کند که حالت تهدیدآمیز و خشونت بار قاتل از بین می رود و سپس دونفری مشغول گفتگو میشوند و معلوم میشود که پسر اغلب روزها از مدرسه فرار کرده و برای بازی باین محل می آید.

موقع رفتن فرا می رسد پسر از قاتل می خواهد که گریختن او را از مدرسه نزد پدر و مادرش فاش نسازد و قاتل به او قول می دهد.

ایده مطروحه ی فیلم مربوط به اختلافی است که بین دنیای ذهنی بچه ها و دنیای بزرگترها وجود دارد کماینکه برای پسرک چیزی که اهمیت دارد اینستکه والدینش از گریختن او اطلاعی پیدا نکنند یعنی بزرگترین جرم و گناه همان فرار از مدرسه است و مسئله قتل جای مهمی در ذهن او ندارد حال آنکه برای قاتل ارتکاب قتل در درجه اول اهمیت قرار دارد در صورتیکه گریز از مدرسه امری است پیش پا افتاده و معمولی و شاید هم کمی مضحک، و عجب آنکه علی رغم توضیحات کارگردان، عده ای از تماشاچیان در خاتمه ی نمایش سؤالهای بی ربط و بی موردی مطرح کردند که سینائی ناگزیر به پاسخگوئی شد، اینکه قاتل چرا آن زن را کشته و چرا اینطور است و آنطور نیست اصلاً مورد نظر نبوده، مهم تفاوت دنیای ذهنی یک بچه با یک فرد بزرگسال است. آخرین فیلم « بت » ساخته « مجدآبادی » مربوط به حالتی است که نزد هر کسی ممکنست پیدا شود و اینکه در هر دوره و زمانی میتوان در عالم خیال به ستایش و تحسین بتها مشغول بود و چه بسا که پس از مدتی کوتاه بت سابق جای خود را با بت جدیدتری تعویض کند که ازهر نظر با بت قبلی متضاد و متفاوت باشد. اما با آنکه تماشاگر به سهولت ایده کارگردان را اخذ می کند ولی روال انتخاب شده صحیح نیست چرا که فرضاً اگر چنین سوزهای سده دقیقه وقت لازم داشته، کارگردان آنرا در عده چهارضرب کرده است. بالنتیجه صحنه ها بسیار کشدار و زائد میشوند و آکسیون و مومنان فیلم هم خراب و نامتناسب، مضافاً به اینکه از افهی موزیک هم بیجا، اغراق آمیز و بیش از اندازه استفاده شده. کارگردان از « هوشنگ توزیع » بازی خوبی اخذ کرده است و نمیدانیم که معایب فیلم به عنوان اولین تجربه سینمایی « مجدآبادی » قابل چشم پوشی است و یا خیر؟



برج

درباره نویسنده و نمایشنامه

پیتر وایس که نقاش شناخته شده‌ایست و فیلمسازی نیز میکند، در سال ۱۹۶۴ با ارائه نمایشنامه ماراد / ساد بعنوان يك درام‌نویس شهرت جهانی یافت. او در سال ۱۹۱۶ در آلمان متولد میشود. در سال ۱۹۳۴، آنگاه که حزب نازی در حال شکل گرفتن بود از کشور خود خارج میگردد و پس از گذران يك دوره سخت به پدر و مادر خویش که در سوئد ساکن شده بودند می‌پیوندد. با وجودیکه وایس اکنون تبعه سوئد است، آثار خود را به زبان آلمانی می‌نویسد. نمایشنامه «برج» که ترجمه آنرا در دو شماره مجله نگین پایان خواهیم رساند در اصل رادیوئی است. کارگردانی که می‌خواهند این نمایشنامه را بروی صحنه بیاورند، می‌توانند آنرا با تغییر و تبدیلی چند، برای صحنه آماده سازند. زبان ترجمه با توجه به شکل نمایشنامه غیرمعاوره‌ایست. شاید استفاده از زبان معاوره‌ای برای بروی صحنه آوردن نمایشنامه جالب‌تر باشد. کارگردان احتمالی، در مورد انتخاب زبان اثر، مختار است.

پابلو: دنبال کار می‌گردم.
مدیره صحنه: در این موقع شب؟

پابلو: ممکن بود که دیرتر بیایم اما هنوز...

مدیره صحنه: ما همیشه به آدم احتیاج داریم. ولی به کیفیت اهمیت کاملی میدهم. سعی میکنیم که بازی‌هایمان را در سطح بالائی نگه داریم.

پابلو: میدانم. من درباره برج حرفهای زیادی شنیده‌ام....
مدیره: در اینصورت، باین بستگی دارد که چه کاری از تو ساخته است...؟

پابلو (بالحنی عادی): من فرارکار هستم. کار بازکردن گره‌ها را انجام میدهم.
مدیره: فرارکار؟ خیلی وقت است که فرارکار نداشته‌ایم. بد نیست امتحان کنیم. در هتل اقامت داری؟

پابلو: خیر می‌توانید مرا در اینجا جا دهید؟
مدیره (باسوغلتن): بار و بنه‌ای نداری؟

پابلو: من به بار و بنه احتیاج ندارم. يك طناب و کسی که مرا با آن به بندد کافیست.

توباشند - من از بیرون آمده‌ام - باید بداخل بروم - بآنها نزدیک شوم... (سه بار دیگر در می‌زند. از داخل صداهای طنین‌داری بلند میشود.)

مدیره صحنه (پچ وپچ کنان): کسی پشت در است.

کارگردان: مستی، چیزی باید باشد. کسی که راه خود را گم کرده است.

مدیره تهیه: ممکن است اتفاق مهمی افتاده باشد.

کارگردان: در این موقع شب؟ (مکث)

پابلو: من پشت درهستم - از بیرون آمده‌ام - حالا دیگر میدانم بیرون چگونه جایی است. (صدای قدمهایی که بزمین کشیده میشوند، و صدای بهم خوردن يك دسته کلید.) من صدای پاهای او را که بزمین کشیده میشوند و از پله‌ها پائین می‌آیند می‌شنوم - من هنوز می‌توانم فرار کنم. (کلید در داخل قفل می‌چرخد. دزکه بزرگ و سنگین است غز و غوژکنان باز میشود. مکث)

مدیره صحنه: پله؟ چه میخواهی؟ (سکوت) چه میخواهی؟

شیر تا وقتی که زنده بود آبست توحش بود. اکنون، کوتوله که افلیج و ناقص‌الخلقه است نقش شیر را بازی می‌کند. سابقا، پابلو بروی گوی بزرگ داخل برج عملیات نمایشی انجام میداد، ولی اکنون او نقش تازه يك فرارکار (۱) را بعهده دارد.

پابلو می‌خواهد دوباره او را در برج بزنجریر ببندند. می‌خواهد خود را بطور کامل در اختیار قدرت برج قرار دهد.

پابلو در موقع ورود مجدد برج، اسم «نی‌ین‌ته» (۲) را بر خود می‌گذارد. این یعنی که او هیچ است و هیچکس نیست. او تنها وقتی دوباره خود را باز می‌یابد و نامی مناسب بر خویش خواهد گذاشت که از برج بنحوی بیرون آید.

(صدای چرخ و صداهای نامشخص خیابان بگوش میرسد، و بعد صدای قدمهایی که دارند نزدیک میشوند. قدمها کاملا جلو می‌آیند و متوقف می‌شوند.)

پابلو (باخود): سرشیر - حلقه‌ایکه در دهان دارد - (سه بار در می‌زند) صدا در داخل برج چه طنینی دارد - دیگران باید

سخنگو: چندین سال قبل، پابلو در برج زندگی میکرد. بعدا بیرون آمد، ولی هرگز نمی‌تواند برج را از سیستم خود بیرون کند. برج هنوز مانند وزنه بزرگ و سنگینی در درون او جای دارد. پابلو نمی‌تواند برج را نادیده بگیرد. او وقتی می‌تواند خود را آزاد کند که شجاعت بازگشت مجدد برج و روبرو شدن با گذشته‌اش را پیدا کند. از اینرو بیرج باز می‌گردد و می‌خواهد او را بداخل راه دهند. گوئی که میخواهد بدرون خویش بازگردد. در آنجا کارگردان و مدیره صحنه را باز می‌یابد. او در تحت نظارت ایندو بزرگ شده بود. اینها بودند که پابلو را برای انجام بازیهای سیرک داخل برج، تربیت کرده بودند. پابلو، علاوه بر ایندو، کارلو را که مانند برادر اوست و همیشه در پشت صحنه است و نلی شبیح عشق را که با او در برج بوده‌اند، می‌شناسد. نلی را جادوگر بعالم مرگ برده است. جادوگر نشانه مجسم انواع مختلف مرگ است. اوکه ایام ببطالت میگذراند، نیرومندترین نیروی برج است. شیر نیز مرده است.

مدیره : همین ؟

پابلو : همین .

مدیره (با تردید) : پس داخل شو . (در را قفل می کند) می توانی در راهرو روی آن نیمکت اطراق کنی . بگذار پتو هم برایت بیاورم . **کارگردان** (از بالای پله ها با صدائی که انعکاس میابد) : کیست ؟

مدیره (جواب می دهد) : يك هنرمند است . بیا پائین احوالپرسی کن .

کارگردان : چرا در این موقع شب آمده است ؟

مدیره : جایی برای رفتن نداشته است .

کارگردان : اینجا که خوابگاه عمومی نیست .

پابلو (با خودش) : من باید در اینجا بمانم - حالا باید در اینجا بمانم ...

کارگردان (پائین می آید) : تصویری را بکن که در این موقع ...

پابلو (با خونسردی) : اسم من « نیلین » است . من فرارکار هستم .

کارگردان : چند سال سابقه کار داری ؟

پابلو : از آن زمان که این قد بودم . کارم را با آکروبات شروع کردم . بعدا بکار دارزدن خود پرداختم . (بهیجان آمده است) . میدانید ، خودم را از گردن به خفتی آویزان می کردم که هر آن ممکن بود بهم بیاید و بسته شود . از این کار نیز زده شدم (سعی میکند نظر کارگردان را بداند) . شاید شما با احساس دلزدگی از نمره ای که برای مدتی دراز با آن کار کرده اید ، آشنا باشید . نوعی احساس تنفر .

شخص احساس میکند که باید کار تازه ای بکند . بعد حس کردم که اگر یکبار دیگر آن کار را بکنم ، خواهم مرد . همیشه حس می کردم که بامرگ يك قدم فاصله دارم . يك نوع حالت خفگی (با خود ، و گوئی دیگران را حس نمی کند) . ولی حالا ، بغیر از رهائی خود ، فکر دیگری نمی کنم . بگذار آنها مرا با بند ببندند تا من آزاد شدن را حس کنم . حتی وقتی که دارند مرا می بندند ، مغز من پر از

احساس رهائی است . شخص باید قبل از آغاز ، خود را آزاد کند .

کارگردان (که گوش نمی داده است ، با خود) : فرارکار . ما قبلا هم ، زمانی يك فرارکار داشتیم .

کارلو (با صدائی که از دور می آید) : او کیست ؟ چه می خواهد ؟ خانه پر نیست ؟ هنوز برنامه تمام نشده است ؟

کارگردان : کارلو ؟ تو هنوز خوابیده ای ؟ زود به رختخواب برگرد و گرنه فردا دوباره وضع بدی خواهی داشت .

کارلو (نزدیکتر می آید) این مرد کیست ؟

مدیره (آرامی) : برو کارلو ، برو بالا .

کارلو (با صدائی که بتدریج محو میشود) : آن مرد کیست ؟

مدیره : ماهم باید برویم . بیا این هم پتو .

کارگردان : بله ، برویم . مدیره : شب بخیر .

کارگردان (صدایش بتدریج دور میشود) : شب بخیر .

پابلو (آرامی) : شب بخیر . (سکوت و پس از آن ، صدای سوت شدیدی که از فاصله ای تقریبا دور بگوش میرسد و در داخل برج انعکاس می یابد) .

جادوگر (از فاصله دور) : پس اینطور ؟ بازگشته ای ؟ چرا اینطور خود را عقب میکشی ؟ نکند از من می ترسی ؟ حالا که آدم بزرگی شده ای نباید از من بترسی . بنظر نمی رسد تو همان پابلو کوچولوئی باشی که باشیر فرار کرد .

پابلو (با اطمینان خاطر) : ساکت باش !

جادوگر : من ساکت باشم ؟ مگر من آن کسی نبودم که در فرار بتو کمک کردم ! من قفل قفس را باز نکردم ؟ بدون من تو چه کاری می توانستی بکنی ؟

پابلو : چرا تا بیرون رفتیم زنگها را بصدا درآوردی ؟

جادوگر : مجبور بودم ، می خواستم کسی شك نیبرد . بالاخره تو که بیرون رفتی ، از این بیشتر چه می خواهی ؟ ولی شیر بیچاره ، بنگی زدنش و پخش

شد روی زمین . هیچ موقع منظره ای که دمش را گرفته بودند و آنرا روی زمین می کشیدند از یادم نخواهد رفت .

پابلو : میدانم چرا در را برویم باز کردی . انتظار داشتی که وقتی به بیرون رسیدم خودم را بکشم . تو میدانستی که من خفت را بگردن دارم .

جادوگر : این حرف چیست پابلو ، ماکه دوستان خوبی بودیم .

پابلو : تو مرا اسیر کرده بودی . من آنوقت چیزی نمی دانستم - تا آنزمان بیرون نرفته بودم . بله ؟ تو بامن مهربان بودی . بقدری مرا دوست داشتی که کاردت را بامن دادی تا رگ مچهای دستم را قطع کنم . تو بمن گفتی که خودم را از پله ها پرت کنم پائین . تو بمن گفتی که دراز بکشم و نفس نکشم - و من آنقدر دراز کشیدم تا چیزی در درون من صدا کرد .

جادوگر : پابلو ، چطور می توانی چنین حرفهایی را بزبان آوری ؟

پابلو : هرکجا که میرفتم تو جلویم ظاهر میشدی و پیچ می کردی . وقتی که توی اتاق رخت کن بودم ، یکپو ترا در آینه می دیدم . شب ، ناگهان حس می کردم که روی لبه تختم نشسته ای .

جادوگر : ولی تو بمن خیلی اعتماد داشتی ، پابلو .

پابلو : من از ترس بتو اعتماد می کردم . من از صورت سفید و بی حالت تو می ترسیدم .

جادوگر : پابلو !

پابلو : اسم خودت را جادوگر گذاشته ای غیب ببین ! ولی هیچ موقع بداخل پیست نیامدی . طفیلی ! اصلا تو در اینجا چکار میکنی ؟ چه بلائی ب سرم آوردی ؟ همچنین بسر نلی ؟

جادوگر (با نهید) : اینجا آمده ای که بمن تهمت بزنی ؟ مثل اینکه کاری را که در حق دخترک شیرام کن کردی ، از یاد برده ای . یادت رفته است که برای چه تو را در قفس شیر انداختند و درش را قفل کردند ! شما دو حیوان ، در قفس دراز کشیده بودید و

موشها در اطرافتان جیر جیر می کردند . تو همه چیز را برای من اعتراف کردی ، و التماس کردی که ترا کمک کنم .

پابلو : من همه چیز را برای تو اعتراف نکردم

جادوگر : نکنند میخواهی بگوئی که دخترک ترا گول زده است ؟ حتما می خواهی بگوئی که اولباس را به تنت پاره کرد و خودش را رویت انداخت و کف زمین با تو غلت خورد و فقط برای این جیغ کشید که خوشش آمده بود .

پابلو : او برای اینکه دستش نزد جیغ زد ، و جیغ زد برای اینکه من از او دور شدم . یکپو مانند سنگ خشکم زد . فقط می توانستم نلی را به بینم که کف پیست افتاده بود . چه بلائی سر نلی آوردی ؟

جادوگر : بیسچاره پابلو .

پابلوئی که هیچگاه از برج بیرون نرفته بود . پابلوئی که روی يك گوی بزرگ آکروبات بازی می کرد . (کلمات آخر ، در حالی که انعکاس پیدا کرده بودند ، بتدریج از بین رفته اند . جادوگر دنبال حرفش را با لحنی افسون کننده نظیر کسی که شخصی را بخواب مغناطیسی فرو ببرد ، ادامه می دهد) بیا پیش من - دستت را بمن بده - آفرین پسر خوب - تعادلت را از دست ندهی - پسر زرنگ - آفرین - روی پنجه ای - حالا بطرف جلو برو - آهسته - بجلو - بجلو ، دور پیست - آفرین - شانه هایت را عقب بده - بدنت را راست نگهدار - پاها کشیده - درست مثل يك تیر چراغ - فقط پنجه هایت را حرکت بده - تندتر - تندتر - آفرین - آفرین پابلو - بزودی در حضور تماشاچیان نمایش خواهی داد - آفرین - اسمت را دور خیابانها خواهند چرخاند - باحروف بزرگ - پابلوی آکروبات باز ، کسی که تعادل خود را بر روی گوی حفظ می کند - بحرکت ادامه بده - همیشه روی پنجه هایت باش - شانه هایت را بالا نیران .

پابلو (خود را از تاثیر کلام جادوگر آزاد می کند) : من دیگر پابلو نیستم ! من از بیرون آمده ام . من میدانم که از بیرون ، برج

چه شکلی دارد : من خیابانها را می‌شناسم - من شهر - بندر - دریا - وسایر شهرهای دیگر را می‌شناسم - من کوهها - جنگلها - جاده‌ها - دریاها را گشته‌ام - **جادوگر :** تو هیچگاه بیرون نبوده‌ای . تو در برج هستی . (با کلامی تاکیدکننده) . تو اینجا هستی برای اینکه هرگز بیرون نبوده‌ای .

پابلو : (شکست خورده) : درست می‌گوئی . تمام شهرها ، جنگلها و دریاها در داخل برج بودند . همه‌جا دیوار بود . هرچه را که دست می‌زدیم دیوار بود . تمام آنچه را که گفته بودم ، تمام آنچه را که حس کرده بودم - در داخل برج بوده است . بله ، تو درست می‌گوئی ! من هیچ‌موقع آزاد نشدم (با اراده) ولی من دیگر پابلو نیستم . من دیگر روی گوی بزرگ آکروبات بازی نمی‌کنم . دیگر خودم را دار نمی‌زنم . من اینجا آمده‌ام که فرار کنم .

جادوگر : (با لحنی خواب‌کننده) : در اینجا هیچ چیز تغییر نکرده است . تاثیر همه چیز بر تو مانند گذشته است .

پابلو : نه ! همه چیز فرق کرده است . من خود در را باز خواهم کرد .

جادوگر : البته اگر دستت به کلیدها برسد .

پابلو : این بار آهسته بیرون خواهم رفت . این بار کورکورانه به بیرون نخواهم شتافت (گوئی که رنجی ناگهانی او را آزار میدهد) چقدر رنج آور است که خودم را مانند کسی که مرتباً ضربه می‌خورد در حال دو در خیابان به بینم .

جادوگر : در اینجا هیچ چیز تغییر نکرده است .

پابلو : نه ، همه چیز تغییر کرده است . من حالا دیگر از تو نمی‌ترسم . و آن مدیره صحنه - چقدر پیر و خسته شده است . موهایش خاکستری شده‌اند . آنزمان‌ها می‌گریه و با آن موها که از شبق سیاه‌تر بود وارد اتاق میشد . و آن کارگردان ، چند دقیقه قبل که من او را بالای‌پله‌ها ، با شلواری که پراز چسروک بود دیدم - دلم تقریباً برایش سوخت .

من از خود پرسیدم ، آیا بخاطر آنهاست که بازگشته‌ام ؟ من برای آن پیرمرد و پیرزن ارزشی قائل نیستم . شاید آنها بخواهند بار دیگر با استفاده از ضعف ، سستی و تنهایی خود بمن برسند ، ولی این بار نخواهم گذاشت که از من پیشی بگیرند !

جادوگر : همه چیز همانطور است که بود . بساعت گوش بده ! صدای نفس کشیدن‌ها گوش بده ! همه چیز مانند قبل است ! گوش بده .

(کلمات آخر پابلو مانند انعکاس يك صدا تدریجاً از بین رفته‌اند . صدای خفه تیک‌تاک ساعت شنیده میشود . کارگردان خرناس میکشد . مدیره در خواب ناله میکند . صدای غرغرتخت‌خواب بلند میشود . مانند آنست که همه چیز در يك موج بزرگ غرق شده است . بعد ، دوباره سکوت برقرار میشود .)

پابلو : بله می‌شنوم بادشبهائی می‌افتم که باتاق نلی می‌خزیدم . نلی - بیدار شو ! بسر نلی چه آوردی ؟

جادوگر : بس کن پابلو !

پابلو : وسط پیست افتاده بود . اسبش ناپدید شده بود . تو میگفتی که از روی اسب پرت شده است ، در صورتیکه ، در کنار او جای پای اسبی دیده نمیشد . تو در کنار او ایستاده بودی . صورت او قابل تشخیص نبود . سکوت وحشتناک داخل سالن بزرگ و خالی ...

(سکوت) .

کارلو : (که صدایش در محوطه بزرگی انعکاس می‌یابد) : من - کارلو - او را بیشتر از همه دوست داشتم .

پابلو : وقتی که دیگران می‌خوابیدند من باتاق او می‌خزیدم .. **کارلو :** من - کارلو - بیدار بودم .

پابلو : من صبر میکردم تا صدای خرخر آن بالائی‌ها بلند شود . نلی در اتاقش را نیمه باز می‌گذاشت - و در تخت‌خوابش می‌نشست - و منتظر من میشد ... **کارلو :** (صدایش نزدیک میشود و به صدائی مانند نفس کشیدن

تبدیل می‌گردد) : ما یکدیگر را در آغوش می‌کشیدیم و می‌خوابیدیم . او میگفت که مرا از همه بیشتر دوست دارد . تو می‌خواهی هر چه را که من دارم بدزدی ! تو همیشه سرراه من سبزمیشوی و مانع کارم می‌گردی ! اما او مرا بیش از همه دوست داشت .

پابلو : اگر اینطور بود ، پس چرا همیشه بدامن یارو پیر زن می‌چسبیدی !

مدیره صحنه : (غرش - کنان وارد صحبت میشود) : این پابلو دوباره گستاخی میکند ؟ دارد دوباره ترا تهدید میکند ؟ صبر کن ، وقتی که شکایت او را پیش عمویت کردم از کردار خود پشیمان خواهد شد !

کارگردان : (با عصبانیت وارد صحبت میشود) : این دفعه دیگر چه خبر است ؟ چه شده است ؟ **مدیره :** پابلو مثل همیشه آتش روشن کرده است !

پابلو : بله من روشن کردم ! من روشن کردم ! شما نتوانستید مرا شکست دهید .

مدیره : چه گفتی ؟ مگر من مانند مادر با تو رفتار نکردم ؟ **پابلو :** ولی تو که مادر من نیستی . هیچکدام از ما مادر نداریم ! هیچکدام از ما در اینجا بدنیا نیامدیم ! همه ما را بزور باینجا کشاندند . شما را هم در قنداق های کثیف جای دادند و روی پله های يك خانه سر راه گذاشتند . چیزی باسم وابستگیهای خانوادگی وجود ندارد . فقط برج است که وجود دارد . تنها برج است که ما را برگرد هم نگه میدارد !

مدیره : تو چگونه می‌توانی تا باین حد سخت قلب باشی ! ترا باید مجازات کرد . فقط با مجازات می‌توان ترا ادب کرد !

پابلو : درست است ، من مجازات لازم داشتم . من خودم را مجازات کردم . چنان محو قدرت شما شده بودم که هرچه برعلیه شما فکر می‌کردم بخودم باز می‌گشت .

جادوگر : خوب ، که چه ؟ يك چند باری ترا كتك زدیم ، و نظم را بتو آموختیم . اگر افسارت را کمی محکم کشیدیم ، صرفاً برای خاطر این بود که از تو هنرمند شایسته‌ای بسازیم . اینکه این همه قال و داد ندارد .

پابلو : قال و داد ندارد ؟ بعضی اوقات قبل از اینکه بتوانم خودم را بیک چیز ملموس بند کنم ، بتصورم می‌رسد افکارم از اعماق

يك چاه بیرون می‌ریزند . در اعماق هر فکر يك چیز غیر قابل دسترس وجود دارد ، چیزی که با کلمات نمی‌توان بیانش کرد . و این درست جائی است که آن شدم که هستم . من موقعی برای اولین بار متوجه گوئی که روی آن می‌ایستادم شدم که مطیع و رام شده بودم و دیگر کار از کار گذشته بود .

کارگردان : ما با تو بیش از اندازه با ملایمت رفتار کردیم . تو هیچگاه یاد نگرفتی که از قوانین اطاعت کنی .

جادوگر : (با صدائی زنگ دار و تو خالی ، گوئی می‌خواهد کسی را خواب کند) : سینه بیرون - شکم تو - شانه ها به عقب - آفرین - دستها بجلو - حواست فقط متوجه گوی باشد - حالا بهتر شد - تندتر - تندتر - حالا روی پنجه ها - دور پیست - سعی کن همیشه روی يك دایره حرکت کنی .

پابلو : (که بخواب رفته و بستوه آمده است) : آن صورت - هائی که از صندلیها سر در آورده‌اند - تمام هیس هیس کردن ها ، نجوا کردن ها - و پرحرفی ها - (صدای های درهم و برهم ، و بعد صدای گوش خراش کف زدن) - آن کف زدن های وحشتناک ...

جادوگر : و تو خیلی قشنگ بآنها تعظیم میکردی . تو محبوب مردم بودی . با آن پیراهن سفید و صورت پودر زده و موهای سیاهت خیلی قشنگ شده بودی .

پابلو : از ترس بود ! من از آنها می‌ترسیدم : فکر می‌کردم که آنها حیوان هستند . وقتی که متوجه شدم آنها نیز مانند ما هستند ، فکر کردم که چشمان من اشتباه می‌بینند . شما بمن گفته بودید که اگر با آنها نزدیکی کنم ، آنها مرا قطعه قطعه خواهند کرد . چرا شما همه چیز را از من دور می‌داشتید ؟ چرا بمن اجازه داده نمیشد که از حقایق دنیای بیرون سر در آورم ؟ وقتی که از شما می‌خواستم بگذارید دنیای بیرون را بشناسم ، شما انگشت سکوت بر لب می‌گذاشتید .

کارگردان : (بسختی و یکنواخت ، طوطی وار) : ما باید اینجا کار کنیم و همین جا زندگی کنیم . ابتدا ، باید نشان بدهی چه کاری از تو ساخته است . نشان بده که از عهده وظایف کنونی و وظایفی که از تو انتظار می‌رود بر خواهی آمد .

پابلو : این همان صدای برج است . ولی حالا دیگر جواب خواهم

داد . من دیگر روزهایی را که دیده میشدم ولی حرفم بگوش کسی نمی‌رسید پشت سر گذاشته‌ام . حتی در آن زمان ، من در درون خود طغیان کرده بودم . من همیشه می‌دانستم که بیرون از برج دنیای دیگری وجود دارد . جادوگر (سخت و یکنواخت) : برای ما فقط يك دنیا وجود دارد و آنهم دنیای برج است . در بیرون همه چیز متزلزل است . فقط دیوارهای برج مستحکم‌اند . بیرون همه چیز در حال فرو ریختن است . کامیابی ما به قانون و نظم برج بسته است (با لحنی تحقیر کننده) فکر میکنی آن مردم برای چه نزد ما می‌آیند ؟ آنها برای کسب نیرو پیش ما می‌ایند ! ما هستیم که بمردم نیرو میدهم .

پابلو : (باخود) : ولی من دنیای بیرون را دیده‌ام ! من روزنه داخل اتاق زیر شیروانی را که مانند آتشی گرد و سفید میماند یافتم ! این مربوط بزمانی میشود که من رگد مچهایم را قطع کرده بودم و دستهایم را پانسمان ضخیمی پوشانده بودم و من از آکروبات بازی روی گوی معاف شده بودم - تو بمن آموختی که برای رسیدن بآزادی انسان باید خودش را بکشد . اما صدای دیگری در درون من بوجود آمده بود - صدائی که قبلا آنرا نشنیده بودم - من باین خاطر باینجا برگشتم که با صدای خفه خود جواب شما مردم را بدهم - من مجبور بودم که برای پاسخ دادن بشما بازگردم ! در حقیقت این صدای نجاگونه بود که در مورد اینکه من با زندگیم چه کنم تصمیم گرفتم . آن صدا که قبلا نشنیده بودم ، بود که مرا برای پیدا کردن آن پنجره باتاق زیر شیروانی فرستاد . قدرت تو در مقابل آن پنجره هیچ بود ! آن صدا فقط يك ثانیه دوام کرد . من مبهوت شده بودم ! جیغ کشیدم ! روشنائی را که دیدم نیروی عجیبی در خود حس کردم ! در همین موقع ، تو که پشت سرم ایستاده بودی ، عقبم کشیدی و از پله‌ها پائین بردی - در اتاق زیر شیروانی را قفل کردی و کلیدش را بدور انداختی !

کارگردان (ماشین‌وار) : حالا

دیگر بجنب . تنبلی پس است !

پابلو : بله . تو مرا پائین آوردی و بکارگوی مشغولم ساختی . ولی من آنرا دیده بودم ! من گوشه‌ای از دنیای بیرون را دیده بودم . آنچه که من دیدم بیش از يك شکاف داغ و سفید چیز دیگری نبود . اما تمام جزئیات از آن نور کورکننده ساطع شدند - بررور من بیشتر و بیشتر چیزها را شناختم - هر روز نماهای تازه‌تری میدیدم - من دریائی از پشت‌بام دیدم - ستون‌ها دیدم و حیوانات - دود - و پارچه‌های روشنی که باد آنها را اینطرف و آنطرف میبرد . من پنجره‌ها دیدم و پشت پنجره‌ها ، اتاق‌ها - و در اتاق‌ها ، سایه آدمها - کسی يك گوی بلورین را باتاقی دیگر می‌برد - کسی داشت لباس می‌کند - کسی دیگر با يك قلم موی پهن دیواری را رنگ می‌زد - غولی بر روی اسبی سبزرنگ سوار بود و شمشیری در دست داشت - کودکان در خیابان بازی می‌کردند - یکی داشت در نهري خفه میشد - بله ، من تمام مردم را دیدم - تنها و یا دسته‌جمعی . من تصویر بزرگی را دیدم و بدنبال معنای آن گشتم - من همیشه معانی تازه‌ای کشف می‌کردم - بالاخره ، بی‌قراری عظیمی مرا درهم گرفت . خواستم که رهائی پیدا کنم - ولی هنوز شجاعتش را نداشتم - تو سریع مرا در چنگ گرفتی ...

جادوگر : تو هیچوقت شجاعت نداشتی که

پابلو : تو آنچه را که من می‌گویم نمی‌فهمی . تو هیچگاه نمی‌توانی مرا بفهمی ! تو بفیراز آنچه که از ابتدا مرتب در گوش من خوانده‌ای ، چیزی برای گفتن نداری . من بجز انعکاس صدای شما ، صدائی دیگر نمی‌شنوم ! کجا هستید - کجا هستید ؟

صداهای (دسته‌جمعی و با انعکاس) : اطراف تو ! گرد تو !

پابلو : من شما را خواهم گرفت . با شما مبارزه خواهم کرد ! من شما را از خود خواهم برید !

صداهای : تو چه دشمنی با ما داری ؟ ما زندگی خود را می‌کنیم ! تو نمی‌توانستی چیزها

را بدون واسطه به‌بینی ! تو همه چیز را اشتباه می‌فهمی ! تو نمی‌توانی فقط ما را مقصربدانی !

پابلو : شما بدرون من نفوذ کردید . من در مقابل شما بی‌دفاع بودم . شما در من سرایت کرده‌اید . من هیچگاه عکس‌العمل نشان ندادم . هیچگاه اعتراض نکردم !

کارگردان : اگر میکردی اعتراض آخرت میشد !

پابلو : وقتی که مرا روی زانویشان می‌گذاشتید که تنبیه کنید ، جیغ می‌زدم تا شما را سر ذوق كتك زدن بیاورم !! و وقتی که ، مرا ستایش می‌کردید ، سوزش محل ضربه‌های شما را از یاد می‌بردم .

مدیره صحنه : چگونه می‌توانی چنین بی‌رحم باشی ! آنهم بعاکه بتو غذا و کار دادیم . وقتی که مریض بودی برایت سوپ مخصوصی درست می‌کردم که مواد غذائی به‌بدنت برساند - بیاد نمی‌آوری که چقدر آنرا دوست داشتی ؟

پابلو : تمام آن سوپها در زباله‌دانی گندیدند . من آنها را بالا می‌آوردم . و شبها ، خود را دزدانه بگنجه می‌رساندم و هرچه را که می‌خواستم برمیداشتم . آن سفرهای شبانه را از یاد نمی‌برم ! (غرش خفه‌ای برج را پر میکند . ساعت تيك تاك می‌کند . عده‌ای خرخر میکنند . صدای نفس آنها که خوابیده‌اند بگوش میرسد . بعد صدای غرغر و آمد و شد سریع عده‌ای بلند میشود .)

پابلو : مانند يك کشتی شکسته ، گوئی بكمك يك تلمبه ، آب‌بدرون می‌ریزد - عمو و عمه‌ام آن بالا - من روی گوی بزرگ خود را بپله‌ها می‌رسانم . بعد از روی پله‌ها - غر - می‌برم - بعد از راهروها - و سالن‌ها می‌گذرم . چه صدای چرخش و غرش زیبایی و چه فضای بزرگی ! بعد غر - بداخل زیرزمین - بطرف شیر - شیر ! شیر ، آيا تو آنجا هستی ؟ شیر ! چشمهای شیر می‌درخشند - و او آرام روی زمین دراز کشیده است ! (بالحنی مرموز) او طلسم شده است . شیر ، من این طلسم را خواهم شکست . ما فرار خواهیم کرد ، و دنیا را خواهیم دید ! ما فرار خواهیم کرد ، فرار خواهیم کرد - و هیچکس

قادر نخواهد بود جلوی ما را سد کند

جادوگر : بنگ . و آنجا پخش زمین شده است ! درست به‌گردنش زده‌ام . من هیچ موقع در رسیدن بهدفهای خودم اشتباه نمی‌کنم .

پابلو : شیر ، توای نیرومندتر از همه ، وحشی‌تر از همه . توای زندانی قفس و توای شیر شهید . شیر ، من عمر دوباره بتو خواهم داد ! ای شیر ! بیرون بیا . (ابتدای صدای غرولند همراه با خنده‌ای خفه ، و سپس صدای بهم خوردن زنگ بگوش میرسد .)

کوتوله : من آمدم . من آمدم .

جادوگر : بیا پسر - بکنار اربابت بیا - دستت را بمن بده - آفرین پسر خوب من .

کوتوله (خنده‌های ریز و زیر لب) : پس دوست عزیز ما پابلو - برگشته است که - بنجات من کوتوله و ناقص العضو بیاید ؟

جادوگر : بله ، ناجی بزرگ بازگشته است .

کوتوله (جیغ‌زنان) : من آزاد شدم - آزاد شدم !

جادوگر : برای تو يك شیر جدید دست و پا کرده‌ایم ! يك شیر کوتوله ، و افلیج که براو زنگوله‌ای آویخته‌ایم . واما درباره نلی - می‌خواهی او را دوباره به‌بینی ؟

پابلو : نلی

جادوگر : بیا شیر - با نلی برقص !

(صدای خنده های کوتاه ، پایکوبی ، و صدای زنگوله .)

پابلو : این پیراهن نلی است - پیراهن سفید نلی -

جادوگر : آخرین تکه پاره‌های پیراهن نلی -

پابلو (باخود) : این تنها چیزی است که از او باقیمانده است ؟

جادوگر (بابیانی محکم) : هیچ موقع بیش از این نبود !

پابلو : ولی آنشب هائی که من با او گذراندم چه ؟ (باترديد) که من با او گذراندم ؟

جادوگر (با لحنی ستیزه - جویانه) : خوب - که چی ؟

پابلو : من فقط یکبار نزد

او رفتیم - ولی بنظر می‌رسد که من همیشه با او بوده‌ام . او پستانهایش را بمن نشان داد .

جادوگر : خوب - و دیگر چه؟
پابلو : وبعد -

جادوگر : او از تو چیزی پرسد .

پابلو : (زمزمه‌کنان) : بله -
جادوگر : (بی‌پرده) : او از تو پرسید که آیا می‌توانی آن کار را بکنی - همان کاریکه کارلو می‌تواند بکند ؟

پابلو : بله ، این همان چیزی است که او گفت . این کلمات را بروشنی بیان کرد . بعد من رفتم - من دیگر هیچگاه بسوی تو باز نگشتم ، نلی ، ولی ، پس از آنکه مردی ، فقط مال من شدی . از آن پس من شبها را با تو گذراندم .
کارلو : (صدایش از فاصله دور می‌آید) : او مرا از همه بیشتر دوست داشت - من - یعنی کارلو - هرشب را با او می‌گذراندم .

پابلو : با عشقت چه کردی بر تو چه گذشت ؟ (صدای خنده - های ریز و صدای زنگوله‌ها) آن پیراهن را بمن بده - آنرا بمن بده ! (سکوت - صدای خش‌خش پیراهن) نلی - بوی او - (زمزمه - کنان) نلی - نلی - (باردیگر ، صدای غرش خفه‌ای بتدریج برج را پر میکند . ساعت تیک‌تاک میکند . صدای نفس‌های عمیق و خفه‌ای بگوش میرسد . پس از لحظه‌ای ، کارگردان و مدیره صحنه از خواب برمی‌خیزند . خمیازه می‌کشند و مشت برسینه می‌زنند و غرولند می‌کنند .)

کارگردان : (بالحنی خواب - آلود) : بله - وقت است که -
مدیره : تصور می‌کنم وقتش باشد -

کارگردان : روزی دیگر -
(صدای جیرجیر تختخواب‌ها ، و بعد صدای خمیازه‌ها و صاف کردن سینه .)

مدیره : درست است - يك روز دیگر . بهتر است قهوه را درست کنیم ...

(صدای بزمین کشیده شدن سربائی او ، در حالیکه از پله‌ها پائین می‌رود شنیده میشود . بعد صدای خمیازه) همانطور روی زمین

دراز کشیده است - حتی پتویی برخورد نکشیده - بروی صورت خود چه کشیده است ؟ این کهنه پاره را از کجا آورده است ؟ ممکن است برخی‌زی ؟ من میخواهم میز را بچینم - (ظروف را بصدا درمی - آورد) .

کارگردان : (خمیازه کشان از پله‌ها پائین می‌آید) : بفرمائید - برای طنباب آورده‌ام - بدردت می‌خورد ؟ ناراحتیش چیست ؟ چرا هنوز خوابیده است ؟ مگر فکر می‌کند که آدم خیلی بزرگست ؟ (به مدیره) حاضر است ؟

جادوگر : (از فاصله‌ای دور) صبح بخیر ، قربان .

کارگردان : سلام ، مانند همیشه زود از خواب بلند شده‌ای . ولی این یکی را ببین ! چرا بلند نمی‌شود ؟ قبل از اینکه تمرین خود را شروع کنیم باید نگاهی باو بیندازیم .

جادوگر : احتیاجی نیست ، قربان . احتیاجی نیست . اوشهرت جهانی دارد . نی‌ین‌ته . فرار کار معروف . فقط کافست که نامش را بالای آگهی‌ها بگذاریم .

کارگردان : این شهرت جهانی دارد ؟ اسمش را هیچ‌جا نشنیده‌ام !
جادوگر : او مشهوره ، معروفه ، يك ستاره بتمام معناست .
کارگردان : (با لحنی نامطمئن) : نه ؟ این مرد ؟ باشد ، اگر تو میگوئی

(مدیره قهوه می‌ریزد . صدای فنجانها و قاشق‌هاییکه فنجانها را بهم می‌زنند و زمزمه درهم بعضی صداها بگوش میرسند . هنرمندان از پله‌ها پائین می‌آیند .)

هنرمندان : صبح بخیر ، قربان . سلام ، سلام ، سلام ، خاتم .

(صدای جابجا کردن صندلی‌ها ، و بهم خوردن فنجانها و بهم زدن شکر و قهوه ، بعد صدای خوردن قهوه .)

کارگردان : (به فنجانش می - زند) : امروز ما هنرمند تازه‌ای بر برنامه خود افزوده‌ایم . بگذارید به‌بینم ، اول چه داریم ؟ (صفحات را ورق می‌زند) « نمایش » - « دوئل » - « سگهای رقصان » . بسیار خوب ، فکر کنم که او را در

ابتدای برنامه بگذارم . این عمل برنامه تازگی میدهد . (خطاب به جادوگر) گفتید شما مطمئن هستید ؟ مقصودم اینستکه -

جادوگر : ضد درصدمطمئن هستم قربان . خاطر جنابعالی مکدر نباشد !

کوتوله : (با خنده‌های ریز نزدیک میشود) : ضد درصدمطمئن هستم قربان . خاطر جنابعالی مکدر نباشد !

پابلو : (صدایش از میان يك همهمه بگوش میرسد و بسیار نزدیک است) : حالا شروع میشود .
کوتوله : (با صدائی گرفته که از نزدیک می‌آید ، زمزمه‌کنان) : من کجا هستم ؟ ... من کجا هستم ! (درخلال گفتگو های زیر صدای برخورد فنجان‌ها ، آشامیدن و پیچیدن شنیده میشود .)

کارگردان : امروز چه کسی قرار است اول بازی کند ؟

ورزشکار : ورزشکار !
کارگردان : با سنگین‌ترین وزنه‌ها .

ورزشکار : سنگین‌ترین وزنه‌ها .

کارگردان : بعدی ؟
شمشیرباز : شمشیرباز !
کارگردان : با حملات تهاجمی نو .
شمشیرباز : حملات تهاجمی نو ، قربان !

کارگردان : وبعد ؟

رام‌کننده : شیر رام کن !
کارگردان : تو باید شلاقهای بزرگ بکار ببری ، ملتفت شدی ؟
رام‌کننده : شلاق‌های بزرگ .
کوتوله : (از نزدیک و زمزمه‌کنان) : اینجا چه خبر است ؟ موضوع سر چیست ؟

کارگردان : سپس نوبت کارلو است .

کارلو : صحیح است ، عمو جان .

پابلو : من در برج هستم
کارگردان : و بیاد داشته باش - جابکی بیشتر - شوق بیشتر !

مدیره : (از دور) : کسی باز قهوه می‌خورد ؟

پابلو : (زمزمه‌کنان) : من باید طنابها را پاره کنم
کوتوله : (با صدائی نظیر طوطی ،

بازمزمه) : و طنابها را پاره کنم - طنابها را پاره کنم .

کارگردان : تمرکز حواس بیشتر ! تازگیها شل شده‌ای . ما نباید سنت برج را از یاد ببریم !
کوتوله : (با صدای طوطی) : سنت سنت

مدیره : بالاخره بلندشدی . امان از تو ، مثل يك بچه می - خوابی ، يك فنجان قهوه برای تو بریزم ؟

کارگردان : حالت چطور است . آقای فرارکار ؟

کارلو : ملاحظه می‌کنید که او چکاره است ، يك فرارکار است ؟

رام‌کننده : زمان درازی است که ما فرارکار نداریم .

کارلو : مقصودت پابلو است ؟
رام‌کننده : ومهمتر از همه اینکه او شبیه پابلو است .

کارلو : وجای قدیم پابلو نشسته است . (پابلو از جامی جهد)
جادوگر : شما سر جایشتان بنشینید آقای نی‌ین‌ته !

کارگردان : چرا اینقدر در باره پابلو صحبت می‌کنید ؟ دیگر این حرفها را نشنوم !

پابلو : پابلو کیست ؟
کوتوله : (مانند طوطی) : من کیم ؟

جادوگر : يك هنرمند عالی . بهترین هنرمندی که ما تا بحال داشته‌ایم . ولی عادت دارد در برود .

کارگردان : دیگر صحبت از پابلو موقوف ، می‌شنوید ؟
قسمت دوم - و آخرین قسمت در شماره بعد

(1) Escapologist

(2) Niente ، در زبان

ایتالیائی بمعنای هیچ چیز . شاید این واژه در اصل لاتین باشد . مترجم .

هدایت و ریلکه (بقیه)

3- Baudelaire

۴ - ترجمه انگلیسی خاطرات مالت لریدز بریگ از

M. D. Herter Norton

است. در ترجمه فرانسه از Maurice Betz ، عنوان

Les Cahiers de Malte Laurids Brigge

دارد. چاپ هفدهم آن (پاریس ۱۹۵۲)

در این مقاله مورد استفاده بوده است. چاپ اول ترجمه Betz در سال ۱۹۲۲ درآمده. نسخه اصلی این اثر به آلمانی در سال ۱۹۱۰ در لایپزیک چاپ شده است با این عنوان:

Die Aufzeichnungen des Malte Laurids Brigge

5- Anton Kippenberg

6- Chaucer

7- Bocaccio

8- Goethe

9- West-Eastern Divan

10- Thomas Moore

11- Mathew Arnold

12- Thus Spake Zarathustra

13- Emerson

14- Persian Pageant

15- 16- H. Kamshad, Modern Persian Prose Literature (Cambridge, 1966) p. 142

۱۷ - ۱۸ - ۱۹ - ۲۰ - این موارد عیناً از کتاب نظریات نویسندگان

بزرگ خارجی راجع به صادق هدایت ترجمه آقای حسن قائمیان، استفاده شده است. (مترجم)

۲۱ - کتاب کامشاد، صفحه ۱۷۸. برای توضیحات بیشتر به فصل

نوزده، ص ۱۸۱ - ۱۶۵ مراجعه شود.

۲۲ - دفتر خاطرات مالت لریدز بریگ، ترجمه فرانسه، ص ۵-۶.

در این مقاله در تمام موارد، ضمن مقایسه اثر ریلکه با بوفکور، از ترجمه فرانسوی اثر ریلکه استفاده شده است. البته فرانسه تنها زبان خارجی بود که هدایت به آن تسلط کامل ادبی داشت و در مطالعه آثار غربی از آن زبان استفاده میکرد. این نکته نیز معلوم است که او در ترجمه آثار ادبیات آلمانی (چون کافکا و اشنیزلر) از ترجمه آنها به فرانسه استفاده کرده است. (و مونتئی، صادق هدایت، تهران، صفحات ۱۳-۱۹). مترجم اثر ریلکه به فرانسه Betz است. او خود شاعر و نویسنده‌ای بنام بود. ریلکه شخصاً در ترجمه این اثر نظارت داشته است.

۲۳ - ترجمه بوفکور به انگلیسی از D. P. Costello

است. ص ۱۰۶. نسخه فارسی مورد استفاده در این بررسی چاپ پنجم آن اثر است بسال ۱۹۵۲، تهران - ص ۱۰۳ - ۱۰۲. اولین بار بوفکور بصورت پلی‌کپی، در تعدادی محدود، در بمبئی هند، ۱۹۳۷ پخش گردید. ترجمه بوفکور به فرانسه عنوان La Chauette Aveugle دارد (پاریس، ۱۹۵۲). در زبان آلمانی توسط

Riemerschmidt, Kegel, Moayyed

ترجمه شده است (هامبورگ ۱۹۶۰). Die Blinde Eule

۲۴ - ریلکه، ص ۶۶ - ۶۵.

۲۵ - ترجمه انگلیسی بوفکور ص ۵۴-۵۳. بوفکور فارسی، ص ۵۴.

۲۶ - کتاب کامشاد، ص ۶۷.

۲۷ - ریلکه، ص ۹۲ - ۹۱.

۲۸ - ترجمه انگلیسی بوفکور ص ۱۰۶ - ۱۰۵، نسخه فارسی بوفکور ۱۰۱-۱۰۲.

۲۹ - ریلکه ص ۱۴۱ - ۱۴۰.

۳۰ - ترجمه انگلیسی بوفکور، صفحات ۸۷ و ۹۷، نسخه فارسی بوفکور ۸۵ و ۹۴.

۳۱ - ریلکه - ص ۱۵۵.

۳۲ - ترجمه انگلیسی بوفکور ص ۹۶، نسخه فارسی بوفکور ص ۹۳.

۳۳ - کتاب کامشاد، ص ۱۶۷.

۳۴ - ریلکه، صفحه ۳۰.

۳۵ - ریلکه ص ۱.

که بتاريخ ۲۲ رمضان ۲۸۲ در بغداد بدنیا آمد، و در سن ۱۳ سالگی بجای برادر ارشد خود به خلافت رسید، این خلیفه مردی ضعیف‌النفس و تن‌آسان و باقتضای سن اوقات خود را بیشتر در مصاحبت زنان می‌گذرانید.

(۵) قوس زندگی منصور حلاج - ص ۳۷.

(۶) شبلی، از بزرگ‌زادگان ترك بود، در دماوند صاحب املاك بود، ولی زندگی صوفیانه را برگزید و دست از مال شست، در بغداد - حسین را دید و شیفته‌ی او شد.

می‌گفت: حلاج ومن، هردو، دارای يك فكر و يك عقیده واحد بودیم - مرا جنونم نجات داد ولی او را عقش بهلاکت رساند، زیرا او، آنچه می‌دانست می‌گفت ومن آنچه می‌دانستم کنان می‌کردم.

(۷) مذهب حلاج - ص ۴۰.

(۸) از دیوان حلاج - مقطع شماره ۳۰ - به نقل از کتاب مذهب حلاج - ص ۴۰.

(۹) شرح شطحیات روزبهان، ص ۳۷۸.

زندگی و مرگ (بقیه)

فی الشطحية ۲۷ للحلاج

اشارت در شطح جواب دادن سایل است که پرسید «تصوف چیست؟»

گفت، «چون محو شدی، بجائی رسی که محو واثبات نماند» گفت که «عبارت کن ازین سخن مارا» گفت «طوامس و روامس لاهوتی است» گفتند: «بیان کن، که ما زبان قدم ندانیم» گفت «این را عبارت نیست».

حسین اخوان

حاشیه

(۱) شرح شطحیات روزبهان ص ۴۸ - ۴۹.

(۲) قوس زندگی منصور حلاج ص ۳۷.

(۳) اسلام‌شناس یونانی‌الاصل - و شاگرد لوئی ماسینیون.

(۴) ابوالفضل جعفرالمقتدر بالله، دومین پسر المعتض بالله است

دلیل اصلی آزمون این روش، فراوان بودن داده های غیر پولی در قیاس با شاخص های درآمد و مصرف است.

چون در مطالعات دکتر بکرمن، تعداد کشورهای غنی بیشتر از کشورهای فقیر است، لذا برای تکمیل این مطالعات، افزودن چندین کشور کاملاً فقیر ضرور است. با تمام این احوال رابطه ای که او بین شاخص های غیر پولی و درآمد و مصرف بدست میدهد، بسیار حقیقی بنظر می رسد. از اینرو، با تمام محدودیتهائی که روش دکتر بکرمن دارد برقراری رابطه بین تعداد نامه های هر نفر در سال، و فولاد مصرف شده، و تعداد تلفن ها، و درآمد و مصرف سرانه، برای مقایسه های بین المللی طریقه ارزانی است.

در مقایسه درآمدها چند نکته را باید در نظر گرفت که گرفته نمی شوند. مثلاً، درست است که درآمد کارگران شهرها چند برابر روستائیان است، ولی باید قبول کرد که قسمتی از این درآمد، صرف هزینه بدست آوردن آن می شود. هزینه های مسکن و حمل و نقل برای اشتغالهای شهری لازمند. در صورتیکه این هزینه ها، در شرایط تقریباً مساوی از زندگی، در روستاها یا اصلاً وجود ندارد و یا اگر وجود داشته باشند بسیار کم اند. و همینطور است درباره کفش و البسه و دیگر اینکه قیمت اغذیه در شهر گرانتر از روستاهاست. این نه بآن سبب است که کیفیت غذای شهری از غذاهای روستاها بهتر است. بلکه، قیمت مواد غذایی در شهر بعثت شامل شدن هزینه های حمل و نقل، انبار، و توزیع به خرده فروشان، گرانتر از دهات است. بنابراین کارگر شهری باید برای خرید همان غذائی روستاها (که تازه تر از مواد غذائی شهری است) پول زیادتری بپردازد.

علاوه بر مصرف سرانه، شاخص های دیگری نیز برای اندازه گیری میزان رفاه اجتماعی وجود دارند، از قبیل، نرخ مرگ و میر اطفال، امید بزرنگی، درصد باسوادها، و درصد بیکاران و غیره. درینجا نیز برای بدست آوردن درآمد سرانه و بعضی از

عوامل بالا، بین این عوامل و درآمد رابطه هائی برقرار کرده اند. لیکن، برای بوجود آمدن رابطه بین این عوامل، نمی توان گفت که در اصل کدام عامل، موجب بوجود آمدن عامل دیگر میشود. فقط می توان گفت که بین این عوامل روابط کم و بیش بسته ای برقرار است. چنانکه مثلاً هرچه درصد باسوادها و امید بزرنگی بالاتر باشد، میزان درآمد نیز بالاتر خواهد بود که این خود موجب افزایش درصد باسوادها و امید بزرنگی می گردد. امید بزرنگی یک نوزاد پسر در کشور های پیشرفته شمال اروپا بین ۶۰ تا ۷۰ سال است، در صورتیکه این رقم برای دنیای توسعه نیافته بین ۲۵ تا ۴۵ است. میزان مرگ و میر اطفال در کشور های توسعه نیافته ۶ درصد و برای کشورهای پیشرفته کمتر از ۳ درصد است. دیگر اینکه، درصد بیسوادان کشورها بین ۲ درصد، برای کشورهای کاملاً پیشرفته، تا بیشتر از ۷۰ درصد، در کشورهای عقب مانده، در تغییر است.

شاخصی که برای تعیین میزان فقر و یا توسعه بکار میرود، باید بطور ضمنی و یا بصراحت تعیین کند که بدنیاال چه هدفهائی است. چه، توسعه بمعنای دستیابی به موقعیتی است که مناسب تشخیص داده میشود. اگر ارزشها بصراحت مطرح شوند، بهتر می توان دسته ای را که از برنامه های توسعه سود خواهند برد مشخص نمود.

تنها جمع جمعیت و تقسیم درآمد بر آن نیست که ایجاد اشکال می کند، جمع آوردن کالاهای در زیر عنوان درآمد مرکب (۶) نیز ایجاد اشکال مینماید. در کشور هائی که زمین زراعی کمیاب است و افزایش تولید ارزان مواد غذائی امکان پذیر نیست، حساب این گونه تولیدات را باید از دیگر کالاهای جدا کرد. ما نه تنها باید روند تغییرات درآمد سرانه داخل قلمروی اقتصاد پولی امروزی، و داخل بخش سنتی را تعیین و مقایسه کنیم، بلکه باید افزایش مقدار مواد غذائی سرانه را که برای توده مردم حیاتی است خارج از حساب افزایش سایر کالاهای تحت مطالعه جداگانه ای قرار دهیم.

اگر در رساندن مازاد مواد غذائی بنواحی که دارای کمبود مواد غذائی هستند اشکال حمل و نقل، فقدان انبار و یا موانع سیاسی موجود باشد، باید برای کالاهای مختلف نیز شاخص های جداگانه ای بدست آورد. مثلاً اگر افزایش تولید دو چرخه بمیزان ۱۰ درصد بالارفت و از میزان مواد غذائی ۲ درصد کاسته شد، ممکن است بر میزان درآمد افزوده شود، ولی اگر در قلمروی مورد محاسبه، گرسنگی بطور مطلق حکمرانی کند، آنوقت در تحت همین شرایط بر میزان فقر اضافه شده است.

قبل از استفاده از درآمد سرانه بعنوان شاخصی برای تعیین فقر و یا بالارفتن سطح زندگی باید بدو نکته توجه کرد. اول اینکه، در یک جامعه که بدو پاره مجزای سنتی، و روستائی و راکد از یک طرف و مدرن و متخصص و وارد کننده (یا بعضی اوقات صادر کننده) از طرف دیگر، تقسیم شده است، مسئله مهم جواب باین سؤال است که در آمد و توسعه چه کسی باید مورد توجه قرار گیرد. و دوم، اگر در یک جامعه تمام بخش ها و افراد بتوانند باندازه حداکثر ظرفیت خود تولید کنند (۷)، مسئله تابرابری دیگر مطرح نیست، از اینرو، باید بدانیم که در صورت توزیع برابر درآمدها، سهم سرانه چقدر خواهد بود. در جواب این سؤال می توانیم با استفاده از قیمت کالاها و خدمات مختلف، آنها را بصورت یک معیار مشترک درآوریم، ولی با این عمل تلویحاً فرض می کنیم که یا همه افراد جامعه از تمام کالاهای و خدماتی که مطابق حداکثر ظرفیت تولیدی خود بوجود آورده اند، استفاده می برند، یا، اگر صاحبان درآمد های مختلف کالاهای و خدمات مختلفی را تقاضا کنند، می توان عوامل تولید را از یک مجرا، مثلاً ساختمان خانه های پر زرق و برق برای اغنیا، به مجرای دیگر، مثلاً تولید غذا برای بیچارگان انداخت. این فروض در کشور های ثروتمند، مراعات می شوند، ولی در کشورهای فقیر اصولاً ضمانت اجرا ندارند. زیرا که نمی توان عوامل تولید را که در خدمت ساختمانهای مجلل، و جاده های

چهار طبقه، و خدمات پرسنلی قرار دارند، از این فعالیت ها برید و متوجه تولید غذای بیشتر کرد. بنابراین، در مواقعی که نمی توان یک یا دو فرض فوق را اعمال کرد، مساوی قرار دادن یک آپارتمان لوکس با مثلاً چندین تن گندم برای ارزیابی درآمد سرانه، بی معنی است. حتی اگر بطور کلی مسئله توزیع حقیقی درآمد را کنار بگذاریم و به مسئله تولید بپردازیم، لازم است تولیدات غذائی، صنعتی و فعالیت های ساختمانی را بطور جداگانه مطالعه کنیم.

رابطه بین درآمد و توسعه قبل از دیدیم که درآمد سرانه نمی تواند بطور باید و شاید شاخص مناسبی برای تعیین فقر و یا توسعه یک کشور باشد. زیرا که از یک طرف جوامع توسعه نیافته بدو بخش کاملاً مجزا تقسیم شده اند و ثانیاً تقاضا های این دو بخش فقیر و غنی کاملاً متفاوت است. حتی اگر درآمد سرانه می توانست شاخص خوبی برای تعیین فقر باشد، نمی شد آنرا برای تعیین میزان توسعه بکار برد. زیرا که این شاخص نمی تواند تمام عوامل واقعی را نشان دهد.

توسعه واقعی هم می تواند از درآمد فزاینده سرانه بیشتر باشد و هم کمتر. اینکه توسعه عبارتست از نوسازی، و نوسازی عبارتست از استحاله (۸) انسان، بر اثر تکرار زیاد، بظاهر لطف خود را از دست داده است. توسعه هم بصورت یک هدف و هم بصورت یک فرایند، تغییر گرایش های اساسی مردم را نسبت بزندگی و کار، و تغییر نهاد های اجتماعی، فرهنگی و سیاسی را در بر دارد. تفاوت رشد اقتصادی کشور های پیشرفته و توسعه کشورهای در حال رشد در اینست که در کشورهای پیشرفته گرایش ها و نهادها بمقدار زیاد برای تغییر آماده شده اند و جامعه ابتکار و پیشرفت را جذب نظام خود کرده است، در صورتیکه در کشورهای توسعه نیافته گرایش ها و نهادها و حتی سیاستها در مقابل توسعه مقاومت می کنند و سرسختی نشان میدهند. ممکن است که جوامع سنت گرا و قدرت گرا، بدون هیچگونه افزایش درآمد سرانه ای، به جوامع مدرن، مبتکر، پویا و

پیشرفته تبدیل شوند. اصلاحات نهادی و انسانی، از قبیل ایجاد يك نظام آموزشی نو، اصلاحات ارضی، اصلاحات اداری در زمینه حذف فساد و بالا بردن كفايت ادارات، بوجود آوردن علاقه بنذخيره، كار، قبول خطر و توليد زياد، و فراهم آوردن پایه های همبستگی ملی و سیاسی ممكن است بوقوع پیوندبدون اینکه در ابتدای کار بر میزان مصرف افزوده شده باشد. مهمترین تدبیر، در بالا بردن درآمد سرانه، کنترل جمعیت است، بنحوی که در آینده عده کمتری از درآمدهای فزاینده استفاده برند. ولی گرچه نتایج اقتصادی کنترل جمعیت کم کم دارد حس می شود، مع هذا منافع حاصله یکی دو نسل بعد عاید میشود، بطوریکه بدون افزایش سریع درآمدها بر میزان درآمد سرانه افزوده خواهد شد. همانطور که می توان بدون توسعه واقعی رشد اقتصادی داشت، همانطور هم می توان، بدون رشد اقتصادی، توسعه یافت.

بنابراین، توسعه همان افزایش درآمد کل و یادآمد سرانه نیست، و در موقع استفاده از این دوشاخص باید متوجه بود که این مفاهیم در راه غلطی بکار گرفته نشوند. معیارهای توسعه، باید تسلط تدریجی بخش مدرن بر نحوه زندگی و کار سنتی، و همچنین عوامل غیر اقتصادی، مانند گرایش های انسانی و نهادهای اجتماعی، را در بر داشته باشند.

درآمد سرانه که بعلت استعمال آن در کشور های صنعتی شمال اروپا و آمریکا، بازتابی از طرز تفکر این کشورها پیدا کرده است نمی تواند بنهائی در سایر کشورها بکار گرفته شود.

یکی دیگر از عیوب شاخص های اقتصادی در اینستکه، در معیارهای اقتصادی، هدفهای اخلاقی و ارزیابی ارزشهای این هدف ها، که نمی توانند در تمام دنیا یکدست باشند، رعایت نمی شوند.

ویژگیهای کشورهای فقیر. کشور های فقیر با وجود تفاوت هائیکه در زمینه جمعیت، آب و هوا، وسعت، و عمر دوران استقلال و نظایر آن دارند، دارای بعضی ویژگیهای مشترك نیز میباشد.

بجای بحث درباره اینکه آیا این ویژگیها علت فقر هستند یا معلول و یا هر دو، بهتر است که بذکر آنها بپردازیم.

یکی از حقایق مهم درباره کشور های توسعه نیافته، اینستکه اغلب آنها، در مناطق استوایی و نیمه استوایی، یعنی بین مدار راس السرطان و مدار راس الجدی واقعند. بعضی از نویسندگان از این مسئله سرسری گذشته اند و آنرا اتفاقی دانسته اند. این، بجز يك خوشبینی تعصب آلود چیز دیگری نیست (۹). آنها که دست اندرکار مسائل کشور های توسعه نیافته اند سعی دارند که اوضاع فعلی این کشورها را با دوران پیش از صنعتی شدن کشورهای توسعه یافته، برابر بدانند. ولی در واقع، گرما و آب و هوای مرطوب کارائی انسان و حیوان و حتی زمین را کاهش میدهد. کار بعلت گرمائی که در بدن بوجود می آورد در آب و هوای گرم مشکلتراست. بعلاوه، فرسایش خاک، بتوسط باران و باد، در کشورهای استوایی مسئله جدی تری را بوجود آورده است. و همینطور است درباره آب شستگی (۱۰) که عبارت است از حل مواد ضروری برای رشد گیاه، بتوسط آب و خارج کردن از منطقه نفوذ ریشه. فرسایش و آب شستگی حاصلخیزی خاک را بطور محسوسی پائین میبرند. کشورهای سایر مناطق بعلت باران کمی که دارند دچار این ضایعات نمی شوند. در کشورهای خیلی خشك، بعلت بالا بودن میزان تبخیر، برای جلوگیری از تجمع نمك در خاکهای زراعی، یا باید آبی زیادتر از آب مورد لزوم گیاه بکار برد و یا دست بساختمان شبكه های عظیم زهكش زد. در هر دو حال، سرمایه گذارپهای زیادتری احتیاج است. درست است که پیشرفت علوم و تکنولوژی آنها با چنین سرعتی که ما شاهدش هستیم، در زمینه کنترل آفات و امراض گیاه و حیوان، و همچنین تهیه گونه های مناسب گیاه و دام، و روش های تولید، انبار و توزیع کالاهای کشاورزی، دست به موفقیت های شگرفی زده است، ولی باید توجه داشت که بیشتر مطالعات علمی و تکنیکی در کشور های

غیراستوایی بانجام رسیده اند، و برای کاربرد آنها در مناطق استوایی بکوشش های فراوانی احتیاج است. شاید لازم باشد که مطالعات مربوط باین مناطق از نو و بطور جداگانه انجام پذیرند.

یکی از خصوصیات کشورهای فقیر اینستکه حتی در مقایسه با کشورهای کشاورزی نظیر استرالیا و کانادا، تولیدات کشاورزی سهم مهمی از تولیدات داخلی را تشکیل میدهند (جدول شماره ۳).

جدول شماره ۳ - درصد توزیع ناخالص ملی چند کشور در بخش های مختلف اقتصادی (متوسط ۶۷ - ۱۹۶۶)

کشور	صنایع و ساختمان	کشاورزی و معادن	خدمات
تانزانیا	۹	۵۵	۳۶
هند	۱۷	۵۲	۳۰
پرو	۲۴	۲۴	۵۳
انگلستان	۴۱	۵	۵۴
ایالات متحده	۳۳	۹	۶۲
متوسط درآمد های پائین (۹ کشور توسعه نیافته)	۱۸	۴۳	۳۹
متوسط درآمد های بالا	۵۵	۷	۳۸

مثلا در هندوستان، ۵۲ درصد از تمام تولیدات، با بخش های کشاورزی و استخراج معادن بوده است. بعلاوه، برخلاف کشورهای پیشرفته که در آنها بین بازده و تعداد افراد شاغل در بخش مربوطه،

جدول شماره ۴. جمعیت بخش های مختلف اقتصادی در چند

کشور	سال	صنایع و ساختمان	کشاورزی و معادن	خدمات
انگلستان	۱۹۵۱	۴۴	۹	۴۷
فرانسه	۱۹۶۲	۳۵	۲۱	۴۴
ایالات متحده	۱۹۶۰	۳۳	۸	۵۹
کانادا	۱۹۶۱	۳۰	۱۴	۵۶
زلاندنو	۱۹۶۱	۳۵	۱۵	۵۰
استرالیا	۱۹۶۱	۳۶	۱۲	۵۲
آرژانتین	۱۹۶۰	۳۱	۲۰	۴۹
برزیل	۱۹۶۰	۱۲	۵۳	۳۵
مکزیک	۱۹۶۰	۱۷	۵۵	۳۸
هند	۱۹۶۰	۱۱	۷۳	۱۶
مصر	۱۹۶۰	۱۱	۵۷	۳۲

ماخذ: سالنامه آمار کار

Yearbook of Labor Statistics, 1966.

انگلستان، ۵ درصد از نیروی کار کشور ۵ درصد از تولید ملی - یعنی تولیدات کشاورزی - و ۴۴ درصد از نیروی کار ۴۱ درصد از تولید ملی - یعنی تولیدات صنعتی - را ایجاد می کنند. در صورتیکه در هندوستان برای تولید ۵۲ درصدی که از بخش های کشاورزی و استخراج معادن بدست می آید ۷۳ درصد از کل نیروی کار مملکت اشتغال دارند (۱۱). و همینطور برای تولیدات صنعتی که ۱۷ درصد از کل تولید هند را تشکیل میدهد، ۱۱ درصد از نیروی کارگرد آمده است. بهمین علت، تفاوت بین درآمد فردی کارگران صنعتی و کارگردان کشاورزی، در کشورهای فقیر بیش از کشورهای پیشرفته است. تا اینجا ما فقط درباره عده

معدودی از ویژگی‌های کشورهای فقیر صحبت کرده‌ایم. برای ارائه بقیه، فهرستی از سایر ویژگی‌های کشور توسعه نیافته عرضه می‌کنیم که ممکن است جای بحث و جدل فراوانی داشته باشند.

نکته دیگر اینکه، بدلائل پیچیده بودن و مربوط بودن عوامل اقتصادی بیکدیگر، آوردن چند عامل بگردد و در تحت یک عنوان قرار دادن آنها، کاملاً بطور اختیاری صورت گرفته است. ممکن است کسی دیگر فهرست دیگری تهیه کند و مورد قبول هم باشد. و آخر کلام اینکه، در این تقسیم بندی قضاوت‌های اخلاقی و قضاوت‌های دیگر مطمح نظر نبوده‌اند.

۱ - شاخص‌های اقتصادی نسبت بازده به کارگر پائین نسبت درآمد به جمعیت پائین ۲ - شرایط تولید بخش صنعتی کوچک فقدان تولید در مقیاس بزرگ (۱۲)

تکنیک‌های ابتدائی و ناقص فقدان تخصص نسبت سرمایه به کارگر کم نایاب بودن محصولات که سرمایه زیاد احتیاج دارد ذخیره سرانه پول کم فعالیت‌های تجاری کم عوامل زیربنائی اجتماعی و مادی ناقص بازده محصولات کشاورزی بخصوص مواد غذائی پروتئین دار کم

اقلام صادراتی محدود حجم سرانه تجارت خارجی پائین استفاده نامناسب از نیروی کار، بدلائل همکاری کم ساعات و روزهای کم کار بازدهی پائین ۳ - سطح زندگی سهم بزرگی از هزینه‌ها برای مواد غذائی و احتیاجات روزمره کم غذائی بد غذائی

نرخ مرگ و میر بالا مسکن پر جمعیت و نامناسب بهداشت عقب مانده توجهات پزشکی پائین تسهیلات فرهنگی ناقص ۴ - گرایش‌ها

فقدان وسائل آموزش آموزش نامناسب بی‌سوادی جهل، اعتقادات بی‌اساس، و دانش بی‌فایده و یا مضر ۵ - گرایش‌ها نسبت به کار و زندگی

نظم و ترتیب ناقص فقدان وقت شناسی تعصبات کاستی (۱۳) دینی و نژدی خرافات

فقدان دوراندیشی فقدان جاه‌طلبی انگیزه دارا بودن ضعیف بی‌حالی و بی‌علاقگی فقدان قابلیت انطباق عدم تمایل به ابتکار و تحمل خطر

فقدان همکاری بیرون از خانواده و یا قبیله تحقیر کارهای یدی اطاعت کورکورانه

فقدان استانداردهای بهداشتی شانه خالی کردن از کار و واگذاری مسئولیت‌ها ب دیگران فقدان کنترل موالید، و بالابودن میزان باروری ۶ - نهادها:

نظام زمینداری سدره اصلاحات قطعه قطعه بودن زمینهای زراعی بازارهای کار، اعتبار و سرمایه ناقص تسهیلات بازاریابی برای محصولات ناقص

آمار و اطلاعات ناقص دولت ضعیف بی‌ثباتی سیاسی دستگاه‌های اداری فاسد، ناکارآمد و بی‌کفایت نظام طبقاتی و کاستی نفوذ ناپذیری

نابرابری فقدان فرصت و موقعیت برای ارائه استعدادها دستگاه قانونی، آشفته شانه خالی کردن از مسئولیت‌ها وجود اطفال کارگر، متداول پست بودن مقام زن فقدان و یا ناچیز بودن طبقه متوسط

۷ - سیاستها: دولت ضعیف: عدم تمایل بگذراندن قوانین املاهی و اعمال

آنها. تمرکز تمام نیروها بر روی عوامل «اقتصادی» بمنظور شانه خالی کردن از اصلاحات نهادی مالیات بندی ناکارآمد این ویژگیها را می‌توان بطرق گوناگون بیکدیگر ارتباط داد، ولی ما در اینجا بمنظور نشان دادن این گونه ارتباط بذکر چند نمونه می‌پردازیم:

(۱) درآمد کم موجب پائین بودن نسبت ذخیره به درآمد می‌گردد، و این خود نسبت سرمایه به درآمد را پائین برده و سبب کم شدن درآمد می‌شود. این دور بسته همچنان بچرخش خود ادامه می‌دهد.

(۲) درآمد کم موجب بیماری و بیماری موجب ناتوانی می‌شود. در نتیجه کاری که انجام می‌شود بسیار ناچیز و درآمد حاصله بسیار کم است.

(۳) درآمد کم به فقدان تولید در مقیاس بزرگ منجر می‌شود، و این خود باعث بوجود آوردن قدرت تولیدی پائین و در نتیجه درآمد کم می‌گردد.

(۴) درآمد کم موجب ضعف دولت و ضعف دولت موجب بی‌ایمانی های سیاسی و دودلی، و این خود موجب درآمد کم می‌گردد.

(۵) درآمد کم، علاقه بدموکراسی را کاهش می‌دهد که این خود باعث تقلیل کارائی دولت، و در نتیجه ضعف قدرت در ایجاد توسعه می‌شود. نتیجه کلی کاهش بیشتر درآمد است.

(۶) درآمد کم به تعصبات مذهبی و کاستی و ضعف دستگاه اداری شدت می‌بخشد، که این خود باعث کاهش بیشتر درآمد می‌گردد.

(۷) درآمد کم و بخور و نمیر به ترس از قبول خطر، و ترس از قبول خطر به احتراز از ابتکار و در نتیجه درآمد کم می‌انجامد.

تمام ویژگیهای کشورهای فقیر الزاماً باشند یکسان در این کشورها مشاهده نمی‌شوند. بعضی از اینگونه کشورها دارای درصد باسوادان بالا، و یا شرایط بهداشتی پیشرفته‌اند، زن‌ها را حقیر نمی‌شمرند، و امید بزندگی در آنها بالاست. ولی بسیاری از این ویژگیها کم و بیش با هم دیده میشوند که در نتیجه تأثیر بیکدیگر

باعث فقر مزمن و ثبات سطح پائین زندگی می‌گردند.

حواشی

* مطابق آمار جدید، درآمد سرانه ایران در حال حاضر برابر ۳۵۰ دلار در سال است.

(۱) Community
(۲) Median
(۳) Mode
(۴) Enclave
(۵) Wilfred Beckerman
(۶) Composite Income
(۷) Production Potential
برای توضیح بیشتر درباره این سطور مراجعه شود به بحث‌های «تقسیم بین‌المللی کار و تجارت خارجی» و «فرضیه قیمت‌های مقایسه‌ای» در کتاب‌های اقتصادی. مترجم.

(۸) Transformation
(۹) برای دانستن اظهارنظرهای مخالف این سطور مراجعه شود به «ناهماهنگی رشد اقتصادی و اجتماعی در دنیای معاصر». نوشته عبدالرحیم احمدی. اسفند ۴۴. نشر اندیشه. مترجم.

(۱۰) Leaching
(۱۱) البته باتوجه بمفاهیم کم‌کاری و بیکاری پنهان که در کشورهای توسعه نیافته سخت متداول است.

(۱۲) Elonomy of Scale
Large-Scale Production
(۱۳) Caste

مگر آدم مرده نمی تواند بایستد ؟

نقش آفرینان :

دکتر امراض داخلی
مرد روستائی (پدر مریض)
بچه مرد روستائی (مریض)
اصغراقا (نگهبان)
مشدی رجبعلی (قهوه چی)
دکتر قنبر

کاظم - سادات اشکوری



طرح از : مینو مهدوی

فراهم می کنی ؟
مرد (باتعجب) : - چه مزاحمتی
آقای دکتر ! چرا بسدو بیراه
می گوئی ؟
بچه من مریض است .
دکتر (آرام) : - خوب زودتر
می گفتم ، عجب آدمی هستی !
(از لای در نیمه باز کله ای به
درون می آید - روبه دکتر) :
- آقای دکتر فرمایشی داشتید ؟
دکتر : - اصغر آقا ، توئی .
خیلی ممنون . بداین رجبعلی بگو
یک قهوه ترك بیاورد . قهوه ترك

چه بد اینجا آمده ای ؟
(وبه جهت نامعلومی فریادمی زند)
اصغر آقا ، اصغر آقا .
يك صدا (از دور) : - بعله آقای
دکتر .
دکتر (با صدای بلندتر) : -
این مرد را بینداز بیرون . با این
بچه ربقوی فین فینی اش فکر
می کند اینجا بنگاه خیریه است .
مرد (با وحشت) : - آقای دکتر
چرا به عرض من توجه نمی کنید ؟
دکتر (باناراحتی) : - چه مرضی
داری مرد حسابی ، چرا مزاحمت

پس از چند روز موفق شده است
به اتاق دکتر وارد بشود . از بیرون
اتاق واز آن سوی دیوار ها فریاد
های نامفهومی شنیده می شود .
« ... مردم » ، « س ... ر ... م » ،
« ا .. اه » ، « دارم ... می ...
میرم » .
دکتر (در حالی که خاکستر
سیگارش را توی زیر سیگاری
می ریزد) :
- ناراحتی تان چیست ؟
مرد روستائی : - هیچی آقا !
دکتر (باتعجب) : - پس برای

صحنه : اتاق کار پزشك متخصص
امراض داخلی در يك درمانگاه
خیالی . تابلوی شکم و روده ای
بردیوار . میز بزرگ مستطیلی شکل
در طرف راست اتاق و قفسه کتابی
کنار میز . تلفنی روی میز قرار
دارد و چیز های دیگر . در طرف
چپ اتاق ، تخت پایه بلندیست
باملافه سفید . ساعت هشت صبح
است . در راهرو ها ، اتاق انتظار ،
روی پله ها ، جلو درمانگاه ،
بیماران اجتماع کرده اند . قهرمان ما -
مرد روستائی با بچه مریض -



طرح از مریم عنایت (پنجساله)

کریه

طرح از : شریفی

باشدها ! پاکستانی نباشد !
 کله اصغر آقا : - چشم آقای
 دکتر ، همین حالا (دریسته می شود) .
 دکتر (روبه مرد و بچه اش) : -
 بچه ات چه ناراحتی دارد ؟
 مرد (باسری خم شده بسوی
 پائین) : - نمی دانم آقای دکتر .
 (ضربه ای به در می خورد) .
 دکتر : - بفرمائید (آقای پنجاه
 و چند ساله ای باسینی تمیزی در
 دست ، وارد می شود) .
 دکتر (باخوشحالی) : - به به !
 مشدی رجبعلی . چه عجب شد که یاد
 ما کردی ! کجائی برادر ، حال
 و کارت چطور است ، دل درد رفع
 شده انشاءالله ، خوب خدا را شکر .
 خانم و بچه ها چطورند ؟ آن قرص
 هارا که گفته بودم خریدی ؟ ...
 خوب ... الحمدالله .
 رجبعلی : - به مرحمت شما
 آقای دکتر . بچه ها دعاگو هستند ،
 بنده هم همینطور . قهوه خواسته
 بودید ، بله ... ؟
 دکتر : - بعله ، بعله . خیلی
 متشکرم . (خطاب به رجبعلی) سر راه
 که می روی به دکتر قنبر بگویند
 سری به من بزنند .
 رجبعلی : چشم ! (خارج می شود) .
 دکتر (روبه مرد) : - کجائی
 هستی ؟
 مرد : - پشت کوهی قربان !
 دکتر : - باچه آمدید ؟
 مرد : - با قاطر قربان !
 دکتر : - تاشهر چند روز فاصله
 دارد ؟
 مرد : - سه روز قربان !
 دکتر : - جاده ندارد ؟
 مرد : - نخیر ، قربان !
 دکتر : - درمانگاه چطور ؟
 مرد : - نخیر ، قربان !
 دکتر (لبه اش را ورمی چیند و
 به بچه نگاه می کند) بچه را بیاور
 جلو .
 مرد : - چشم قربان ! (بچه را
 جلو می آورد) .
 دکتر (بانوک انگشتهایش پلک
 های بچه را بالا می برد و سرتکان
 می دهد) : چند روز است که حالش
 بهم خورده ؟
 مرد : - ده روز قربان !
 دکتر : - چرا زودتر نیاوردی ؟
 مرد : - عرض کردم که قربان
 آنجا ...
 دکتر (وسط حرفش می دود) : -

مگر آدم مرده ... (بقیه)

خوب ، باشد ! بچه را لخت کن و بگذار روی تخت .

مرد : - چشم قربان ! (بچه را لخت می کند و روی تخت می گذارد) .
دکتر (بلند می شود و کنار تخت می رود . تب بچه را اندازه می گیرد و برمی گردد پشت میزش) : - سی و نه و فلانقدر درجه تب دارد . عجب ! ناراحت نباشید ، خوب می شود .

مرد (با امیدواری) : - ناراحت نیستم آقای دکتر ، خدا سایه شما را ...
دکتر (بابی تابی) : - اگر هم اتفاقی بیفتد تقصیر پای من نیست . ده روز است که بچه حالش بهم خورده و تو حالا آورده ای .

مرد : - آقای دکتر ، همان روز اول که حالش بهم خورد من راه افتادم . سه روز در راه بودیم . بقیه روز هارا که یک هفته می شود ، همین جا بودیم . هرروز در همین درمانگاه انتظار می کشیدیم تا امروز نوبت ما شد و ...

دکتر (سرش را پائین می اندازد و فکر می کند) : - مع الوصف مهم نیست ، فکرش را نکن .

(در باز می شود و آقای تروتمیز سی و چند ساله ای که روپوش سفید و بلندی پوشیده وارد می شود) .
دکتر (از جایش بلند می شود) : - سلام دکتر قنبر ، حال شما چطور است ؟

دکتر قنبر (دستش را به طرف دکتر دراز می کند) : - قربان شما ، متشکرم (می آید کنار دکتر می نشیند و نیم ساعتی باهم آهسته صحبت می کنند و می خندند . دراین نیم ساعت مرد کنار تخت بچه ایستاده است . بچه می لرزد و مرد ناراحت است ، از حرف های آن دو چیزی سر در نمی آورد و جرأت حرف زدن را هم ندارد . گاهی کلماتی ازاین قبیل از وسط صحبت های آنان به گوشش می خورد « ... تازه باز شده » ، « جای دنجی است » ، « کدام هتل ؟ » ، « آها ، یادم آمد » و ... از بیرون صدا های درهمی می آید : « ظهر شد ... » ، « عجب اوضاعی ... » ، « از ساعت پنج صبح تا حالا همین ... » ، « مر...د ... » و ... تا اینکه دکتر قنبر خدا حافظی می کند و می رود .

معالج همین که می خواهد از پشت

میزش بلند شود ، تلفن زنگ می زند . دکتر مجددا می نشیند .

دکتر (گوشی را برمی دارد) : - بعله ، بفرمائید ... چی ؟ سلام توئی . بهتر است بیائی مطب . نوبت را می توانی رزرو کنی . باشد ! ... بیماران همینطوری که به مطب می آیند بعد از رزروی ها معاینه می شوند ... اگر هم وقت تمام شد که هیچ ... می روند . بعد از ظهر سراسر چهار بیا ... به مطب هم تلفن کن . آقای شکر آبادی آنجاست ... نوبت را حفظ می کند ... مریض های دیگر را ولش کن . چرا برای آنها جوش می زنی ... من همیشه آنقدر مریض رزروی دارم که به مراجعه کنندگان نمی رسم ... مهم نیست ... بعضی ها می گویند مطب که جای رزرو کردن نیست مگر مطب کاباره است ؟ ... اما حرف آنها را چه کسی گوش می کند ... تو که سرورما هستی ... قربان تو ... منتظرم . (یک ربع مکالمه طول می کشد .

بعد دکتر بلند می شود و به طرف تخت به راه می افتد . ناگهان در باز می شود و اصغر آقا می آید توی اتاق) .

دکتر (باعصبانیت) : - اصغر آقا ، چرا بی اجازه آمدی ؟ چه خبر است ؟ عجب نگهبان بی عرضه ای هستی !

اصغر آقا (باتذنه) : - آقای دکتر ! مریض ها داد و فریاد می کنند . می گویند حالا ساعت یازده ونیم است ، تکلیف ما چیست . دکتر (باعصبانیت) : - برو بیرون و بدنحوی سرشان را شیره بمال . به من چه ربطی دارد ؟ من ساعت دوازده کار دارم ، باید بروم . این قهوه لامذهب هم سرد شد !
اصغر آقا : - چشم قربان ! (خارج می شود) .

دکتر (کنار تخت می رود و بچه را نگاه می کند . دست روی قلب بچه می گذارد) : - مرد حسابی این که مرده است !

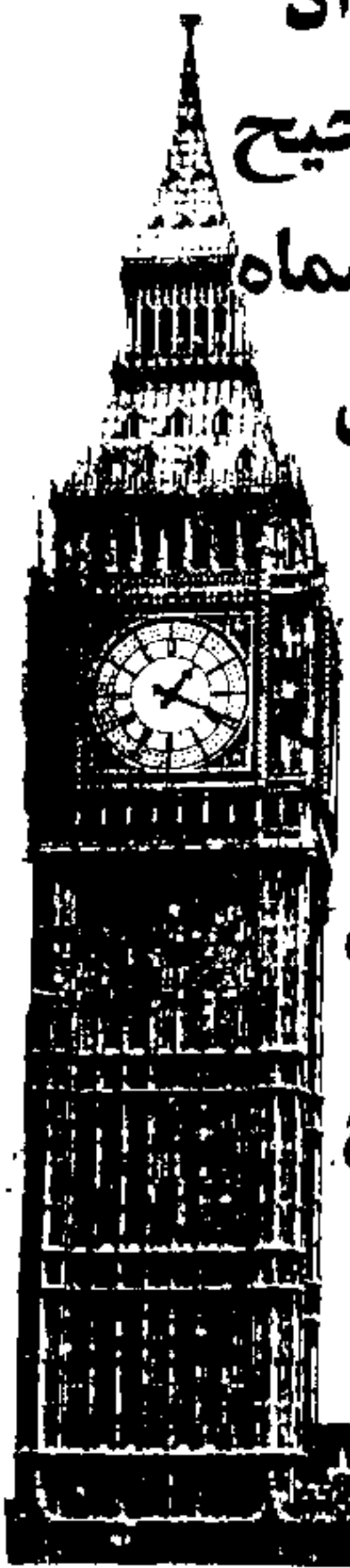
مرد (باناراحتی) : - چی ؟!
مرده ؟! آقای دکتر دستم بدامنت .
دکتر (باعصبانیت) : - بچه مرده را آورده ای معالجه کنم ؟

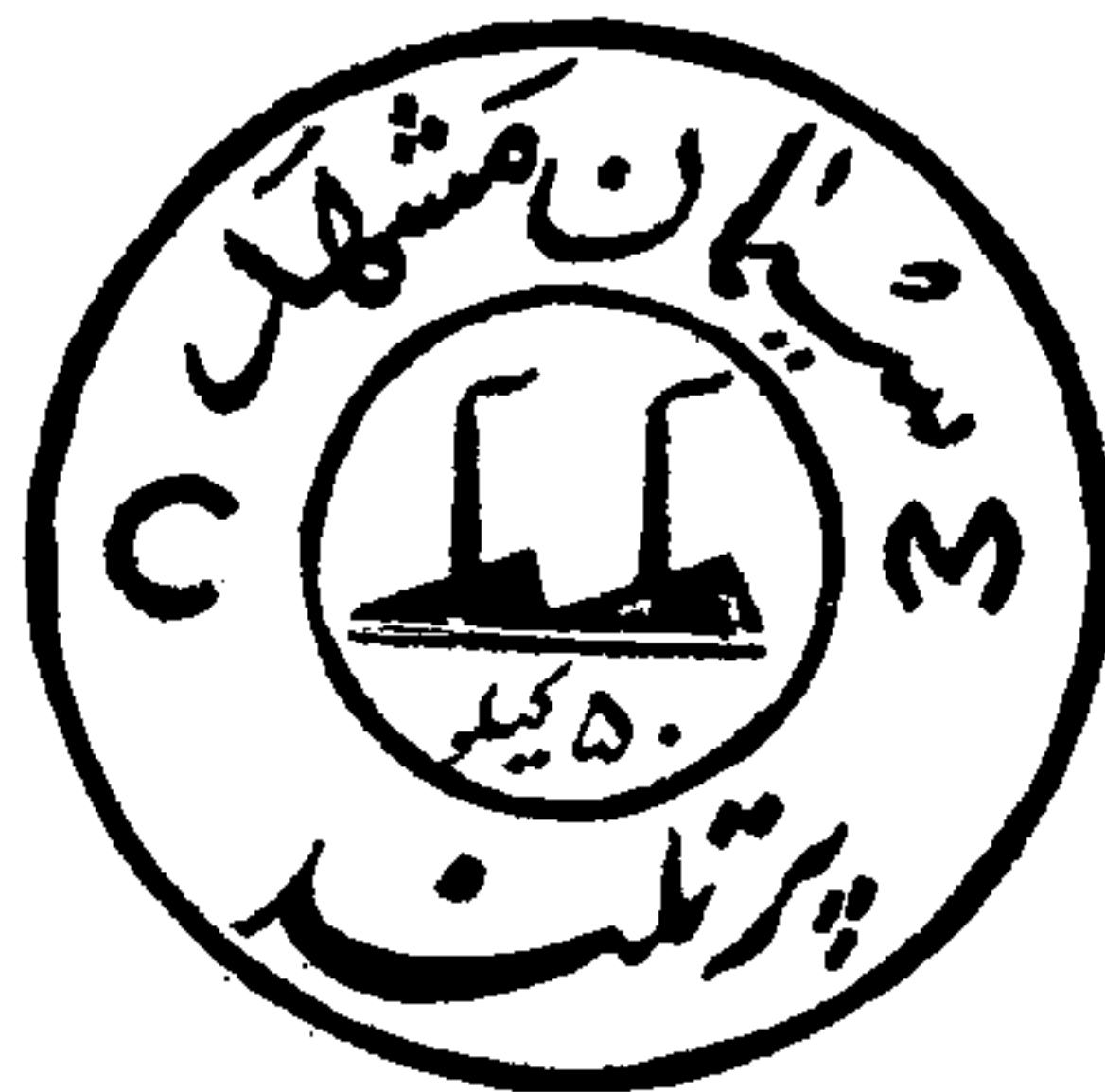
عجب آدمی هستی !
مرد (با گریه) : - دکتر ! اول که مرده بود ، خودتان دیدید اینجا ایستاده بود . باهم آمدیم تو . دکتر (با اوقات تلخی) : - مرد حسابی برو پی کارت ! بچه از همان اول مرده بود . این دلیل نمی شود که اینجا ایستاده بود . مگر آدم مرده نمی تواند بایستد ؟!
مرد (باهق) : - آنقدر معطل کردی که ...

دکتر (رو به در) : - اصغر آقا ، اصغر آقا
اصغر آقا (سرش را از لای در می آورد تو) : - بله آقای دکتر . دکتر : - این مرد را با بچه مرده اش ببنداز بیرون . بچه مرده را آورده که معالجه کنیم . عجب زماندای شده !

(اصغر آقا دست مرد را می گیرد و مرد می آید کنار تخت بچه را بغل می کند و با اصغر آقا از در خارج می شود . دکتر می آید پشت میز می نشیند . شماره ای را می گیرد و گوشی را برمی دارد) .
دکتر : - آلو ، سلام ! چطور ، خوبی ...
پرده می افتد

مزایای کلاسهای کنتراتی انگلیسی نژاد
تدریس توسط بانوان انگلیسی با تلفظ صحیح
تضمین قبولی انگلیسی اول تاششم در ششماه
دوره کامل زبان انگلیسی با تضمین کتبی
کتابها ، پلی کپی ها ، تست ها رایگان
ماشین نویسی مجانی بامتد بین المللی
در هر کلاس فقط ۲۵ نفر پذیرفته میشود
اوقات مناسب کلاسها ۸ صبح الی ۹ شب
مؤسسه انگلیسی نژاد - پهلوی مقابل کاخ
تلفنهای ۴۲۰۸۶ - ۴۷۱۴۱





کارخانه سیمان مشهد

سازنده انواع مختلف سیمان

سیمان پرتلند معمولی بهتر و مقاوم تر از :

استاندارد ب - اس ۱۲ انگلیسی و ۳۷۵ آلمانی

سیمان پرتلند تیپ ۲ امریکائی
سیمان پرتلند ضد سولفات تیپ ۵ امریکائی

آدرس تهران : شرکت سهامی سیمان

خیابان عباس آباد - انتهای خیابان بخارست

خیابان الوند شماره ۵

تلفن های :

۶۲۱۵۸۰ - ۶۲۱۷۸۹ - ۶۲۰۵۹۰

آدرس مشهد : شرکت سهامی سیمان

خیابان تهران تلفن ۲۹۰۵۸ - ۲۹۰۵۷ - ۲۹۰۵۶

سیاست علمی جهان ... (بقیه)

بسیار کمک میکند . درچنین محیطی علم و فرهنگ روی به بلندی و گسترش خواهد داشت .

در پایان عرایضم آرزو میکنم که دانشمندان هموطن من روز بروز در کار برنامه ریزی کشور عزیز ما مؤثر و بینا تر و کاردانه تر باشند و از تجربیات ایشان استفاده شایان بشود . آرزو میکنم که همکاران عزیز من اساتید محترم دانشگاه تهران و همه دانشگاهها و دانشجویان علاقمند همه با همکاری و مشارکت و اخوت برای اعتلای روزافزون ایران کار کنیم .

همانطور که عرض کردم در سی سال آینده دنیا باندازه سی قرن پیش خواهد رفت و ما دیگر فرصت تأمل نخواهیم یافت . باید با همکاری و هوشیاری و درایت خودمان را به منابع اصلی جهان دانش متصل کنیم . باید حرکت کنیم و بسیار سریع پیش برویم .

آرزوی من همین است که ما در ایران بتوانیم فرهنگ کهن خود را بهتر بشناسیم و با علوم و صنعت غرب از دست اول آشنائی و اطلاع پیدا کنیم و دانشمندان ما خودشان در برنامه ریزی کشور و آینده درخشان ایران مشارکت کامل داشته باشند .

از جناب آقای رئیس دانشگاه و همکاران محترم که عنایت فرمودند و اجازه دادند درخانه ای که به آن علاقه بسیار دارم و خودم را متعلق بدان میدانم و در پای بست نوین آن سهمی داشته ام یک بار دیگر با شما چند دقیقه صحبت کنم بسیار متشکرم .

همه میدانیم که برنامه های غربی از اشتباهاتی ، مانند دشواریهای اقتصادی ، بیکاری ، آلودگی هوا و محیط ، مشکل ترافیک و مواد مخدر و نظایر آن بری نیست . چه بسا که برنامه ریزان غرب خود در متن کارگاه علم و دانش نبوده اند و ماشینهای اقتصادی دنیا فرمانبردار خواسته های کارفرمایانی است که علم و صنعت را بمظنه روز بکار برده اند . برنامه ریزی کشورهای در حال توسعه باید از سرچشمه فیاض دانش بهره بگیرد نه اینکه برنامه بعضی عالم نمایان سودجوی را برای کسب منافع کوتاه مدت عده ای تقلید کند . برنامه درازمدت چنین کشورهایی باید آمیزه ای از دانش واقعی نو و فرهنگ غنی کهن بشر باشد .

اینکه در عنوان این سخنرانی نام فرهنگ ایران برده شد اشارتی در همین باب است . در همه مکاتب علمی و فرهنگی و صنعتی جهان این ضرورت هست که باید محیط آمادگی داشته باشد . بازار خریداران معرفت بایست چندان پرجوش باشد که دانشمند و هنرمند نابغه مجال جلوه گری و آفرینش در سطح همچنان بالاتر بیابد .

در بازار معرفت ، مثل سوق عکاظ ، اهل علم و فرهنگ همه باید با تساوی حقوق اولیه انسانی ، و آزادی رقابت ، و پاکیزگی دآوری ، حق شرکت داشته باشند . آئین انصاف و دادگری دانشی باید حکمفرما باشد . خلاصه مجال مقایسه و فضل و سبقت در عرصه معرفت به آفرینش دانش و هنر

عبدالرحیم حق وردیف

از استقبال تماشاگران بگویم : مسلم بدانید اگر بازیگران دوباره شروع به تکرار بازی می کردند تماشاگران با کمال میل (ا) می نشستند تا دوباره مستفیض گردند .

جناب آقای « قودورقان اوف (= هار شده پور) گل کاشت ! وقتی به معشوقه اش می گفت :

« ناف تو غنچه گل »

« بلبلم عاشق گل »

« روزهایم شده تار »

« کشته چشم خمار »

« بگذار و بگذار »

« کشدم هزار بار » .

جمعیت حظ سمعی می کردند و حالی به حالی می شدند و ابراز احساسات می کردند .

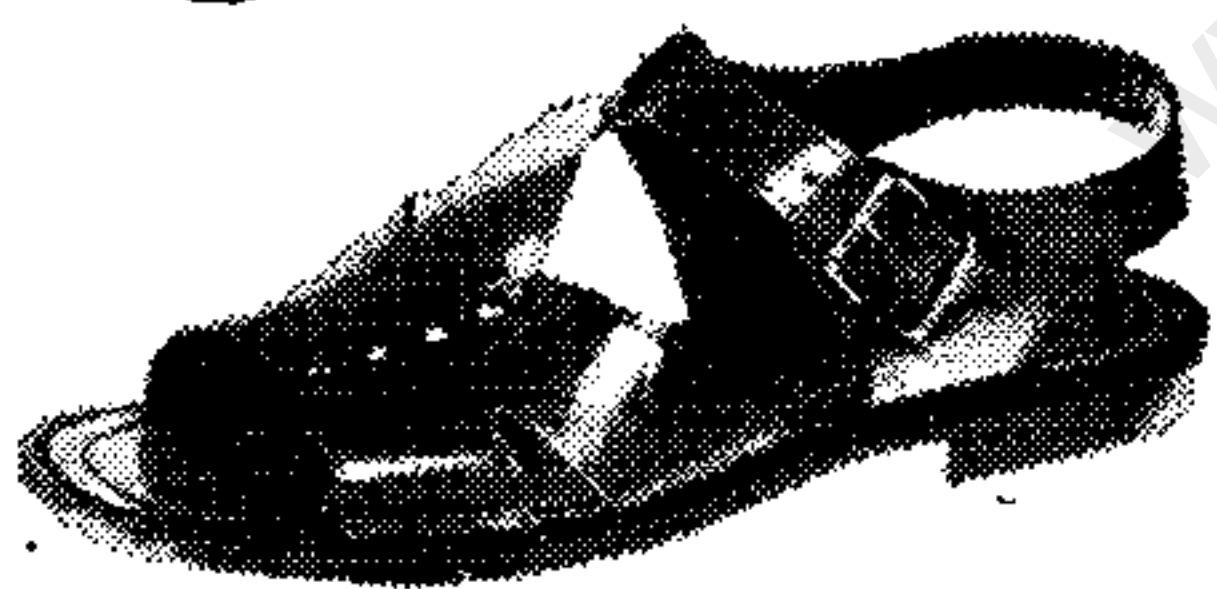
کریم بقال ، رحیم چقال و سلیم سقال آن قدر هیجان زده شدند که از شدت هیجانات بیهوش شدند که بلافاصله به خانه هاشان انتقال داده شدند .

ما « به حال ابراهای متعددی را دیده بودیم ولی هیچکدام به اندازه این ابرا تماشاگران را اقناع نکرده بودند . شنیدم که می گفتند : « مگر تأثر بدون قودورقان اوف و ساروخانسی می تواند وجود و مفهومی داشته باشد ؟ »

به نقد خود پایان می دهم و از انجمن « سائل » تقاضا می کنم زود زود از این آثار هنری عرضه کنند تا خلق الله فیض یاب گردند . از جناب « خرکش اوف (ا) هم خواهش می کنم آثار گرانبهادر خود را قلمی سازند .

همین و بس .

صندل کاسپین



برای آقایان و جوانان

قیمت ۲۲۰-۲۵۰-۲۸۰ ریال

در تمام فروشگاههای کفش پی

کفش پی

در خدمت ملت ایران



آشنائی با کتابهای ماه

افزاید - از یکی از صاحبانظران و اساتید صاحب صلاحیت این هنر بر مشتاقان و طالبان این فن ... منت نهد ...

تا اینکه ... آقای استپانیان با کوششی شایسته تقدیر [کذا] ... به ترجمه‌ی کتاب جامعی از استاد عالیقدر این فن - مایزلیس - دست یازیده‌اند . . . کاغذ کتاب نفیس و طبع آن در غایت زیبایی و خوشایندی است . دیاگرامها روشن و واضح ، حرکات دقیق و ظریف درج گردیده است . ترجمه‌ی کتاب - تا آنجا که مربوط به عدم وجود معادلها و اصطلاحاتی بزبان فارسی در زمینه‌ی فنی این بازی نباشد - در نهایت دقت و سلاست و روانی است ... »

آنکه گفت آری و

آنکه گفت نه

برتولت برشت ترجمه‌ی دکتر مصطفی رحیمی چاپ سوم، انتشارات رز ۸۴ صفحه ۳۰ ریال .

مجموعه‌ی چهار اثر کوتاه از شاعر و نویسنده‌ی مشهور برشت است ، به ترجمه‌ی استوار و شیوای دکتر رحیمی .

نخستین اثر نمایشنامه‌ی کوتاهی است که نام این مجموعه از نام آن گرفته شده و سه اثر دیگر به ترتیب : يك مقاله است با نام : پنج مشکل در راه نوشتن حقیقت در ارشاد نویسنده‌ی متعهد . يك شعر بلند با نام : « به آنان که پس از ما به دنیا می‌آیند » و يك قصه‌ی کوتاه با نام : سرباز سیوتا . خواندن کتاب را توصیه می‌کنیم .

پتی شر

آلفونس دوده ترجمه‌ی اقبال یغمایی انتشارات توس ۲۶۱ صفحه ۱۰۰ ریال

کتاب های شرح حال همیشه جذبه و ویژه‌ای برای خواننده داشته‌اند علی‌الخصوص اگر نویسنده خود شرح حال خویش را نگاشته

گرسنه و آزمندش گریزانم . بار آنهمه پستی و زبونی او بردوشم سنگینی می‌کند ، از خود شرمندم می‌دارد . افسوس ! در این کشور زندگی ، گدایی است : برای سیری شکم ، برای راحت تن ، برای نیم جرعه مستی دردآلود - هر نوع مستی ، هر نوع فراموشی ... آه ، نه گدا ، نه نوکر ، نه بنده ! برابری در آزادی و کار ، کار در شادی و آزادی ! آدمی ، اگر هم پایش در لجن بلغزد ، جایش در لجنزار نیست . آدمی نفس بلند و پای روان دارد . رهایش کنید و ببینید از چه بلندیهای ناشناخته سر درمی‌آورد . برادران من ! آه ! چه مانده‌اید ؟ رها شوید ! »

شترنج و تئوری آن

از : مایزلیس - ترجمه‌ی استپانیان - چاپ دوم - انتشارات امیرگیر - ۹۲۸ صفحه ۳۲۰ ریال

کتاب جامع و کاملی است که در آن با زبانی ساده و روشن ، از ابتدایی ترین گامها ، تا پیچیده ترین مباحث مربوط به بازی شترنج ، به تفصیل بحث شده است . برپیشانی کتاب ، پس از مقدمه‌ی کوتاه مؤلف ، مقدمه‌ی نیز از یوسف صفوت قهرمان شترنج کشور ، گنجانده شده است که خواندن پاره‌هایی از آن خالی از لطف نیست :

« ... اگر از تاریخچه نگاری (که در این روزگاران به مثابه‌ی مدخلی جهت گفتگو از هر فن و صنعت و هنری است) ... صرف نظر گردد ، شترنج امروز ما به وضعی دچار و گرفتار است که جمله‌ی : کان لم یکن شیئا مذکور را به خاطر می‌آورد . . . سالها در این آرزو سپری می‌شد که ای کاش بجای این همه داستان و قصه‌های کوتاه و بلند و نوشته های مبتذل و یا کم ارزش یکن ... کمر همت بر بندد ... و با ترجمه‌ی کتابی نسبتا جامع - چنانکه مبتدیان را بکار آید و با تجربگان را تجربت

با زبان فرانسه زندگی می‌کند ، با زبان عربی نیز آشنایی دارد : دو بیت شعر است از قیس عامری [که می‌گویند همان مجنون معروف بوده و در صدر اسلام - تقریبا همزمان با امام حسن (ع) می‌زیسته است] واز صدر دیوانی منسوب بدو :

تعشقت لیلی وهی عز صغیره ولم یبدو للاتراب من ثدیها حجم صغیرین نرعی البهم ، یالیت اننا الی الآن لم نکبر و لم تکبر البهم اینک ترجمه‌ی هنرمندی از این دو شعر :

« ... من آنگاه به لیلا دل بستم . که وی کودککی کمسال بود و بی تجربه و دوستانش هنوز نمی‌توانستند گردی پستانهایش را اندازه بگیرند ما هر دو خرد سال بودیم و بزغاله به چرا می‌بردیم آه ... چقدر آرزو داشتم تا به امروز بزرگی نمی‌شدیم و بزغاله های ما در همان حال می‌ماندند » صفحات ۱۲ و ۱۳ کتاب .

نقش پرند

م . ا . به آذین - انتشارات نیل - چاپ دوم - ۱۱۰ صفحه - ۵۰ ریال

مجموعه‌ی چهل و شش قطعه‌ی کوتاه است که آقای به آذین در حدود یازده سال پیش یکبار به چاپ سپردند و اینک برای بار دوم چاپ شده است . به نظر می‌رسد که این قطعات ، یادداشت‌هایی است بیشتر به تفنن و شاید برخی در شمار سیاه مشقه‌های این نویسنده و مترجم توانا ، که البته گهگاه در همان حال ، سرشار از نوعی ویژگی و تازگی است و اما همه از جهت چند و چون نگارشی ، میزان و موزون .

قطعه‌ی را باهم بخوانیم (از صفحه‌ی ۶۱ و ۶۲) : « رها شوید : آه ، گدا ، گدا ، همیشه گدا ، همه جا گدا ... من از گدا بیزارم . از نگاه

هر ماه ، در این صفحه ، کتابهایی را که دوجلد از آن به دفتر نگین رسیده باشد ، می‌شناسانیم و مگر برخی را از حد شناساندن در گذریم و تا چند و چون آن نیز پیش رویم . م . م . گ

سفری در رکاب اندیشه از : دکتر حسن هنرمندی انتشارات گوتنبرگ - ۳۶۷ صفحه - قیمت ؟

چند بررسی و تحقیق تطبیقی است بین اسطوره‌هایی از ادبیات ایران و غرب و نحوه و حدود تاثیر پذیری برخی از نام‌آوران ادب غرب از ادب گرانبار ایران اما بدنبوی جذاب و تازه .

مباحث کتاب به ترتیب عبارتند از : آراگن و پشمینه پوش هرات : جامی آراگن در هفت شهر عشق عطار ، پرفسورات یا مبل و شعر فارسی ، آندره مالرو تماشاگر تابلو های سمیرانی ، پیرلوتیس و دلربایان ایران و عرب ، توفیق الحکیم و پایان شهرزاد ، گوته در حلقه‌ی مریدان حافظ ، شعرا در ریچه‌ی چشم حافظ ، گذری شتابزده در باغهای شعر و خیال چین و ژاپن . [که این دو موضوع اخیر با عنوان اصلی کتاب ، هماهنگی ندارد ، اما خالی از فایده و جذبه نیست] هنرمندی در این کار خوب که بابر داشت های ویژه خود او ، در ادب فارسی بی‌سابقه است - کتابی تحقیقی اما چندان شیرین آفریده ، که خواننده تاپایان آنرا از دست نمی‌نهد .

ترجمه‌ی برخی از شواهد که در کتاب آمده ، گهگاه اندک ابهامی دارد که شاید برخاسته از زمینه‌ی مبهم محتوای آن‌ها باشد ، اما همواره اثر محکم و برگردان امین و شیواست . از باب نمونه دو قطعه از ترجمه‌ی هنرمندی را با اصل آن [که او خود نیآورده است] در زیر می‌نویسیم تا نهایت دقت و شیوایی نثر او را همراه با امانت کاملی که رعایت کرده است ؛ دریابیم . ضمنا در می‌یابیم که هنرمندی به همان اندازه که

باشد البته ، صداقت نویسنده و نیز نامداری و شهرت او ، و هم قدرت نگارش بر آن جذبه می افزایند .

کتاب حاضر ، اتوبیوگرافی آلفونس دوده ، شاعر و نویسندهی بزرگ فرانسوی [۱۸۹۷-۱۸۴۰] است که در دو قسمت در سال ۱۸۶۸ نگاشته شده و شرح دوران پیش از ازدواج و نو جوانی اوست . قسمت نخستین این کتاب ، یکبار مجزا به چاپ رسیده بوده و اینک تمام کتاب در یک مجلد ، به همت انتشارات توس و با ترجمه ی اقبال یغمایی ، با چاپی خوب و نثری راحت و شیوا دوباره چاپ شده است . یغمایی با کار برد زبانی ویژه در ترجمه ، کوشیده است که جنبه ی شاعرانگی نثر دوده ، حتی المقدور حفظ شود :

« ... سرگذشت ژاك در اینجا به پایان رسید و نوبت من شد که حدیث روزهای گذشته را باز گویم . آتش بخاری که آهسته آهسته خاکستر می شد ، بیهوده ما را به خوابیدن اشارت می کرد و به زبان حال می گفت : بخوابید و شمعها فریاد می کشیدند : تا به آخر سوختیم ... » ص ۱۵۳ کتاب .

من و ایوب و غروب مجموعه ی داستانی جواد مجبای - انتشارات نمونه - ۸۵ صفحه ۳۵ ریال

کتاب تازه ای است از دکتر جواد مجبای شاعر وطن نویس معاصر ، حاوی ۶ داستان کوتاه با نامهای : غروب و شکوفه های هلو ، گلابتون در پاییز ، وقتی که آلتوش دختر خوشگلی بود ، کهنه چین کاووسیه ، روز اول تنهایی ، اعتراف به زندگی در طبقه ی پنجم که همه خواندنی است . کار مجبای گاه در ارائه ی تصویرهای لازم ، چشمگیر است :

« ... باغچه خلوت بود و تا می نگریستم جنبیده ای در آن نبود مگر کلاغی که گاه خاک قهوه یی را می کاوید و رقصان از کرت ها می پرید و گربه هایی که ولنگارانه زیر درختها می چمیدند انگارخوی اجدادی را از دست داده بودند... » از قصه ی روز اول تنهایی ص ۷۱ کتاب - و یا : « ... وقتی که

خون در آسمان پخش می شد ، صدای اذان ما - من و برادرم - به آسمان می رفت تا برسد به ابر های قرمز . ابرها خیلی بالا بود ، صدای مظلومیت ما به ابر های خونین نمی رسید . نمی توانستیم از مهتابی خودمان بالاتر باشیم ، جای بلندی مثل سرشاخه های درختان باغ ... » از قصه ی : غروب و شکوفه های هلو ص ۸ کتاب .

جنگل بزرگ داستان کودکان - از : موسوی فریدنی - انتشارات نیما - اصفهان ۴۰ صفحه ی بزرگ ۳۵ ریال

ماخذ داستان ، قصه یی از کتاب کلیله و دمنه است به نام کبوتر طوقی که از این پیش ، در یکی از مجلدات « قصه های خوب برای بچه های خوب » - اثر آذر یزدی - نیز آمده بوده است اما اینک موسوی فریدنی با برداشتی دیگر و آگاهانه و بسیار آگاهانه ، آن را پرداخته است که کودکان را فایده ی دیگری فراهم می آید جز آنچه در کلیله و در قصه های خوب خوانده اند . جمله هایی نظیر :

« بریده باد دستهای دام باف » و یا : « قصه ی ما هنوز به سر نرسیده ، اما حالا خدا حافظ ... » و امثال آن و به طور کلی بافت تازه ی داستان ، بسیار آگاهانه و هشیارکننده است .

کتاب به تصاویری هنرمندانه از « سارنج » آذین یافته و حروف آن نیز ، بسیار متناسب و بر رویهم چاپ کتاب نفیس و عالی است . تنها ، صفحه ها شماره گذاری نشده که عیب چشمگیری است . خواندن این کتاب را به کودکان و - بزرگسالان نیز - توصیه می کنیم .

نثر کتاب روان و شیواست جز در یکی دو صفحه ی اول کتاب ، به ویژه ۵ سطر اول صفحه ی دوم .

همبستگی مذاهب

اسلامی

ترجمه ی : بی آزار شیرازی
انتشارات امیرکبیر ۳۶۱
صفحه ۱۹۰ ریال

مجموعه ی بحثهای علمی و

اصلاحی از بیش از بیست تن از پیشوایان دانشمند تشیع و تسنن است که به همت « دارالتقريب » مصر ، به عربی فراهم آمده بوده و اینک به وسیله ی بی آزار شیرازی ، به فارسی برگردانده شده است با چاپی نفیس و مزین به عکسهایی از دانشمندان صاحب قلم شیعه و سنی که در این کتاب مقاله دارند و هم عکسهایی از اعضاء دارالتقريب . موسسه ی « دارالتقريب » را يك دانشمند شیعی به نام محمدتقی قمی چند سال پیش در قاهره بنیان نهاد با این هدف که بین فرق اسلامی اعم از زیدی ، شیعی اثنی عشری ، حنبلی ، مالکی و ... ائتلافی بنیانی پی ریزی کند و مجاهداتی انجام یافت و ثمراتی نیز داد که از همه مهمتر فتوای مشهور شلتوت ، پیشوای اعظم تسنن و رئیس پیشین دانشگاه الازهر بود - و چند سال پیش وفات یافت - بر مبنای این فتوی ، مذهب شیعه نیز در عداد سایر مذاهب قابل اتباع شناخته شد و حتی در فتوی چنین آمد که يك فرد اهل تسنن می تواند از مذهب خود به آن منتقل شود و پیروی از مذهب شیعه ی جعفری ، هم در عبادات و هم در معاملات درست مانند پیروی از مذاهب چهارگانه ی حنبلی ، شافعی ، حنفی ، مالکی است و برای همه ی مسلمین مشروع و مجاز است . در کتاب حاضر ، فتوکی

عین این فتوی و هم مباحث و مطالبی که دانشمندان اسلامی از هر مذهب ، در زمینه ی ایجاد همبستگی اسلامی ، گفته اند آمده است .

انسان گمشده و شناخت محمد جعفر مصفا - ناشر ؟ ۳۰۶ صفحه سلوفون ۱۵۰ ریال .

کتاب جالبی است با مباحثی از این دست : چرا انسان از اصالت خود دور می شود ، چگونگی ایجاد شخصیت کاذب یا تصویری ، رابطه مطالعه با شخصیت تصویری ، خصوصیات ازدواج ناسالم ، عشق و ازدواج سالم ، رابطه شعر با شخصیت تصویری ترس و مسائل ناشی از آن ... ترس از مرگ و ... مسائل دیگری در خود - کاوی ... که با مقدمه ی کوتاهی از دکتر محسن هشترودی به چاپ سپرده شده است . در همین مقدمه می خوانیم که : « ... بی توجهی در بدایت امر ، در تربیت کودک ، مشکلاتی ایجاد می کند که آقای مصفا در کتاب حاضر بررسی کرده اند و به صورت روانشناسی تجربی این مسائل را مورد مطالعه و مذاقه قرار داده اند . مطالعه ی کتاب برای پدران و مادران از جهتی و برای جوانان یادیرسالان از جهت دیگر بسیار ضروری است ... » .

دفتر فنی اسودیان وسمیعی پور

« چاپ اوزالید - ترانس پارانت - چکشی »
اوزالید براق - پلاستیکی - سفید و آبی پلی کیپی
و فتوکپی بازیراکس (سوین) ویزیتیف و نگاتیف
در اسرع وقت با سرویس در هر نقطه با نازلترین قیمت

خیابان روزولت جنب سینما دیاموند کوچه سلم شماره ۸ -

تلفن ۸۳۱۴۱۰ - ۸۲۵۳۲۵

اکولوژی (بقیه)

جاولگیری از آلودگی آن گردد و این دو مستلزم تشکیلاتی است که بقول مانسولت با تشکیلات کاپیتالیستی که سودجویی هدف آنهاست باید کاملاً متفاوت باشد.

این شخص بزرگترین شخصیت اقتصادی جامعه اروپاست که تلویحاً تشکیلات کاپیتالیستی را نفی میکند و مبارزه با آلودگی طبیعت را در شرایط فعلی جدی نمی‌پندارد و خلاصه نان را بنرخ روز نمی‌خورد - شرکت کننده دیگر آقای ادموند **El. Maire** رئیس یکی از سندیکاهاى بزرگ کارگری فرانسه است این روشنفکر چپ‌گرا آینده بشریت را با طریقه تولید کاپیتالیستی در خطری عظیم می‌بیند چون بنظر او «زندگی» یعنی برقراری روابط منطقی بین مجموع بنیادها و نهادهای اجتماعی و شرایط فرهنگی و طبیعی جامعه - و رشد حقیقی عبارتست از بهبود روزافزون وضع انسان در استفاده از این روابط - اکولوژی هم جزء این مجموعه است - چنانچه مجموع عوامل زندگی با هم بهبود نیابد بی‌تردید چاره‌اندیشی برای اکولوژی مثمر نمى‌نخواهد بود - رشدی که اکنون جامعه کاپیتالیستی میکند رشد بسوی مرگ است - راه حل حقیقی تجهیز عقیده عموم برضد طبقه‌ایست که يك حق تقدم تحمیلی برای خود فرض کرده و قدرت را بناحق در دست گرفته است - برای تغییر جامعه باید یکنوع روابط تازه اجتماعی و یکنوع بنیادهای جدید بوجود آید که قدرت تصمیم گرفتن را بمردم بازگرداند و روابط براساس برابری طبقات و تژادها و تساوی حقوق زن و مرد باشد.

این نظر تقریباً همان نظر خانم ایندیرا گاندی است که معتقد بود نظام ارزشهای انسانی باید تغییر کند و باز نفی تشکیلات سرمایه‌داریست که امکان ندارد در آن با انگیزه سودجویی بتوان در مورد آلودگی محیط‌زیست تصمیم جدی اتخاذ کرد.

- آقای میشل بوسکه که عضو هیئت تحریریه مجله اوبسرواتور و از صاحب‌نظران اقتصادی فرانسه است استنباطی نظیر نخست‌وزیر سوئد درباره محیط‌زیست دارد و معتقد است که طرح مساله مشکل محیط‌زیست يك حيله جدید ممالك کاپیتالیستی است چون با جنگ شیمیایی در انگولا و ویتنام و کشتار طبق برنامه مردم بی‌دفاع و فاشیزم برده پرور آفریقای جنوبی دیگر خطر آلودگی محیط‌زیست صحبتی بیهوده و مبتذل است - حيله‌ای که ممالك کاپیتالیستی تعبیه کرده‌اند ممکن است بظاهر میزان رشد را پائین آورد و از سود آتی آنان بکاهد ولی این کاهش سود موجب میشود که موسسات بزرگ اقتصادی پایداری کنند و موسسات کوچک از بین بروند و بعداً این موسسات بزرگ مونوپل صدور وسائل ضد آلودگی را در اختیار گیرند و کار بجائی کشد که فروش هوای سالم و آب آشامیدنی و حتی مکان نظیف یکی بعد از دیگری در مونوپل ایشان قرار گیرد.

ادگار مون جامعه‌شناس مشهور توسعه اقتصادی را مساله مرگ و زندگی میدانند و باین سودجویی نامعقول جامعه سرمایه‌داری معتقد است که حرکت بسوی مرگ آغاز شده است و اولین اعلان خطر قبل از هیتلر توسط فروید شد وقتی که گفت تمدن بشری آنقدر که راحتی نصیب میکند همانقدر هم ناراحتی بوجود می‌آورد - دومین اعلان خطر بمب اتمی هیروشیما بود و سومین آن آگاهی برمساله افزایش سریع جمعیت که توسط سوی (Sauvy) بطریق علمی اثبات گردید و چهارمین اعلان خطر همین مساله آلودگی محیط‌زیست است که هر چهار مورد رویهمرفته بحران تمدن است و خلاصه در صبحگاه طنوع سومین هزاره تمدن باید دانست که انقلاب کردن و توسعه یافتن و اختراع کردن و زنده ماندن و زندگی کردن و بالاخره مردن از هم جدائی ناپذیرند و نمیشود یکی را از دیگری تفکیک کرد.

هربرت مارکوس فیلسوف جنجالی و مشهور امریکا نیز از جمله شرکت کنندگان بود - این فیلسوف که بفلسفه مارکس علاقمند است و نظرات فروید را تأیید میکند و بجامعه هیپی‌ها احترام میگذارد و در ماجرای انجلا دیویس شاگرد برجسته و انقلابی خود دست داشت و در عصیان جوانان دانشگاهی هم‌آهنگ است و خلاصه ضد فرهنگ صنعتی است معتقد است که انسان باید با طبیعت آشتی کند و منظور این نیست که مثل انسانهای اولیه بدامان طبیعت پناه برد و مظاهر تمدن را رها کند بلکه باید از آنچه از طبیعت میگیرد

سیاس‌گذاری کند و آنرا زیر و زیر نکند و به کثافات و پاشتی‌ها آلوده ننماید. جنگ طبیعت سوز و آدمی‌کش هندوچین جنگی است علیه طبیعت سر سبز و زنده از یکطرف و طبیعت درونی انسان که برضد غریزه تجاوز و جنگ مبارزه می‌کند از طرف دیگر و خلاصه آنکه منطق مبارزه علیه آلودگی محیط زیست نفی منطق سرمایه‌داریست که نمیتواند از سود بکاهد و طبیعت را محترم دارد و به توسعه جهان سوم (ممالك در حال رشد) تن دهد - چاره منحصر تغییر در نحوه تولید و مصرف است که باید انسان از صورت آلات و ادوات بی‌جان تولید بیرون آید و این وسائل تفنن و لوکس (Gadget) جای خود را بوسائل ضروری زندگی دهد و انسان از طبیعت سر سبز و بارور لذت برد.

- ملاحظه می‌فرمائید که تمام آراء و عقائد اعم از راستی و چپی علیه ضوابط فعلی سرمایه‌داریست - نباید تصور کرد سوسیالیسمی که فعلاً مقابل سرمایه‌داری جبهه گرفته ایده‌آل و جوابگوی مشکل انسان عصر ماست - متأسفانه چنین نیست - این سوسیالیزم طبق پیش‌بینی تئورسین‌ها و فیلسوفان آن میبایست تا حال رسالت اصلی را بکارگر داده باشد و یا حداقل زمینه آنرا درآینده فراهم آورده باشد که سرانجام منتهی به تشکیل جامعه‌ای گردد که در آن طبقات وجود نداشته باشد و در نتیجه جنگ و جدالی هم در نگردد - متأسفانه این رسالت نه فقط هنوز صورت نگرفته بلکه در آینده دور هم صورت نخواهد گرفت چون هر چند بقول لنین تضادهای سرمایه‌داری بخلاف نظر مارکس در داخل انفجاری صورت نخواهد داد و تضادهای خارج موجب انفجار خواهد شد زیرا جامعه سرمایه‌داری بصورت امپریالیسم درآمده است، برای‌العین مشاهده میشود که نظر لنین هم با همه‌جامعیت آن در روزگار ما نقض میشود و سازش قطب‌های کاپیتالیستی و سوسیالیستی این امید را بدل به یاس کرده است و دیگر کارگری که در کارخانجات اسلحه‌سازی ممالك سرمایه‌داری امروز کار میکند و میداند محصول کار او سینه برادران ویتنامی را می‌شکافد و بر اثر تعهدات سنگین بابت خرید یخچال و اتومبیل و خانه و تلویزیون حاضر نیست يك روز اعتصاب بی‌حقوق را تحمل کند چنین کارگری رسالت بزرگ تاریخی پیش‌بینی شده را نمیتواند بعهده گیرد و حکومت جهانی اعلام نماید. آنچه جنبه جهانی خواهد داشت و از حدود و ثغور کشورها تجاوز خواهد کرد و طلایه آن در همه جای دنیا مشهود است حرکتی است که جوانان صلح‌طلب و خسته از جنگ و بی‌زار از آدم‌کشی و تشنه آزادی در همه اکناف جهان شروع کرده‌اند. دنیائی که در آن دارد جنگ بمذاکره و مصالحه تبدیل میشود و شاید جنگ ویتنام آخرین جنگ بزرگ عصر ما باشد که آنهم در شرف خاتمه است زیرا وقتی با پانصد هزار نفر امریکائی نشد جنگ را برد لاجرم با ۲۷ هزار نفر باقی‌مانده آنها نمیشود امید فتح داشت، دیگر در چنین دنیائی ممکن نیست حقوق حقه خود را با جنگ و نبرد بدست آورد و رسالت کارگران دنیا که با جنگ و ستیز همراه بود معنی و مفهومی نخواهد داشت و همین روشنفکران صلح طلب و دانش‌اندوخته‌اند که باید با مذاکره و مصالحه تکلیف دنیای آینده را تعیین نمایند. این جوانان دارند کم‌کم از صورت درویش مسلکی و هیپی‌گری و بی‌اعتنائی برسوم خارج میشوند و شکل و فرم سیاسی میگیرند، همچنانکه اخیراً در کنوانسیون حزب دموکرات تظاهرات و اعلام خطر آنان بود که ماک‌گاورن را موفق داشت - قدرت و احتیاطی که بخلاف ظاهر آشفته و درهمشان درین مورد از آنها دیده شد گذشته از اینکه افرادی مشهور چون هوبرت همفری و ادموند ماسکی را از صحنه بیرون کرد مشت محکمی بود که بدهان آشوب‌طلبان و باج‌گیرانی امثال جورج مینی رئیس بزرگترین سندیکای کارگری آمریکا زده شد و طوری صحنه آرائی این جوانان قوی و حساب شده بود که جورج مینی مجبور شد خود را در انتخابات ریاست جمهوری بی‌طرف اعلام نماید. معلوم شد وقتی علاقه و نیمه‌ایمانی در میان باشد مواعع بزرگ سهولت از میان برداشته میشوند. هیچ موسسه آماری و تبلیغاتی از قبیل گالوپ و یا تشکیلاتی چون اف. بی. آی یا سی. آی. ا. (سیا) حساب نمیکردند که ماک‌گاورن چنین توفیقی عظیم تحصیل کند و هم‌اکنون با همه تبلیغاتی که برای نیکسون میشود اگر جنگ ویتنام خاتمه نپذیرد پیروزی ماک‌گاورن مستبعد بنظر نمی‌رسد. نباید از نیروی جوان غافل شد. نیروی عظیمی است - تر اینها در همه اکناف دنیا پذیرفتنی است و بدون

قهر و غلبه همبستگی جهانی پدید می‌آورد - گل سمبلیک آنان تصور نشود مفهومی چون گل مولای خودمان دارد که نشانه تسلیم و رضای محض باشد ، نخیر چیزی است دو رویه که اگر موقعیت اقتضا کند خاصیت کوکتل مولوتف را هم پیدا مینماید و همین خاصیت بود که وقتی در اطراف محل کنوانسیون حزب دموکرات اجتماع کردند و تهدید نمودند که اگر ما گاورن انتخاب نشود چنین و چنان خواهند کرد همه ماست‌ها را کیسه کردند و کوچکترین فرصت آشوب‌طلبی پیدا نشد .

- فکر نکنید این جوانان صلح‌طلب ما گاورن را فرد ایده‌آل خود میدانند ، ابدآ ، اینها جز معدودی بی‌مایه و لاابالی بقیه مردمانی تحصیل کرده و صاحب‌نظرند و نمیتوانند ما گاورن را از همه‌جهت قبول داشته باشند . در شرایط فعلی میان گرگهائی که چنگ و دندان نشان میدهند این یکی اقلاً چنگ و دندان نشان نمیدهد . اصلاً حرف بر سر ما گاورن یا هم‌طراز او نیست موضوع بالاتر از اینهاست - نفرت از سیستمی است که در آن پروانه آدم‌کشی و اعلامیه حقوق بشر باهم در يك زمان صادر میشود . احتیاق و آزادی دست در دست هم حرکت میکند . بنای انجمن حمایت حیوانات و کارخانه بمب نابالم‌سازی روبروی هم‌ساخته میشوند . غرض نفی سیستمی است که در آن پول ، شرف و دانش و حیثیت می‌آورد و با همان پول شرافتمند و دانشمند و با حیثیت را میشود زنده بگور کرد . این تناقضات و تظاهرات دروغین دموکراسی بیرون افتاده و برملا شده‌است و دیگر بسختی میشود آنها را پرده‌پوشی کرد . تعفن سیستم در همه‌جا پراکنده است .

- این جوانان صلح‌طلب اغلب فرزندان مردم متمکن هستند . اما فرزندان آگاه و تحصیل کرده نه آنها که با پدران در دزدی و جنایت شریک هستند . بالای محل کار اینها مثلاً تابلوی تجارتخانه حاج غضنفر و اولاده دیده نمیشود - پولی که پدران اینها از کچر روی تحصیل کرده‌اند مورد قبولشان نیست اینست که یا قبول نمیکند یا اگر با تشدد و تفرعن بآنها داده شد بصورتشان پرتاب میکنند و فی‌الغور هم به بی‌ادبی و گستاخی متهم میشوند . و حال آنکه اینها نه بی‌ادبند و نه حق‌ناشناس بلکه آگاهند و پاک دل - میدانند از هر واحد این پول ضجه صدها مرد و زن محترض باستغاثه بلند است . خلاصه این نفرت و نفی جوانان از سیستم سرمایه‌داری و گرایش بسوی ارزشهای واقعی انسانی و بخصوص تظاهر منظم و فرم گرفته آنان در محل کنوانسیون حزب دموکرات و کناره‌گیری از درویشی مسلکی و بی‌تفاوتی آینده روشنی را نوید میدهد و من شخصاً با اینکه با ایشان فاصله سنی زیاد دارم اما به نهضت آنان امید بسته‌ام و یقین دارم آینده تعلق باینها دارد و دیگر زر و زور عامل تعیین کننده سرنوشت انسان نخواهد بود ، و در چنین زمانیست که هم‌زیستی مسالمت‌آمیز و بهزیستی معنی و مفهوم پیدا میکند و محیط‌زیست از پلشتی‌ها پاک میشود (لغت Pollution و پلشت فارسی مثل اینکه خویشاوندند) . امیدوارم این خویشاوندی باعث نشود که باز باصل هنر نزد ایرانیان است و بس برگردیم و مساله تازه شناخت محیط‌زیست و جلوگیری از آلودگی طبیعت (اکولوژی) را تا زمان زرتشت بالا ببریم و سفارش آنمرحوم در نگهداری درختان را اشاره به کمر بند سبز آنهم در طهران بدانیم و نتیجه بگیریم که اکولوژی مساله تازه‌ای نیست و راه مبارزه با آن در کتاب مقدس نیاکان ما مذکور است ، همچنانکه شاعری از شعرای ما هم شکافتن اتم را در شعر مشهور ، دل هر ذره را که بشکافی آفتابیش در میان بینی . پیش‌بینی نموده است .

- این نوع برداشت و تلقی از مسائل و دوری گرفتن از واقعیتها خود فریبی و در واقع خود دست انداختن است . ما باید با آلودگی محیط‌زیست مبارزه کنیم و بزرگترین شانس ممالک در حال رشد در میان هزاران بدبختی و گرفتاری درست داشتن تجربه‌های دول مرفعی است بدون پرداخت کمترین هزینه برای این تجربه‌ها - حالا اگر ما از تجربه دول مرفعی که میلیاردها دلار و لیره خرج برداشته و حاصل آن مفت و مجانی در اختیار ما قرار گرفته است نخواهیم استفاده کنیم و معتقد باشیم که باید مجدداً میلیاردها دلار و لیره خرج کنیم تا شخصاً به آن خطاها و اشتباهات واقف گردیم این حرف دیگری است .

امروز ممالک مرفعی صنعتی دریافته‌اند چنانچه جمودت و یک نواختی و سرعت تکنولوژی با گرمی و تنوع و نمک علوم انسانی تلطیف نگرده جمعیت دنیا مبدل بیک مشت آدمک ماشینی میشود که کمترین عواطف و احساسات

انسانی نسبت بیکدیگر نخواهند داشت و مقدمات آن روز بروز بیشتر هویدا میگردد . پس چنانچه ما برای رسیدن به هدف صنعتی شدن یکدفعه تمام دانشکده‌ها و مدارس عالی ادبیات و علوم انسانی را تعطیل کنیم و بجای آنها دانشکده فنی و مدرسه حرفه‌ای باز کنیم و بهمه صنعت بیاموزیم و از علوم که روح آدمی را تلطیف میکند احتراز جوئیم بیست سال دیگر بمصیبتی گرفتار میشویم که حالا بسیاری از ممالک صنعتی گرفتارند . پس اکنون که ما در آستانه صنعتی شدن هستیم چرا نباید باین خطر واقف باشیم و از حالا این را باهم آشتی ندهیم ؟ و اگر وسائل ارتباط جمعی (وسائل نقلیه - روزنامه - مجله - رادیو - تلویزیون - بی‌سیم - تلفن) ما را باندیای صنعتی مرتبط کرده و فهمیده‌ایم که در ممالک مرفعی هوا مسموم و غذا مسموم و محل سکونت وجوانبش اگر يك روز تنظیف نشود در لجه کثافت فرو میرود چرا از حالا که جمعیت در حد متعادل و میزان مصرف بالا نیست در پی‌چاره نباشیم .

فضای سبز قدمی جدی در راه سلامت و تصفیه هواست و اخیراً اختصاص منطقه وسیع و زیبای دشت ارژن بیک گردشگاه سالم بین‌المللی اقدامی مثبت است ولی گردنه قوچک دارد از زباله و زوائد کارخانجات انباشته میشود و اتوبوسهای گازوئیلی شرکت واحد و هزاران وسیله نقلیه دیگر ازین نوع تمام اثرات فضای سبز را خنثی می‌کنند و می‌ترسم روزی دریاچه خزر مثل دریاچه میشیگان از فرط زوائد و کثافات کارخانه‌های مجاور آن خودش و ماهیتایش مسموم شود و هزاران نفر را مسموم کند و بعد از تلفات سنگین تازه دولت بفکر تجزیه آب این دریاچه بیفتد و کشمکش آغاز شود و هر موسسه کار را بدیگری احاله دهد .

بد نیست قسمتی از يك مقاله که درین باره سال ۹۴ نوشته‌ایم نقل کنیم تا خوانندگان عزیز بدانند حرفها بموقع زده میشود ولی مسئولانی که باید آنها را بشنوند باقتضای مصالح شخصی شنوایی خود را از دست میدهند و برای اینکه عظمت بحث و خطری که بشریت را تهدید می‌کند معلوم گردد يك گوشه از آماری که سال ۹۴ منتشر شده بود از آتمقاله نقل میکنم تا از حالا اگر باید چاره‌اندیشی کنیم دیگر بغفلت ننگرانیم . . . در لوس‌آنجلس چهار میلیون اتومبیل هر روز ۱۳ هزار تن گاز مسموم در هوا می‌پراکند و با اندازه‌گیری دقیقی که بعمل آمده يك فرد عادی که معتاد به سیگار نباشد مثل اینست که روزی دو پاکت سیگار مصرف کرده باشد .

همچنین هر آمریکائی در روز حدود ۳ کیلوگرام زباله از خانه بیرون می‌ریزد و با این حساب مردم امریکا در سال ۲۱۹ میلیون تن زباله از خانه خارج میکنند که ریز آن قابل ملاحظه است : ۴۸ میلیارد قوطی کنسرو ۲۶ میلیارد بطری ۴ میلیون تن اشیاء پلاستیکی ، ۱۰۰۰ میلیون عدد لاستیک مستعمل اتومبیل ۶ میلیون لاشه اتومبیل قراضه هرسال رویهم انباشته میشود و دستگاه‌های ذوب بسیاری از آنها را قادر نیست ذوب کند .

اخیراً دانشمندان دریافته‌اند که اشتغال این انبوه زباله علاوه بر اینکه مایه آلودگی هوا میشود ایجاد گرمی Chaleur شدید میکند که اگر بهمین شکل ادامه یابد موجب میگردد که یخهای قطبی آب شوند و بر اثر آن تعادل محور زمین برهم خورد و متعاقب آن شهرها و زمینهای بسیاری در آب فرو رود .

هر آمریکائی در سال بیش از يك کیلو مواد شیمیائی مسموم‌کننده بلع میکند - تمام گوشتهای سرخ کردنی به ماده شیمیائی قرمز رنگی آغشته میشوند که بنظر خریدار تازه و گلگون جلوه کند و به پرتقالها ماده مخصوص تزریق میشود که خوش رنگ و خوش طعم گردند - گوشتهای کنسرو با نیتریت دوسدیم که ماده‌ای سمی است تهیه میشود و گوشتهای کنسرو نشده با پوششهای پلاستیکی بسته‌بندی میگردد که اثر آن کمتر از مواد شیمیائی نیست در ضمن ده ها نماینده سازندگان مواد شیمیائی برای تهیه نان و آردی که مدتی طولانی دوام کند با یکدیگر رقابت مینمایند ... »

امیدوارم که این آمار و ارقام ما را از حرف بعمل آورد و از تجربه دیگران استفاده کنیم و در صدد تجربه شخصی برنیابیم که عمر و پول را برایگان هدر میدهیم .

نقل کامل این مقاله برای تمام مطبوعات آزاد است . تحریف و مثله کردن آن اکیداً ممنوع است .

فلسفه های بزرگ
تألیف : پیردوکاسه
ترجمه : احمد آرام
ناشر : شرکت سهامی کتابهای جیبی



★

فلسفه جدید

مقاله زیر فصلی است از کتاب جالب و آموزنده ای بنام
«فلسفه های بزرگ» اثر پیردوکاسه به ترجمه احمد آرام که
بمیت سازمان کتابهای جیبی منتشر شده است .

۱ - عقل

روح قرن هفدهم . - فرنسیس بیکن و فلسفه تجربه . - عقل بنا
به تعریف دکارت و بصیرت مطابق تعریف پاسکال . - اصول لایبنیتز .
جانشینان دکارت : مالبرانش . سیوزا .

قرن هفدهم درمقابل تکریم مقام فرد و آزادی امیال سیاسی و همچنین
در برابر «طبیعیگری» (ناتورالیسم) دوره رنسانس، ضرورت انضباط اجتماعی
و دینی را مقرر می دارد، و برای انتظام ارزش کلی قائل می شود . قدرت امری
نیست که بدین انسان و نیرومندی یا حیثیات او مربوط باشد، بلکه الزامی
است عمومی و غیر شخصی؛ طبیعت فاقد هرگونه نیروی سری و روح مدبر
است، و چون از قیومت عقل و قانون وحدت آن محروم بماند، خود به خود
منحل و تباه می شود . انسان ناگزیر است که این قاعده را بشناسد و در برابر آن
سر تعظیم فرود آورد و وسعت میدان فرمانروایی آن را فراختر سازد؛ به عبارت
دیگر، انسان باید عقل را به کار اندازد و از آن پیروی کند .

این روش جدید زندگی و تفکر با اعتیاد عقلی دانشمندان که از

رونسانس خارج شده اند سازگاری دارد . این دسته مردم که نسبت به مخصصات
فوق دینی یا فلسفی بی اعتنا هستند، کار خود را بر وفق قوانین معین انجام
می دهند . حقایقی که بر آنها دست می یابند حامل تبعیت از همین قواعد است
و بدرجه احتیاط آنها تناسب دارد . به این ترتیب است که در فرهنگ و تربیت
و تمام حیات اجتماعی میل به یقین و استحکام به شکل خاصی جلوه گر می شود .
از همان ابتدای قرون وسطی ارزش فلسفی علوم تجربی به شکلی
عمیقانه به توسط حکیم انگلیسی راجری بیکن پیشبینی شده بود . برنامه این
اقدام هم باز به توسط فیلسوفی انگلیسی به نام فرنسیس بیکن مهردادار جاکا اول
تنظیم گردید، و عمل وی تأثیر فلسفی و علمی عظیمی بخشید .

روح فرنسیس بیکن دشمن سرسخت تخدیر و نازادی علمی است که
بر حسب سنت آکنده از براهین و مناقشات لفظی هستند؛ قاعده و قانون در آنها
فراوان است، ولی نتایج عینی و خارجی کمتر به دست می آید، و مخصوصاً
عیب بزرگ آنها این است که در قالب جامد رسوم صوری جایگزین شده حالت
بیحرکتی پیدا کرده اند .

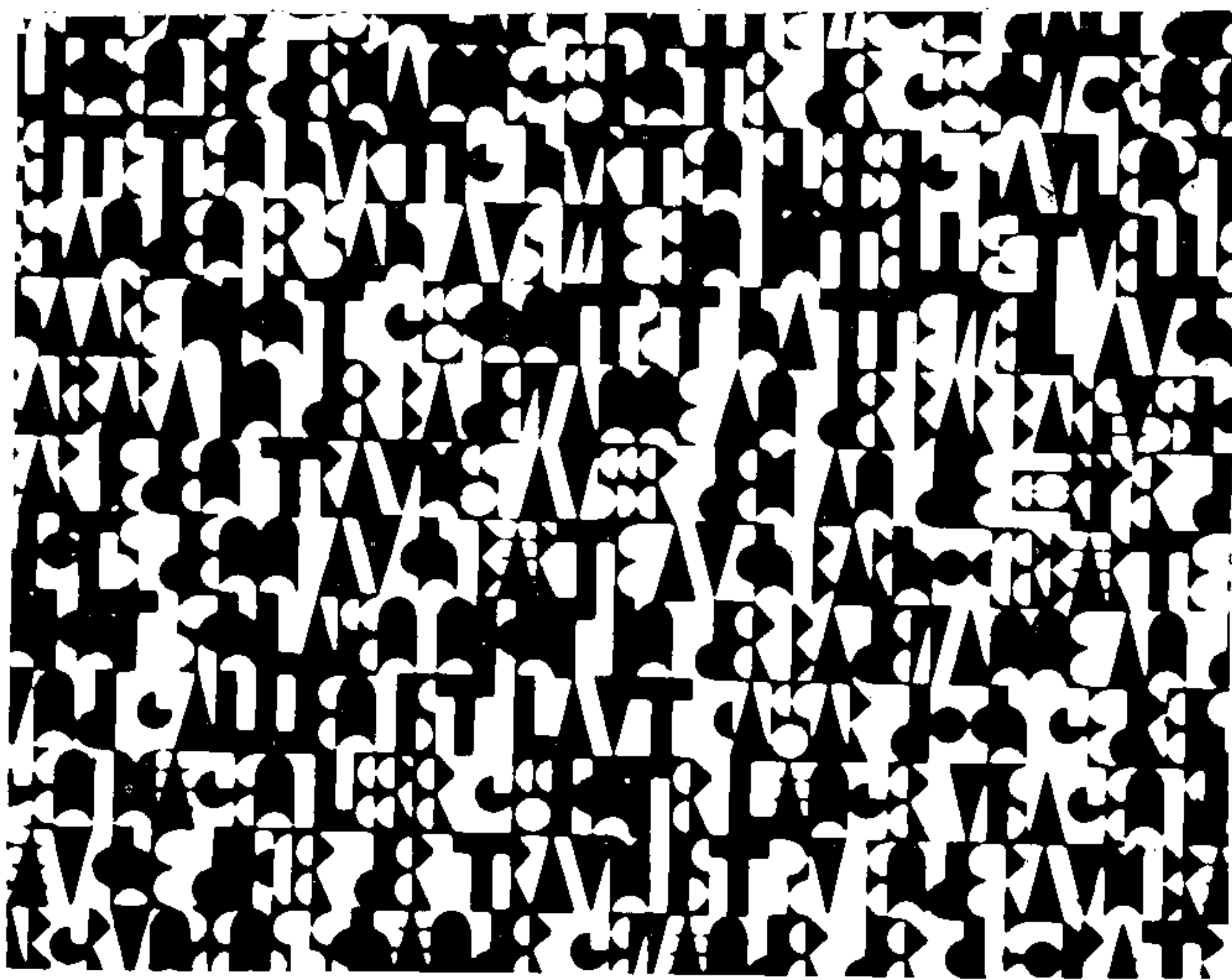
بیکن نسبت به طبقه‌بندیهای علمی و روحی که متوجه به این تقسیمات است اعتماد ندارد ، و همیشه متمایل است که خود را در مواجهه با طبیعت قرار دهد ، آن هم طبیعتی که «تجربه و آزمایش» را استاد حقیقی می‌داند . ولی باید دانست که علوم تجربی به‌روزگار بیکن مخلوط پریشانی است از قواعد علمی و اوهام و ظنیات و سنن تجربی یا فلسفی و رؤیایها و فریبهای قدیم و جدید . لازم است که این طرز تحقیق که در آن گنجینه بشریت نهفته است تحت انتظامی درآید : به همین منظور است که وی نخستین آلت و ابزار اکتشاف یعنی «ارغنون جدید» را تنظیم می‌کند : این اثر تألیفی است که برای پیش‌بردن معرفت علمی و مقدرت انسان بر روی اشیاء جانشین منطق ارسطو می‌شود . منظور از معرفت علمی در نزد بیکن چیزی است که به وسیله آن انسان مالک خواص طبیعی می‌گردد . برای دست یافتن به این منظور لازم است این مسئله کشف شود که برای وجود هر یک از این خواص چه ساختمان فیزیکی شرط اساسی است ، و چه شکل و صورت تجربی وجه امتیاز آن است ، و این تشخیص همان عملی است که روش استقرایی اسباب کار آن به‌شمار می‌رود . از مشاهده اشیاء و حوادث ، مخلوط غیر قابل انفکاک از خواص طبیعی در برابر ما عرض وجود می‌کند ؛ برای اکتشاف صورت مخصوص به یک خاصیت طبیعی که مورد توجه است ، باید آن را از این مخلوط خارج ساخت . و این عمل با تکرار تجربی میسر می‌شود که رفته رفته آنچه را به این خاصیت ارتباط ندارد از میدان خارج سازند . باید تجربه‌ها را تکرار کرد ، تنوع داد ، معکوس کرد ، و آنها را بایکدیگر آمیخت ، و به این وسیله جداول حضور (برای تجربه‌هایی که خاصیت منظور در آنها وجود دارد) و جداول غیاب ، و همچنین جداول مقایسه (شامل درجات تغییر خاصیت منظور) ترتیب داد ؛ چون نتایجی را که به دست می‌آید در برابر یکدیگر قرار دهند ، بایک عمل تدریجی که به بازپرسیهای قضایی شباهت دارد ، تمام صوری را که هیچ رابطه‌ای با خاصیت مورد مطالعه ندارد می‌توان حذف کرد و از میدان خارج ساخت . خلاصه‌ای که پس از «این بازجوییهای حضوری در مقابل ادراک» به دست می‌آید ، لزوماً شامل صورت تجربی خاصیتی خواهد بود که تحت مطالعه قرار گرفته است .

بیکن با این نقشه کلی که از روش تجربی طرح می‌کند ، و تصویر علوم را از اصول موضوعه گرفته تا مشاهدات و ملاحظات خصوصی پهلوی یکدیگر قرار می‌دهد ، و همچنین با طبقه‌بندی خاصی که از معارف دارد و دایرةالمعارف و تألیف کلی او گوشت کونت نتیجه آن است ، و نیز با اشتراك مساعی که میان اصحاب نظر و اصحاب تجربه برقرار می‌سازد ، در نتیجه همه این مقدمات مبشر ترقی و پیشرفت علم و تمدن جدید به‌شمار می‌رود که نمره مستقیم مؤثر بودن روش تجربی است . ولی این آزمایشی که بیکن رجل برجسته آن به‌شمار می‌رود ، خود این حکیم آن را مورد عمل قرار

نمی‌داده ، و حتی نسبت به کارهای بزرگ علمی زمان خویش و از آنچه بانبوغ سرشار گالیله انجام می‌پذیرفته بی‌اطلاع بوده است . بیکن که فیلسوف آزمایش های خارجی به‌شمار می‌رود و نفی و اثباتهای مربوط به آن را خوب می‌شناسد ، از شکل دیگر آزمایش که آزمایش درونی باشد ، بی‌اطلاع است ؛ از همین آزمایشهای درونی است که یقین علمی و پرورش ذهن فراهم می‌شود و روح خلاق و محقق علمای ریاضی فراهم می‌آید .

آزمایش شخصی که منتج خلاقیت ریاضی است ؛ و ابداع روشهای مربوط به آن ، کاری است که مستقیماً با روح اصلاحی دکارت در فلسفه‌بستگی دارد . این حکیم برفهم ریاضی خویش که در کار اختراع است وقوف کامل دارد ، ولی نبوغ او بالاتر از یک ریاضیدان متبحری چون ویت و فرما است . وی از زمان سقراط به این طرف تنها فیلسوفی است که بیش از دیگران درباره فکر بشری آثارش نفوذ و تأثیر دارد ؛ او فیلسوف عقل جدید است . اثر عقلانی او به اندازه‌ای عمیق بوده و به اندازه‌ای خوب جذب و هضم شده و در علوم جدید داخل گشته که گفته‌های حکیمانه او به نظر ما خیلی ساده جلوه می‌کند و آنها را از قبیل اموری می‌دانیم که «خود به‌خود» بایستی چنین بوده باشند . تنها با مطالعه تاریخ می‌توان دریافت که این انقلابات فکری و عقلانی چه ارزشی دارد و تا چه اندازه بازندگی این حکیم مربوط است : زندگی انزوائی و تبعیدی که نسج آن از استقلال و آزادی فکری و افکار خالی از اغراض تشکیل می‌شود ، و با جلال و سخاوت‌مندی خاصی به طرف خیر عمومی توجه دارد .

دکارت مزاج سالمی نداشت ؛ مادرش را در کودکی از دست داد ، و با آنکه از لحاظ تمکن خانوادگی در تربیت او چیزی فروگذار نشد ، معذالک روحی منزوی و خالی از گرمی احساسات پیدا کرد . نزد کشیشهای ژزوئیت ادبیات و شعر را که در جوانی «عاشق» دلباخته آنها شده بود و همچنین ریاضیات کلاویوس و شکوک فلسفی و منطق ارسطو و عقاید سن‌توما را که بردست سون‌آرز تغییر شکل یافته و تفسیر شده بودند ، آموخت . دکارت طبیعتاً در موضوع عقل و امور عقلی «گرفتار شک» و «بی‌اعتماد» بود ، و این تعلیمات کتابی را که به عنوان میراثی پذیرفته بود با دخول در خدمت نظام کامل کرد ؛ از این به بعد عمل آزادانه عقل وی برای شخص او اساس و مایه اصلی زندگی به‌شمار می‌رود . دکارت به عنوان داوطلب وارد خدمت درقشون شاهزاده پروتستانی مذهب موريس ناسویی شد ، و از ۱۶۱۸ موطن خود فرانسه را ترك گفت و رهسپار هلند شد ؛ در دهم نوامبر همین سال دکارت به طبیب و ریاضی‌دان جوانی به نام ایزاک بیکن برخورد و همین ملاقات غریزه ریاضی او را تحريك کرد و حرارت احساسات بشری را در وی برانگیخت . پس از آن به خدمت امیر باویر درآمد و چون از زندگی جنگی و خالی از هر چیز خسته شده بود ، در خط الهامات عرفانی و اشتغالاتی افتاد که در آن واحد علمی و دینی و



ناطقه خوب بشناسیم . هیچ قدرتی نمی‌تواند تکلیفی را ازدوش ذهن ما بردارد که عبارت است از اطلاع بر شخص خویشتن در تمام سیرهایی که می‌کنیم . از طرف دیگر ، اگر بخواهیم عمل قضاوت درباره‌ی خویشتن را متکی بر حجت‌های مبهم و تاریک و مشوش سازیم ، بدیهی است که کار بیهوده‌ای انجام داده‌ایم . تنها حقایقی که ذهن بشری به شکل واضح و مشخص ادراک می‌کند ، اموری هستند که همیشه و در هر آن می‌توانند به کمک ذهن بیایند و در آن مؤثر واقع شوند .

از زیر یوغ تسلط افکار و عقاید کهن گریختن و تنها به آنچه واضح و روشن و مشخص است اعتماد کردن (۱) ، جز آن است که انسان محکم به این عقیده بیدلیل پابند باشد که معصوم از خطا است ، و از تحقیق در مسائل دشوار و تاریک شانه خالی کند ، و فقط به افکار کوتاه و سطحی متمسک شود . دکارت از ما دعوت می‌کند که عقل را « به راه و رسم » مفید و مؤثری به کار اندازیم ، تا پیوسته و در هر وضع بتواند وظیفه‌ای را که دارد و عبارت از نوربخشی به اراده است به بهترین وجه انجام دهد : تمام حکمت دکارتی همین است . دکارت به این تربیت عمل عقل به وسیله خود عقل در ضمن اکتشاف هندسی خویش متوجه شد ، ولی آن را نباید با تفکر ریاضی اشتباه کرد : چه اولاً تفکر ریاضی آمادگی ابتدایی ذهنی است ، و ثانیاً یکی از موارد استعمال نیروی جدید آن به شمار می‌رود .

دکارت از ریاضیات متعارفی که در زمان وی معروف بوده تجاوز کرده و به فکر یک ریاضی کلی (۲) افتاده است : در این ریاضی آنچه طرف توجه است دیگر اعداد و اشکال و ستارگان یا اصوات نیستند ، بلکه ترتیب و اندازه مورد دقت قرار می‌گیرد ، و تعمیم مفهوم نسبت از مشخصات این ریاضی کلی به شمار می‌رود . اندازه گیری به وسیله واحد معین اشیاء را به یکدیگر نسبت می‌دهد : و ترتیب سبب می‌شود که از راه مطالعه نسبت‌های مشخص شده اشیاء را کشف کنند (۳) .

روح اکتشاف ریاضی عبارت است از یافتن ترتیب « طبیعی » ارتباط عناصر و اجزاء یک مسئله . ولی این ریاضی کلی خود یکی از موارد انطباق روش دکارتی است که بر اساس معرفت کامل بر کار عقل در ضمن تمرین‌های عقلی بنا می‌شود . به عقیده دکارت ، ذهن ما به واسطه نور طبیعی خود ، یعنی از راه علم حضوری یا کشف و شهود می‌تواند مفاهیم ساده و حقایق غیر قابل

انساندوستانه بود : به نظر می‌آید که در این هنگام در تشکیلات خاصی به نام « صلیب گل سرخ » داخل شده باشد . به تاریخ ۱۰ نوامبر ۱۶۱۹ در اثنای یک مراقبه و تأمل و تفکر طولانی که همراه با بحرانی از وجد و شغف و رؤیای پیغمبرانه است ، دکارت به « اکتشاف شکفت انگیز » عالم کاملاً جدیدی موفق می‌شود .

مایه امید قرون جدید به این ترتیب ظاهر شد : علوم همچون جسم واحدی هستند که دکارت مالک انتظام یعنی قانون تشکیل آنها است . دعوت دکارت و فکر اساسی این حکیم آن بوده است که این حکمت علمی را طرح‌ریزی کند و آن را وقف سعادت بشری نماید .

در ۱۶۲۸ که تفوق علمی و سیاسی دکارت مشهور شده و این حکیم بر افکار خویش تسلط کامل یافته ولی آنها را منتشر نساخته بود ، در هلند انزوا اختیار می‌کند : و شاید این انزوا برای آن بوده است که سکون و استقلال خاصی را که برای تفکر لازم است فراهم کرده باشد .

مدت بیست سال جز در مورد چند مسافرت کوتاه که غالباً هم جنبه اسرار آمیز دارد ، حکیم ما در این تبعید اختیاری باقی می‌ماند . به سال ۱۶۴۹ برای حملات تعصب آمیزی که از طرف تنی چند از کشیشان به وی می‌شد ، ناچار از هلند گریخت و به دربار کریستین ملکه سوئد رهسپار شد ، به هوای آنکه در آنجا از نعمت آسایش و محبت بهره‌مند خواهد بود . ولی در این مملکت علاوه بر آب و هوای ناسازگار ناچار بود در فضیلت‌فروشی‌های درباری نیز تحمل رنج کند . در همین کشور بود که با شجاعت روحی و اراده مستحکم مرگ نابهنگام را پذیرفت و دیده از دیدار این جهان بر بست .

ابتدای توقف دکارت در هلند دوره تفکرات متنوع وی به شمار می‌رود ، و از آن دوره نتایج و مخترعات فکری بارور و قابل اعتمادی بدست آورده است ؛ فلسفه و علم الهی و فیزیک دکارتی (کارترین) همچون اجزای موجود زنده واحدی جلوه‌گری می‌کنند که روح آن همان متود یا دستور و روشی است که دکارت بر آن وقوف می‌یابد و آن را چون نتیجه فعالیت ذهن خلاق خویش بیان می‌کند . هنگامی که به سال ۱۶۳۳ حکیم می‌خواست آثار خود را منتشر کند و مخصوصاً راز « علم فیزیک حقیقی را که مادر علم طب مؤثری است » بر جهانیان آشکار سازد ، شنید که گالیله را به جرم آنکه گفته است زمین می‌چرخد محکوم کرده‌اند ، و این عقیده همان بود که از نتایج ضروری فیزیک دکارتی به شمار می‌رفت . دکارت بسیار احتیاط می‌کرد که خود را از لحاظ دینی در کشمکش‌هایی که با سنن قدیمی پیدا می‌شود وارد نسازد ، و نیز بی‌اندازه علاقه داشت که آزادی فکری که از لوازم تحقیقات وی به شمار می‌رفت مختل نگردد ؛ از طرف دیگر چندان تمجیلی در کار انتشار آثار خود نداشت و این کار را چون تکلیفی برای خود می‌پنداشت . به همین جهت در صدد محو آثار خویش برآمد . نزاع میان اراده بلند احتیاط اجتماعی و دینی از یک طرف ، و ندای عارفانه و وظیفه‌ای که همچون عالم و فیلسوف و انسان دوست بر عهده داشت ، از طرف دیگر ، آشوبی در اندرون این مرد به وجود آورد که با تألیف کتاب « گفتار درباره روش » پایان پذیرفت . بایستی که همه مردم امر حقیقی و مفید را همان گونه که دکارت یافته است پیدا کنند . در این کتاب قطعات خاصی برای دانشمندان درباره اکتشافات علمی وجود دارد که خود آنها نماینده استحکام و نیرومندی « روش » (متود) به شمار می‌روند ، ولی غرض اساسی در این کتاب آن است که برای عامه ناس روشن شود که چگونه بایستی عقل خود را به شکلی آزاد به کار دارند . دکارت بایبانی ساده و صادقانه تاریخ فکر خویش را بیان می‌کند : نتیجه بحران درونی شخصی به آنجا می‌رسد که از آن میان اثری جهانی به عرصه ظهور می‌آید .

چون کتاب « گفتار » برای همه نوشته شده ، لغت آن لغت عالمانه لاتینی معمول زمان نیست ، بلکه به زبان محاوره و داد و ستد نوشته شده تا زنها و سوداگران و همه طبقات بر آن دسترس داشته باشند ؛ این کتاب را باید انقلاب ادبی و فلسفی و اخلاقی فکر فرانسوی دانست . کتاب « گفتار » همچون مشعلی نورانی از حد علوم و الهیات می‌گذرد ؛ و نخستین فلسفه‌ای است که به شکل مستقیم کنج‌کاوی تلخ فردی را با میل مفید بودن و احساس عمل اجتماعی انجام دادن مستعد می‌سازد .

به قول خود این کتاب ، بایستی : « درباره تمام امور و اشیائی که در مقابل ما قرار می‌گیرند به شکل محکم و از روی حقیقت قضاوت کنیم » . برای این عمل لازم است خط مشی عقلی خویشتن را در مورد استعمال عقل و قوه

صندل فیگارو



برای آقایان و جوانان و بچه ها

قیمت ۱۶۰-۱۸۰-۲۰۰

۲۲۰-۲۵۰-۲۷۰ ریال

در تمام فروشگاههای کفش ملی

کفش ملی

در خدمت ملت ایران



MELLI SHOE

تشکیک را ادراک کند ، و نیز عقل می تواند بیداری استنتاج « حقیقتی را به عنوان نتیجه حقیقت دیگر که به آن اطمینان داریم ، فهم کند » ، به عبارت دیگر ، می تواند بر حقیقت شیء مجهول از راه نسبت هایی که این شیء با اشیاء دیگر دارد ، وقوف یابد .

روش و متود ، طریق بیش از راه کشف و شهود و همین طور راه استنتاج را به ما نشان نمی دهد ، بلکه ذهن را مستعد می سازد که در مورد هر مسئله تازه عناصر و اجزائی را که برای استنتاج لازم دارد ، انتخاب کند . این انتخاب و کشف ترتیب و تفکیک امر نسبی از امر مطلق در هر حالت ، و اخراج چیز هایی که برای تحقیق ضرورت ندارند از میدان بحث ، مسائلی نیستند که از راه استعمال ماشینوار چند قاعده میسر شود ، بلکه نتیجه « تربیت » (۴) تدریجی ذهن است .

علم دکارت که پیش درآمد و مقدمه علم جدید است ، در نتیجه تسلسل استنتاجات اطمینانبخش از یک امر یقینی بدیهی امر یقینی دیگر می رسد و در این راه پیش می رود . این اعتماد به عقل در تمام اعمالی که به آنها دست می زنند ، مستلزم محکی است که صحت آن را تضمین کند . دکارت برای به دست آوردن همین تضمین با عملی که خود به آن نام شک دستوری می دهد ، آنچه را که به شکل فکر تاریک و مبهم و بنیان من عندی جلوه گر می شود حذف می کند و از پیش پای خود بر می دارد ، و افکار غیر صریح را مثلاً از قبیل فکر چیزی که گرم یا سرد است - از معرفت یقینی جدا می سازد ، و درباره امور تخیلی نیز چنین می کند . وی ، برخلاف ، آنچه را که ذهن انسان از زمینه خاص خویش می تواند استخراج کند ، نگاه می دارد ؛ اینها افکاری هستند که به شکل فطری در خود ما وجود دارند ، مانند افکار ریاضی . البته آن افکار فطری نیز با یکدیگر حالت تساوی ندارند ، و از مقایسه آنها با یکدیگر است که فکر کمال در نزد انسان مجسم می شود . ولی لازم است کمی دورتر رفت : شک اندیشیده و دستوری ، عمل فکر و بنابر آن عمل اراده است ؛ دکارت فقط در مقابل یک حقیقت آشکار یعنی « من اندیشم » راضی می شود که توقف کند ، و این حقیقتی است که عقل در موقعی آن را می پذیرد که در همان حال حقیقت تکمینی « من هستم » را نیز پذیرفته باشد .

ولی شناسایی روشن این وجود غیر کامل که شک می کند ، مستلزم آن است که در ذهن من تصور موجودی کامل و بینهایت وجود داشته باشد ، و همین تصور معرف هستی موجود کاملی است که مرا آفریده . با توقف شک شرط هر یقینی اکتشاف می شود . بدون وجود این شرط ، عقل حتی به شک کردن نیز نمی تواند آغاز کند ؛ ضامن تمام یقینیات ما وجود باری تعالی است .

« منکر خدا ممکن نیست عالم به علم هندسه شود » ، نه به خاطر نادانی ، بلکه برای آنکه منکر ارتباط میان استدلالات خویش با شرایط اصلی صحت آنها می باشد . در همین جا محور اساسی فلسفه دکارتی آشکار می شود : که عبارت از استعمال صحیح اراده است . فهم ما محدود است و تصورات روشن و تاریک را با یکدیگر مخلوط می سازد ، ولی اراده ما آزاد و بی پایان است . پذیرفتن یا رد کردن پیوستگی میان تصورات که عقل آنها را پیشنهاد می کند ، وظیفه مخصوص اراده است ؛ و هموست که همیشه وضوح و روشنی و تمایز را انتخاب می کند .

وحدت روش که بایکخواختی مجرد موجود در فئون تفاوت بسیار دارد ، هر اندازه که طبیعت اشیاء و روح بشری خواستار آن باشد ، قابل انعطاف و متنوع است . این وحدت همیشه شیوه زنده تربیت ارادی عقل را محفوظ نگاه می دارد . وجود خدا که اولین امر یقینی فلسفی است ، به ختمی تمایزی که میان تصورات روشن با تصورات پریشان حاصل می شود ، سبب افتراق کامل روح و جسم یا ماده و روح می شود . بنیان یک فیزیک دکارتی که در آن سازمان دقیقی حکمفرما است بر همین حقیقت تکیه می کند .

کمی دورتر برویم . اتحاد میان جسم و روح چون به شکل علمی در نظر گرفته شود ، ممکن است همچون فعل و انفعالی مثبت و مفهومی جلوه گر شود که به اندازه فکر و امتداد روشن و ضروری و دقیق است . در واقع این سومین بعد مشخص طبیعت بشری می شود ، و قوانین آن

مکمل قوانین فکر و امتداد خالص می شود . در این راه هم دکارت باعلاقه ارثی (۵) به طب و فیزیولوژی برای شناختن انسان و فهم تسلطی که بر خویش دارد ، نظر های عمیق و شایان توجهی پیشنهاد می کند . نظریه ایسن-حکیم درباره عواطف حتی اسارت و بندگی انسان را در مقابل ماده نیز تابعی منطوقها و غایات روحی می داند .

فیزیولوژی با اخلاق متصل می شود ، زیرا خوشبختی و بدبختی انسان منحصر و وابسته به عواطف او است . اخلاق تمام مراحل متود و دستور را پرورش می دهد و متمرکز می سازد : از متافیزیک مفاهیم روح و خدا و از فیزیک و از اصول طبیعی بقای انسان مفاهیم جسم و عالم را بنا می کند . بدین ترتیب است که هماهنگی اراده و عقل تمام می گردد ، یعنی ساختن می شود (۶) .

خدا که حتی اعماق عقل ما را فرا می گیرد ، مرکز این روشهای دکارتی را اشغال می کند ، و به این ترتیب تعادل قابل تحسینی میان دقت عقلی و حساسیت اجتماعی پدیدار می شود . ذات باری را همچون موضوعی می داند برای محبتی که انسان با کمال شدت آن را احساس می کند و می پذیرد ؛ ولی آنچه را که خداوند جذب می کند و مستقر می سازد ، عبارت از استواری و صفای ضمیر مرد حکیمی است که تمام فضیلت او به تصدیق کامل شرافت و افتخار عقلانی می انجامد .

(۱) این اولین قسمت دستور است ؛ دومین قسمت آن عبارت است از اینکه هر یک از اشکالات را که مورد مطالعه است به آن اندازه جزء که ممکن است تقسیم کنم و به تدریج به حل آنها بپردازم . دستور سوم این است که برای افکار خود نظم و ترتیبی قائل شوم ، و از اشیاء و امور ساده و آسان شروع کنم تا کم کم و درجه به درجه به معرفت تفصیلی برسم ؛ حتی باید برای اموری که به طور طبیعی بر یکدیگر مقدم و مؤخر نمی شوند ، نظم و ترتیب تصور کنم . آخرین کار عبارت از آن است که در همه جا تفتیش و سرشماری کنم و نظر های کلی بیندازم ، تا به حدی که مطمئن شوم هیچ چیز از نظرم حذف نشده باشد .

(۲) « هندسه تحلیلی » دکارت که در آن مختصات دکارتی مورد استفاده واقع می شود ، یکی از قسمتهای همین ریاضی عمومی است که طرح آنرا قبلاً نیکولا اورسمر ریخته بود .

(۳) نظم و ترتیب عبارت از وضعی نیست که پس از عمل در جمله ها و اجزاء معلوم یا کشف شده ادخال شود ، بلکه خاصیتی است لاینفک از ماهیت این اجزاء ، مانند قدر نسبت که مشخص تصاعد عددی یا هندسی است .

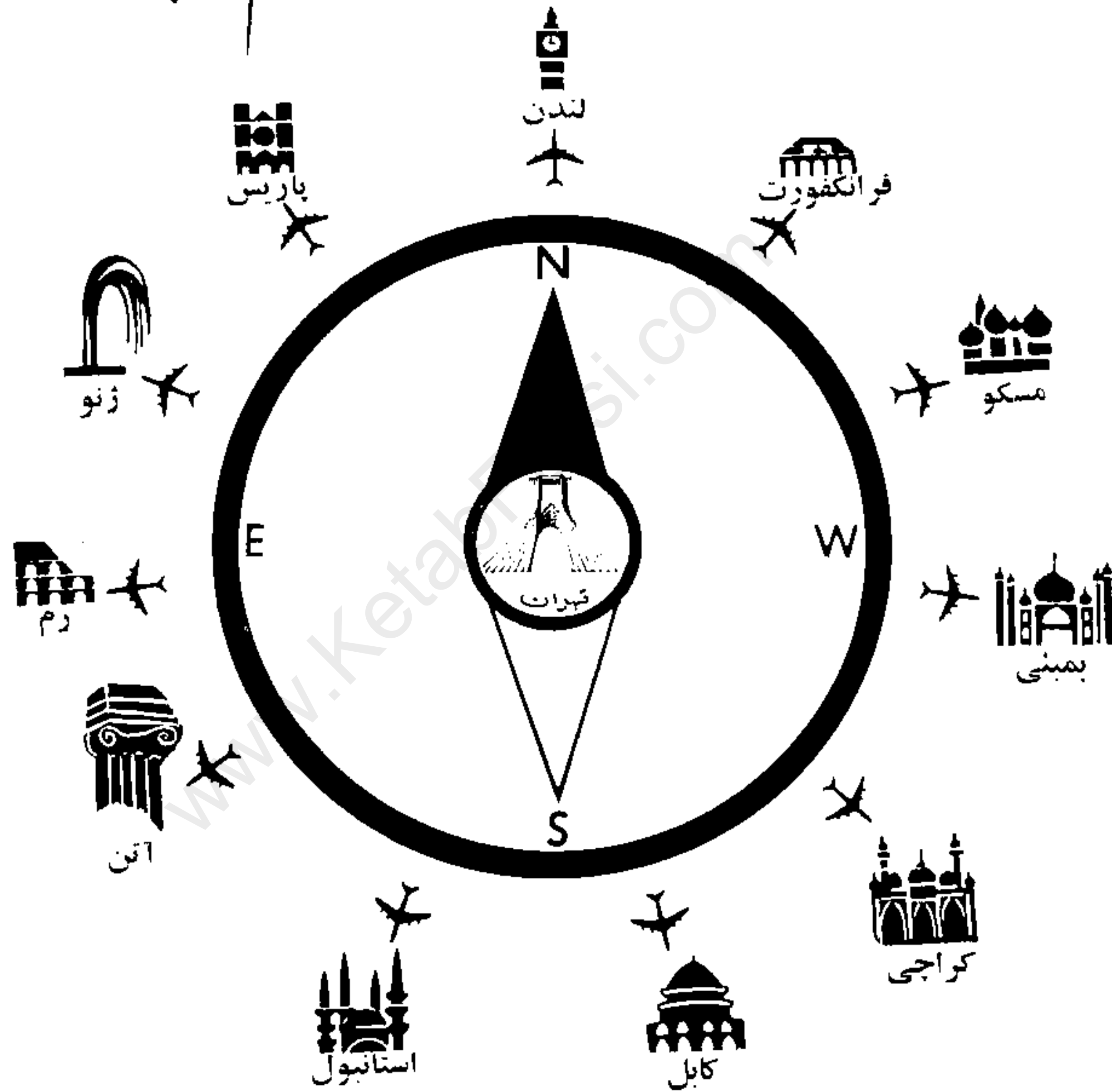
(۴) عقل در نتیجه به کار انداختن تمام استعداد های طبیعی خود در طرق ممکن برای احاطه بر مسائل رفته رفته آزموده تر می شود ، و به مقتضای مسئله جدید به انگیزش و تجدید ساختمان این استعداد ها می پردازد ؛ به این ترتیب عقل انسانی در مورد هر قضیه تازه به اکتشاف راهی اقدام می کند که از آنجا بتواند کاملاً بر اطراف آن قضیه تسلط یابد و به درون آن نفوذ کند ، این روش کار مستلزم آن است که فکر قبل از هر چیز با نظم آشنا شود که در عقب مسائل مورد بحث قرار گیرد ، به استقبال آنها می شتابد ، و قانون خود را بر آنها تحمیل می کند . عقلی که خود به خود و به وسیله خود به اکتشاف استعداد های خویش می پردازد ، به خوبی می تواند در هر موقع وسائل ضروری برای معرفت را اختراع کند و به توانایی انجام این امر برای او یقین حاصل می شود .

۵ - جد پدری وجد بزرگ مادری او پزشک بوده اند .

(۶) خیر اعلا معرفت حقیقت است ؛ فضیلت منحصر به فرد عبارت است از تصمیم ثابت و محکم در تبعیت دادن اراده از نور عقل . باید نفع « عموم » را که خود فردی از آنان هستیم . بر نفع شخصی ترجیح دهیم ؛ باید انضباط و تسلط بر نفس را به دست آوریم ؛ و در عین حال نسبت به شخص خویش باید سخاوتمندانه قضاوت کنیم ؛ یعنی ارزش واقعی آن را محفوظ داریم . تمام ارزش بشری ، نه در عقل انسان بلکه در اراده او نهفته است ، و در متانتی که این اراده دارد برای تصمیم کردن درباره آنچه عقل آن را بهتر و نیکوتر تشخیص داده است .

هفت ۱۶ پرواز به اروپا

۹ پرواز بدون توقف به گرجستان اروپا



هواپیمائی ملی ایران «هما» پلی مطمئن بین آسیا و اروپا



هواپیمائی ملی ایران «هما»



روغن ایرانول :
عراق و میل شماراد و برابر میکند